# چکیدهٔ اندیشه‌ها

در پرتو

## گفتارهای آسمانی

گردآورنده



سیّد یحیی برقعی «قمی»

ناشر

کتابفروشی خیام : خیابان شاه‌آباد

از این کتاب ۱۰۰۰ نسخه باکاغذ اعلا و ۵۰۰ نسخه
باکاغذ روزنامه در چاپخانه حکمت قم بچاپ رسید

آبان ۱۳۴۰

مدارك اين بخش و بخش دوم در پايان جلد دوم ميآيد

دومين بخش اين كتاب

و

درسى از اخلاق

و

هنرمندان گمنام

و

تفريحات ادبى

و

عقب افتادگان

و

كاوشى در امثال و حكم

از آثارى است كه بزودى منتشر ميشود

# در این کتاب

دلها همچون بدنها افسرده میشوند
درمانشان را از کلمات نغز حکیمانه بجوئید
( علی علیه السلام )

## آنچه در این بخش گرد آمده

۷۷ آیه از قرآن کریم و ۵۳۶ سخن از پیشوایان مذاهب و ۱۱۶۶ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۲۸۱۷ شعر از پاسداران سخن میباشد

به آنکه مرا الفبا آموخت

به آنکه با دلی گرم و سری پرشور بمدرسه‌ام سپرد

به آنکه هستیم از هستی اوست

پدرم : اهدا میکنم

بنام آنکه هستی هست ازاو یافت

## پیش گفتار

زندگی کودکانه‌ام پایان یافت که سرپرست عائله‌ای شدم، وروزرا بیش از ۱۲ ساعت کار میکردم، چون ازکار کناره میگرفتم بکتابخانه‌ای که تشکیل داده بودم پناه میبردم وخستگی روزانه‌را بامطالعه برطرف میساختم چکیده‌ای ازاندیشه بزرگان گردآوردم وسرچشمه آن‌رادر کتاب آسمانی خود یافتم بپژوهندگان دانش بارمغان میفرستم «ان الهدایا علی قدر مهدیها»

سید یحیی برقعی

# یکتاپرستی

در اینبخش: ۵ آیه از قرآن کریم و ۱۰ سخن از پیشوایان مذاهب و ٤٤ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۲٤۳ شعر از پاسداران سخن آمده.

**سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق** (فصلت-۵۲)

بزودی بنمائیم بدیشان نشانه های خودرا که در کرانه های عالم ودر وجود خودشانست تابدیشان معلوم گردد که اوحق است.

خدای یکتااست که جزاوخدائی نیست؛ زنده وپاینده است. (آل عمران-۲)

محققاً درخلقت آسمانها وزمین، رفت وآمد شب وروزو کشتیها که برروی آب برای انتفاع خلق درحر کتند، وآب بارانیکه خدا ازآسمان فروفرستاده تاباآن آب زمین را بعدازمردن (ونابودشدن گیاه آن) زنده کرد؛ وسبز وخرم گردانید، ودربرانگیختن انواع حیوانات درزمین، ودروزیدن بادها بهرطرف، ودرخلقت ابر که بین زمین وآسمان مسخر است؛ ادله آشکار برعلم وقدرت آفریننده است، البته برگروهی که درآن آیات فکر وخردرا بکار بندند. (بقره - ١٦٤)

هرگز باخدای یکتا، که جز اوخدائی نیست، دیگری را بخدائی مخوان که هرچیزجز ذات پاك الهی هالك ونابوداست، فرمان وسلطنت عالم بااو وبازگشت خلایق بسوی اوست. (قصص - ۸۸)

خدای یکتا خود گواهی دهد که جزذات اقدس اوخدائی نیست، وفرشتگان ودانشمندان نیزهمه به یکتائی او گواهی دهند، اونگهبان عدل ودرستی است نیست خدائی جزاو که برهمه کار تواناوبهرچیزداناست. (آل عمران-١٦)

## پیشوایان مذاهب

هر کس خود را شناخت ، همانا پروردگار خود را شناخته است

اول علم شناختن خدا ؛ و پایان علم واگذاشتن کار باوست .

من نمیتوانم حمد و ثنای ترا شمار کنم تو همانطور هستی که خود را ستایش کرده ای

شما را مژده میدهم ؛ شما بدیگران مژده دهید ؛ که هر کس شهادت دهد که خدائی جز خدای یگانه نیست و بوجود خدا معتقد باشد وارد بهشت میشود
(حضرت محمد ص)

محکمترین دستاویزی که در ارتعاش ارکان زندگی بدست میگیری رابطه ایست که بین تو و پروردگار بزرگ استوار است .

تعجب میکنم از کسیکه شك میکند درباره خدا و حال اینکه می بیند خلق او را .

هیچ چیز را باچشم خود ندیده احساس نکردم مگر آنکه بدواً آفریده گارش دیده و دانستم آفریدگاری است که بوده و هست و خواهد بود (علی علیه السلام)
او است خدائیکه آثار و علامات موجوده گواهی میدهد بر اقرار دل منکر او .

اول دین شناختن خدا و کمال شناختن او یگانه دانستن او است ، و یگانه دانستن کامل او ؛ اخلاص ورزیدن برای او ؛ و اخلاص ورزیدن کامل برای او ؛ نفی هر گونه صفتی از اوست . (حضرت علی)

امام باقر (ع) درجواب کسیکه درباره خدا از او سئوال کرد فرمود : آیا در کشتی نشسته ای؟ و گرفتار امواج متلاطم دریا گردیده ای ؟ عرض کرد آری . فرمود : آیا بعد از اینکه از مردم مأیوس گشته ای ، قلبت بچیزی متوجه شده است ؟ عرض کرد آری ؛ فرمود : همان خدا است .

✲ ✲ ✲

## فلاسفه و دانشمندان

یك پرنده کوچك که زیر برگها نغمه سرائی میکند برای اثبات خدا کافی است .
(ویکتور هوگو)

همه موجودات فریاد میکنند که خدا وجود دارد . ( ولتر - فرانسوی)

آیا هستی من مستقل است یا طفیل هستی دیگری است ؟ اگر هستی من مستقل

بودیعنی خودباعث وجودخویش میبودم، همه کمالات را بخودمیدادم ؛ وشك وخواهش درمن نمیبود ؛ وخدامیبودم . ولی من که عوارض را نمیتوانم بخود بدهم چگونه هستی بخود بخشیده ام ؟ ! بعلاوه اگرمن توانائی داشته ام که بخودهستی بدهم ، البته باید بتوانم هستی خودرا دوام بدهم ؛ وحال آنکه این قدرت را ندارم ؛ ودوام وهستی من بسته بوجود دیگری است ؛ وآن دیگر یقیناً خدا است .
(دکارت)

معنی لفظ الله هیولائیست که دارای ازلیت وابدیت مستقل وبهرچیزداناوقادر است .
(دکارت)

اگراعتقاد بخدامشگل باشدانکارش دشوارتراست (تنس)

خداهمان ناموس ثابت اول است که وجودوترقی کاینات ازاو است (جورد)

نمیتوانم تصور کنم که این نظام فلکی بدون صانع ،قائم و برقراراست (فولتر)

تقلیه عمومی تمام ملتها ؛ ازقرون نخستین ؛ بماتعلیم میدهد که کلیه موجودات ازخداصادر و بخداقائم است .
(ارسطاطالیس)

باریتعالی ازل وابدیست؛ یعنی اولیت وآخریت را بسرادق جلالش مجال تطرق نیست ، مبدأ ایجاد اشیاء اواست ، وازحوصله ادراك خلق بیرون است ، هویت او که مبدأ جمیع هویات است یکتاومنفرد وواحداست ، نه مانند واحد اعداد ، چرا که این متکثرمیشود ، وذات باریتعالی ازتکثر منزه ومبرا است
(انکسیمانس حکیم)

درون ما بهستی خدا اعتراف کرد ، پیش ازآنکه خرد ، اورا کشف کند .
(ثوبه)

خداکسی است که ادراك میشود ولی توصیف نمیشود ودر عین حال آشکار و ضروری است
(ثوبه)

هرگاه نظر کنی شهرهای زیادی می بینی که درآن ممکن است علم،سیاست؛ صناعت ، یاحرفه و بی نیازی نباشد ؛ ولیکن هیچ شهری نخواهی یافت که از خداشناسی خالی باشد
(پلوتر)

کلمه ای که انکار خدا کندلبهای متکلم رامیسوزاند (لافیه)

سرچشمه ومبدأهمه چیز ، نیروی بزرگ ومرکز قدرتی که عرفا آنرا خدا مینامند ضروری است ؛ درتمام اعصار ودرهمه نژادها ؛ افرادی یافت شده اند

که ازعالیترین پایه این موهبت برخوردار بوده اند (دکتر الکسیس کارل)

خداهمان وجود است که ادراك اوممکن نیست ، ووصف او بتقریر نیاید ، معذالك وجودش واجب است (بیرودون)

هیچ چیز غیرازخدا ، تشنه کام معرفت را سیر آب نمیکند (پاسکال)

جمال شاهد ازلی را ؛ جز بدیدهٔ بصیرت نتوان دید ، بکوی اوجز باپیر خرد گذر نتوان کرد ؛ ذات کبریائی اوقابل ادراك وابصار نیست ، فروغ اواست که در باطن وظاهر اشیاء جلوه گراست ؛ برای اینکه هرفردی را بکمال مطلوب خویش رساند ، ازهرموجودی پرتو نور اوساطع است ، در هرذره ای از ذرات ، این نشان موجود : که اواست آن خدای یگانه که هستی هرهستی بهستی اواست (بوعلی سینا)

هیچکس نمیتواند خدا را برای دیگران توصیف کند ، زیرا بمحض اینکه توانست خدای خویش را وصف کند ، دیگر اوخدا نبوده ، بلکه مثل من و شما است . (موریس مترلینك)

محال است که نوع انسان بتواند بخدا معتقد نشود ، ومن از گفته بعضی از بزرگان کلیسا حیرت میکنم که میگویند : مترلینك بخدامعتقد نیست ! آری همه کس بخدامعتقداست ، ولی هر کس عقیده خاصی نسبت باودارد که متناسب باطرزفکر اواست ، وهمواره خدائی که ماميپرستيم ؛ شبیه بخود ماست که صفات وخصائل مارا توصیف مینماید ؛ اگراندیشه شما هزار مرتبه بزرگتر ازحالا باشد ، خدای شماهم هزارمرتبه پاك تر خواهد گردید . (مترلینك)

عقل چیست که بتواند باپای چوبین استدلال که سخت بی ثبات وتمکین است به حریم هستی مطلق نزدیك شود .

آیاحوصله عقل تااین اندازه هم وسیع است که بتواندخدای بزرك راهم درخود بگنجاند . (توفیق الحکم)

سینه ای که خالی ازذکرخدا باشد چون محکمه ایست که قاضی درآن وجود ندارد (روسو)

هیچ جانداری جرئت انکار خدا را نکرد ، جز انسان ، آنهم بزبان ، بنابراین نهاد ووجدان بشر میگوید : این جهان راجهان آفرینی است ؛ وانکاراو تنها بزبان باشد . (دف اله)

تطورات ماده وعوامل طبیعی آن ، ممکن نیست وجودحیات‌را درجانداران برای‌ما تعلیل کند ؛ پس ناگزیر خالقی وجود دارد که نبات‌وحیوان‌رادرهمان وقتیکه ایجاد کرده ، حیات‌را در آن برانگیخته‌است . (هبکولان)

خداهمان ناموس‌ازلی وثابت‌لم‌یزلی است که کاینات تماماً برای ترقی وجود خود ، ازوی‌استمدادمیکنند . (فیو)

فروزش‌وزیبائی بساط جهان بدان‌پایه‌است که آدمی‌را اگردیده روشن‌باشد نتواندبدان بنگرد وشادنشود وازستایش آفریده‌آن دم‌فرو بندد (پوشه)

مظاهرقدرت دریك بذر نهفته ؛ ودوائرهستی در آن برقرار وثابت است ، آئین‌لقاح وتناسل که دریك گل میباشد ، انسان‌را براه خداشناسی هدایت میکند . (علامه شهرستانی)

هرانسانی درنفس خود فکر علیت‌را میپروراند واین فکرکافیست بتکوین عقیده براینکه برای‌عالم وجود صانع‌وخالقیست (لانك‌اسکاتلندی)

حس‌دینی جهانی‌قویترین وشریفترین سرچشمه تحقیقات علمی‌است ، دیانت من‌عبارت ازیك‌ستایش نارسای ناقابل‌نسبت بروح فائق‌لاحدی‌است که‌خودرا ظاهرمیسازد تامابتوانیم بامشاعر ضعیف خود درك کنیم ، آن ایمان عمیق درونی ووجود یك چنین قدرت‌شاعر فائق که خودرا درجهان غیرقابل‌درك ظاهر کرده ، اعتقادات من‌رانسبت بخداتشکیل‌میدهد (آلبرت‌انیشتین)

بدشواری‌میتوانید کسی‌راپیدا کنید که‌دربین‌افکار علمی‌عمیق‌دارای‌احساسات مذهبی‌خاصی بخود نباشد ؛ اماآن‌مذهب بامذهب مردم‌ساده لوح‌تفاوت‌دارد حس‌مذهبی اوغالباً بصورت‌یك حیرت مجذوبانه درمقابل هم‌آهنگی قوانین طبیعی‌است که این‌هم‌آهنگی حکایت ازیك عقل دارای عظمتی مینماید، که مقایسه باآن،تمام تفکرات واعمال وجود انسانی یك انعکاس‌کامل ناچیزی میباشد (آلبرت‌انیشتین)

عالم‌عبارت است‌ازحقانیت حق ، ووجودکلی به‌اجزاء کوچکی تقسیم شده ؛ واگرماتصور یك‌کل‌نمائیم واجزاء رویهم‌بنظر آیند ؛ ذات خدائیراخواهیم یافت، ولی اجزاء جزئی‌ازخدا وذات‌اوبوده ،وخداوند درهرچیزعیان است ( نیکولا کوزا )

خداوند وجودیست یگانه‌وواجب وقائم بذات‌ولایتغیر وجاوید ونامحدود و

مطلق ودارای صفات بیشمار نامحدود واو بتنهائی جوهراست وموجودات دیگرازجسمانی وغیرجسمانی همه اعراض وحالات او وقائم بذات اوهستند وباقتضای ذات‌او بوجودآمده‌اند وازاوجدا نیستند (سپینوزا)

جهان نظام‌دارو بی‌ترتیب نیست‌هرامری‌را غایتیست ، ذات باری‌غایت پایان وجوداست ونمیتوان‌مدار امورعالم‌را برتصادف‌واتفاق مستقر داشت (سقراط حکیم)

عروج بمبدء ومنشاء عالم که عارفان خدایش گویند ، ضروری است . ماباید خودرا ازماوراء زمان ومکان بدنیای دیگر کشانده ومدارهای بی‌پایانی‌را طی کنیم (کارل)

من‌باهمان حس که ادراك میکنم ؛ نقص وجود خودرا باهمان حس ادراك میکنم ، وجودکاملی‌را که فطرتاً بدومایل،وناچار هستم بگویم وعقیده‌مند شوم‌خدااست که‌این‌شجرشعوررااودرباغستان‌وجودمن نشانده است (دکارت)

درموقعیکه گوهرهای هستی‌داران‌را ملاحظه میکنیم ؛ برخی‌رامتحرك ودر راه‌نیل‌بکمال ره‌پیمایافته ، وبرخی‌متوقف، دراینصورت‌بقضاوت‌وجدان‌ونهاد خودگوئیم،متحرك‌را محرك جنبش‌دهنده لازم است ؛ واوخود باید ساکن باشد ، ورنه‌همین سخن‌دراوآید واورابمحرك دیگری احتیاج افتد تانوبت رسدبه‌یك محرك‌وساکن وسکون عین کمال وآن محرك ساکن کامل خدا است (ارسطو)

ای‌خدائیکه ازفرط نورو کثرت روشنی ناپیدائی ؛ ای خدای‌آشکاریکه در آشکاری‌خود نادیدنی شده‌ای بهمراه‌توآمده بدنبال توهمه جهان‌را گردش وزیرور و کردیم تاعاقبت ترا باخود نزدیك وهمراه خود یافتیم (حاجی‌سبزواری)

در برابر توای مایه شگفت وای اعجوبه هستی ؛ فکری که باکمال قدرت مشکلترین مسائل‌را حل میکرد سرتسلیم فرود آورده به‌خستگی وناتوانی خود اعتراف کرد ؛ توئی که عقلای عالم‌ومتفکرین جهان‌را حیران‌وخردرا سست وناتوان کرده‌ای ، هروقت فکر خودرا باندیشه درباره توواداشتم باأندك پیشرفتی ازهیبتت فرسنگها عقب نشینی کرده مانند کسیکه درشب تاریك‌بارنج بسیار بعشق‌محبوب به‌بیراهه رفته عوض‌وصل ونزدیکی ؛ دور

شده وراه‌راگم کرده، نداند ازچه‌راه بازآید (ابن‌ابی‌الحدید)

توافق وهم‌آهنگی کافی که بین‌قسمتهای مختلف‌جهان‌وجود دارد نشان‌میدهد که‌این‌عقل‌دارای قدرت‌بی‌پایان است ؛ من‌این‌عقل‌کل‌را خدامیدانم ، وخدا ازلی‌وابدی وفنانا‌پذیر است (ژان‌ژاك‌روسو)

تمامی این کاینات که بعجیب‌ترین و کاملترین اشکال استوارند آیا دلالت نمیکنند بروجودخداوند منزه از جسمانیت ، حی‌حکیم ، موجود درهرمکان ( نیوتن )

این دستگاه باعظمت جهان‌ازیکدستگاه ساعت کمتر نیست ، همچنانکه‌وجود دستگاه ساعت‌را بدون‌ساعت ساز نمیتوان فرض کردوجود جهان‌راهم بدون آفریدگار نمیتوان تصور نمود (ولتر)

علم‌بوجود خدا ازراه عقل‌است باین‌معنی که چون‌بوجود خود یقین‌داریم و میدانیم که وجود ماحادث‌است وهمه‌وقت‌نبوده وعقل نیز حکم میکند که عدم نمیتواند چیزی‌را بوجودآورد ، پس‌یقین میکنیم که مارا ذات دیگری بوجودآورده است که‌آن‌خدا است (جان‌لاك)

تنها قوه جاذبه برای تعلیل‌وتفسیر نظام شگفت عالم سیارگان کافی نیست بلکه بایدیك منبع‌علم‌وقدرتی‌جرم‌وفاصله وسرعت حرکت‌همه‌آنهارا‌سنجیده ودرنظر گرفته‌وهریك‌رادرمدارمعینی قرارداده‌باشد واوخدا است (نیوتن)

هرمعلول خودعلتی میشود برای معلول تازه ؛ وهرمعلولی علتی پشت سر خود دارد تابرسدبعلت اول که‌خالق عالم‌است وخودش علت‌همه علتهااست (کاظم زاده ایرانشهر)

## پاسداران سخن

بسم الله الرحمن الرحیم / هست کلید در گنج حکیم
فاتحه فکرت و ختم سخن / نام خدایست بر او ختم کن
پیش وجود همه آیندگان / پیش بقای همه پایندگان
سابقه سالار جهان قدم / مرسله پیوند گلوی قلم
پرده گشای فلک پرده دار / پردگی پرده شناسان کار
اول و آخر بوجود و حیات / هست کن و نیست کن ممکنات
اول او اول بی ابتدا است / آخر او آخر بی انتها است
بودونبود آنچه بلنداست وپست / باشد واین نیز نباشد که هست
هر چه جز او هست بقائیش نیست / او است مقدس که فنائیش نیست
چونکه بجودش کرم آباد شد / بند وجود از عدم آزاد شد
در هوس این دو سه ویرانه ده / کار ملك بود گره در گره
خاك نظامی که بتأئیسد اواست / مزرعهٔ دانهٔ توحید او است

(نظامی)

ای بر احدیتت ز آغاز / خلق ازل و ابد هم آواز
ای مبدع آفریده گاری / سرمایه ده بزرگواری
ای برتر از آنچه دیده جوید / یا نطق زبان بریده گوید
چندانکه جهان گشاده دیده / غیر از تو خدای خود ندیده
روی صنم از تو عنبرین خال / مرغ سخن از تو گوهرین بال
علم تو بخواندن سبق نیست / موقوف گشادن ورق نیست
هر نقش که یافت روزگارش / از قدرت تواست پود و تارش
گر بحر عنایتت بجوشد / طومار گناه ما بپوشد
ما را ز کرم هدایتی بخش / در ملك رضا ولایتی بخش

(مکتبی)

کیست آن پرده نشین کاینهمه افسانه از او است
خویش از او دوست از او دشمن و بیگانه از اوست
بیکی داده خرد بر دگری داده جنون
دانش عاقل از او غفلت دیوانه از اوست

صبر بردردنه از همت مردانه ما است
درد از اوصبراز اوهمت مردانه‌از اوست
دگری رابجزاو ؛ راه بویرانه دل
نتوان داد ؛ که‌این گوشه‌ویرانه‌از اوست
شمع‌وپروانه‌ازاوسوختن آموخته اند
شعله‌شمع ازاو سوزش پروانه از اوست
غارت خانه دل کردگرآن ترك پسر
پسرترك ازاوغارت ازاو خانه‌از اوست
دانه خال بتان گر شده دام ره ما
بت‌از اوراه ازاودام ازاودانه از اوست
برده جانانه پی کشتن من دست بتیغ
دست‌از او تیغ‌ازاو کشتن جانانه‌ازاوست
گرزمسجدسوی میخانه شدم عیب مکن
ساحت‌مسجدازاو گوشه‌میخانه از اوست
پیش ماسبحه صد دانه و زنار یکیست
زانکه‌زنار ازاوسبحه‌صددانه از اوست
شیشه وخم‌مشکن سنگ به‌پیمانه مزن
که‌خم‌وشیشه‌از اوساغر وپیمانه‌از اوست
عبرت ار خوردمی و نعره مستانه کشید
می‌از اوعبرت‌ازاو نعره‌مستانه ازاوست
(عبرت)

بنام‌خدائی که برذات‌وی
محال‌است‌هر گز بردعقل‌پی
(قوام‌یزدی)

کی‌رفته‌ای‌زدل که تمنا کنم تورا
کی‌بوده‌ای‌نهفته که پیدا کنم تورا
غایب‌نگشته‌ای که‌شوم‌طالب‌حضور
پنهان‌نگشته ای که‌هویدا کنم‌تورا
(فروغی)

بنام آنکه‌هستی‌نام‌از اویافت
فلك‌جنبش‌زمین‌آرام‌ازاویافت
خدائی کافرینش در سجودش
گواهی مطلق‌آمدبروجودش

نگه دارنده بالا و پستی — گواه هستی او جمله هستی
بری از خویش و از پیوند و از کس — صفاتش قل هوالله احد بس
خدا و ندیش با کس مشترک نیست — همه حمال فرمانیم و شک نیست
(نظامی)

بگو یکره کجاجویم ترا مردم از این حسرت — که هر جانب نهادم روی آواز تو میآید
(لاادری)

ای فدای تو هم دل وهم جان — وی نثار رهت هم این وهم آن
دل فدای تو چون توئی دلبر — جان نثار تو چون توئی جانان
دل رهاندن ز دست تو مشکل — جان فشاندن بپای تو آسان
راه وصل تو راه پر آسیب — درد هجر تو درد بیدرمان
بندگانیم و جان و دل بر کف — چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گر دل صلح داری اینك دل — ورسر جنگ داری اینك جان
دوش ازسوز عشق جذبه شوق — هر طرف میشتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم — سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم — روشن از نور حق نه از نیران
هرطرف دیدم آتشی کانشب — دیده در طور موسی عمران
همه سیمین عذار و گل رخسار — همه شیرین زبان و تنگ دهان
عود وچنگ ونی ودف و بربط — شمع ونقل و گل ومی وریحان
ساقی ماه روی مشکین موی — مطرب بذله گوی خوش الحان
مغ و مغزاده موبد و دستور — خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی — شدم آنجا بگوشه‌ای پنهان
پیر پرسید کیست این ؟ گفتند — عاشقی بیقرار و سر گردان
گفت جامی دهیدش از می ناب — گرچه ناخوانده است این مهمان
ساقی آتش پرست آتش دست — ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش — سوخت هم کفر از آن وهم ایمان
مست افتادم و در آن مستی — بزبانی که شرح آن نتوان
این سخن میشنیدم از اعضاء — همه حتی الورید والشریان
که یکی هست وهیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

از تو ایدوست نگسلم پیوند / ور به تیغم برند بند از بند
الحق ارزان بود زما صد جان / وزدهان تو نیم شکر خند
ای پدر پند کم ده از عشقم / که نخواهد شد اهل این فرزند
پند آنان دهند خلق ایکاش / که زعشق تو میدهندم پند
در کلیسا بدلبر ترسا / گفتم ایدل بدام تو در بند
ایکه دارد بتار زنارت / هر سر موی من دوصد پیوند
ره بوحدت نیافتن تاکی / ننگ تثلیث بر یکی تا چند
نام حق یگانه چون شاید / که اب وابن و روح قدس نهند
لب شیرین گشود وبا من گفت / وزشکرخنده ریخت از لب قند
که گر از سر وحدت آگاهی / تهمت کافری بما مپسند
در سه آیینه شاهد ازلی / پرتو از روی تابناك افکند
سه نگردد بریشم اراورا / پرنیان خوانی وحریر و پرند
ما دراین گفتگو که ازیك سوی / شد زناقوس این ترانه بلند

که یکی هست وهیچ نیست جز او
وحده لااله الاهو

دوش رفتم بکوی باده فروش / زاتش عشق دل بجوش وخروش
محفلی نغز دیدم و روشن / میر آن بزم پیر باده فروش
چاکران ایستاده صف درصف / باده خواران نشسته دوش بدوش
پیر درصدر و میکشان گردش / پاره‌ای مست وپاره ای مدهوش
سینه بیکینه و درون صافی / دل پراز گفتگو ولب خاموش
همه را از عنایت ازلی / چشم حق بین و گوش را زنیوش
سخن این بآن هنیأ لک / پاسخ آن باین که بادت نوش
گوش برچنگ وچشم برساغر / آرزوی دو کون در آغوش
بادب پیش رفتم و گفتم / ای تورا دل قرار گاه سروش
عاشقم دردناك و حاجتمند / درد من بنگر و بدرمان کوش
پیر خندان بطنز بامن گفت / کای تورا پیر عقل حلقه بگوش
تو کجا ما کجا ای از شرمت / دختر رز بشیشه برقع پوش
گفتمش سوخت جانم آبی ده / آتش دل فرو نشان ازجوش

دوش میسوختم از این آتش — آه اگر امشبم بود چون دوش
گفت خندان که هین پیاله بگیر — ستدم ؛ گفت هان زیاده منوش
جرعه ای در کشیدم و گشتم — فارغ از رنج عقل وزحمت هوش
چون بهوش آمدم یکی دیدم — مابقی سر بسر خطوط نقوش
ناگهان از صوامع ملکوت — این حدیثم سروش گفت بگوش

که یکی هست وهیچ نیست جزاو
وحده لااله الا هو

چشم دل باز کن که جان بینی — آنچه نادیدنی است آن بینی
گر باقلیم عشق روی آری — همه آفاق گلستان بینی
بر همه اهل آن زمین بمراد — گردش دور آسمان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد — آنچه خواهد دلت همان بینی
بی سر و پا گدای آنجا را — سر زملك جهان گران بینی
هم در آن پا برهنه جمعی را — پای بر فرق فرقدان بینی
هم در آن سر برهنه قومی را — برسر از عرش سایبان بینی
گاه وجد وسماع هر یك را — بر دوکون آستین فشان بینی
دل هر ذره ای که بشکافی — آفتابیش در میان بینی
هرچه داری اگر بعشق دهی — کافرم گر جوی زیان بینی
از مضیق حیات در گذری — وسعت ملك لامکان بینی
آنچه نشنیده گوشت آن شنوی — وآنچه نادیده چشمت آن بینی
تا بجائی رساندت که یکی — از جهان و جهانیان بینی
بایکی عشق ورز از دل وجان — تابعین الیقین عیان بینی

که یکی هست وهیچ نیست جزاو
وحده لااله الاهو

یار بی پرده بر درو دیوار — در تجلی است یا اولی الابصار
شمع جوئی و آفتاب بلند — روز بس روشن و تودرشب تار
گر زظلمات خود رهی بینی — همه عالم مشارق الانوار
کوروش قائد و عصا طلبی — بهر این راه روشن هموار
چشم بگشا بگلستان و ببین — جلوه آب صاف درگل و خار

زآب بی‌رنگ صدهزاران رنگ — لاله و گل نگر در آن گلزار
پا براه طلب نه از ره شوق — بهر این راه توشه ای بردار
شود آسان زعشق کاری چند — که بود نزد عقل بس دشوار
یار گو بالغدو و الاصال — یار جو بالعشی و الابکار
صد رهت لن ترانی ارگوید — باز میدارد دیده بردیدار
تا بجائی رسی که می نرسد — پای او هام و پایه افکار
بار یابی بمحفلی کانجا — جبرئیل امین ندارد بار
این ره آن زاد راه آن منزل — مرد راهی اگر بیاو بیار
ورنه ای مرد راه چون دگران — یارمیگوی پشت سر میخوار
هاتف ارباب معرفت که گهی — مست خوانند شان وگه هشیار
از می وبزم وساقی ومطرب — و زمغ و دیرو شاهد و زنار
قصدایشان نهفته اسراری است — که بایما کنندگاه اظهار
پی بری گر براز شان دانی — که همین است سر آن اسرار

که یکی هست وهیچ نیست جزاو
وحده لااله الاهو

( هاتف اصفهانی )

اول همه تو بودی آخر همه توئی — این لاف هستی دگران درمیانه چیست

( عبدالرحمن جامی )

ای تیرغمت رادل عشاق نشانه — خلقی بتومشغول و توغایب زمیانه
حاجی بره کعبه و من طالب دیدار — اوخانه همی جوید و من صاحب خانه
گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد — یعنی که ترامیطلبم خانه بخانه
چون درهمه جاعکس رخ یار توان دید — دیوانه نیم من که روم خانه بخانه
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی — مقصود توئی کعبه وبتخانه بهانه
هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید — نائی بنوای نی ومطرب بترانه
تقصیر خیالی بامید کرم تو است — یعنی که گنه را به ازاین نیست بهانه

( خیالی هروی )

جهان متفق بر الهیتش — فرو مانده در کنه ماهیتش

(سعدی)

ای دوست وجود و عدمت او است همه
تو دیده نداری که به بینی اورا
سرمایه شادی وغمت اوست همه
ورنه زسرت تاقدمت اوست همه
(شهاب الدین سهروردی)

سبحان خالقی که صفاتش زکبریا
برخاك عجز میفکند عقل انبیاء
گرصدهزار قرن همه خلق کاینات
فکرت کنند درصفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کی الله
دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
(عطار نیشابوری)

چشم بگشا که جلوه دیدار
متجلی است از در و دیوار
(عطار نیشابوری)

ای آنکه زهرذره نمایان شده ای
وزهرطرفی چومهر تابان شده ای
در کعبه ودیر جمله راروی بتوست
تومقصد کافر ومسلمان شده ای
(طلب شیرازی)

ای ترا درسینه هرذره پنهان رازها
درمیان مهر خاموشی گره آوازها
در تلاش جستجو بت سر بهم آورده اند
مقطع انجامها و مطلع آغاز ها
(صائب تبریزی)

ستایش کنم ایزد پاک را
که گویا و بینا کند خاك را
توانا ودانا ودارنده او است
خرد راوجان را نگارنده اواست
جزازرای وفرمان اوراه نیست
خوروماه ازاین گردش آگاه نیست
سخن هیچ بهتر زتوحید نیست
بناگفتن و گفتن ایزدیکی است
(فردوسی)

بی تفکر پیش هر داننده هست
آنکه با گردنده گرداننده هست
چون نمیگوئی که روزوشب بخود
بی خداوندی کی آید کی رود
خانه با بنا بود معقول تر
یاکه بی بنا بگو ای بی هنر
خط با کاتب بود معقول تر
یاکه بی کاتب بیندیش ای پسر
شمع روشن نی زگیراننده ای
یـای بگیراننده ای داننده ای
(مولوی)

ستاره وفلك وروزگار مخلوقند
چنان روند که ایزد بدو دهد فرمان
کسیکه بیند صنع وخدای نشناسد
بدانکه هست بدونام آدمی بهتان
(عنصری)

نشان حکمت او آسمان پهناور — دلیل قدرت او آفتاب گیتی تاب
زصنع اوست که خورشید و ماه بر گردون — چو خرمن زر ناب است و چشمه سیماب
(قوامی گنجوی)

زروز گذر کردن اندیشه کن — پرستیدن داد گـر پیشه کن
(فردوسی)

موجود بحق واحد اول باشد — باقی همه موهوم و مخیل باشد
هرچیز جزاو که آید اندر نظرت — خود نقش دو بین چشم احول باشد
(خواجه نصیر)

آفرینش همه تنبیه خداوند دلست — دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود — هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
(سعدی)

ای همه هستی زتو پیدا شده — مور ضعیف از تو توانا شده
آنچـه تغیر نپذیـرد توئی — آنکه نمرد است و نمیرد توئی
هستی تو صورت پیوند نـه — تو بکس و کس بتو مانند نه
ماهمه فانی و بقا بس ترا است — ملك تعالی و تقدس ترا است
هر که نه گویای توخاموش به — هرچه نه یاد تو فراموش به
از پی تواست اینهمه اندوه و بیم — هم تو ببخشا و ببخش ای کریم
جز در توقبله نخواهیم ساخت — گر ننوازی تو که خواهد نواخت
(نظامی)

جهان خوش دفتر عشق است و توحید — که آمد سطری از آن ماه و خورشید
جهان سرتاسرش در گوش آگاه — زند ساز و نوای قل هوالله
(ناصح قمشهٔ)

مرا این تن هوش رأی روان — نشان است از هستیت با جهان
بمن ایکه بیرون زاندیشه ای — تو نزدیکتر از رك وریشه ای
(هیدجی)

بنام خداونـد جـان و خرد — کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جـای — خداوند روزی ده رهنمـای
خداوند کیهان و گردان سپهر — فروزنده ماه و ناهید ومهر

زنام ونشان وگمان برتر است — نگارندهٔ برشده گوهر است
به بینندگان آفریننده را — نبینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه را — که او برتر از نام وازجایگاه
از این پرده برتر سخن گاه نیست — بهستیش اندیشه راراه نیست

(فردوسی)

آن کیست که غیر توست آن کیست بگو
آن خود زکجا است یاخود ازچیست بگو
چون غیر توئی نیست حیاتی بیقین
آنکس که بجز تو بود چون زیست بگو

(محی الدین الهی قمشهٔ)

الهی بذاتت خرد پی نبرد — اگرچه دراین ره بسی پی فشرد
بهروصف خوانمت از آن برتری — که پاك ومنزه زهر جوهری
جهان آفریدن بود کار تود — سپاس و ستایش سزاوار تر

( )

اینکه هرطایفه‌ای قبله خاصی دارند — نیست بیجاسببش جلوه هرجائی تست
کیست بی‌پرده بخورشید نظر باز کند — چشم پوشیده ما علت پیدائی تست
ازلطافت نتوان یافت کجا میباشی — جای رحم است بر آنکس که تماشائی تست

(صائب تبریزی)

خواهی اگر بجوئی یك لحظه‌ای مجویش
خواهی اگر بدانی یك لحظه ای مدانش

(ملامحسن فیض)

نگویم صانع هفت وچهار او است — ولیکن عقل را پروردگار اواست
چه مقدار آفتاب و آسمان را — بدو منسوب نتوان کرد آن را
چرا گوئی زر و لعل و جواهر — زخاك وآب ورنگ او کرد ظاهر
نبات ازگل توگوئی او برآورد — نشاید اینچنین او را صفت کرد
که روح نامیه اینگار دارد — گل و شمشاد برخاك او نگارد
توعقل وجان زحق دان سیم وزر چیست — مکن صورت پرستی پاوسرچیست
که آن جان آفرین داننده راز — ندارد در خدائی هیچ انباز

( ناصرخسروعلوی )

ای لال زوصف تو زبانها کوته زثنای تو بیانها
با آنکه تو در میان جانی جویای توایم در کرانها
هر گوشه فکنده تیر فکرت زه کرده بهر کمان کمانها
گاهی بیتی شویم مفتون جوئیم جلالت از نشانها
گاهی از چشم و گاه ابرو گاهی از لب گهی دهانها
گاهی ازلطف و گاهی ازقهر گاهی پیدا گاهی نهانها
گه سیر کنیم در خط و خال جوئیم ترا در آن میانها
گاه ازسخنان توی برتوی گاهی زکتاب و گه بیانها
القصه بهر طریق پوئیم با بال دل و پر روانها
گیریم سراغت از که و مه گاه از پیران و گه جوانها
مارا باتوسری وسری است پنهان ز تن و دل وروانها
سودای تو هر کراست چون فیض دارد بس سود درزیانها
(ملامحسن فیض)

ای درهوای وصل تو گسترده جانها بالها
تو در دل ما بوده‌ای در جستجو ماسالها
کردی تجلی بی نقاب تابانتر ازصد آفتاب
مارا فکندی درحجاب ازابر استدلالها
ملامحسن فیض

خداوندی که در بالاودر پست همه هستی گواه هستیش هست
همه عالم بنورش گشته پیدا ولی خودنه عیان ونه هویدا
بهر ذره بنور آفتابش ظهوری وظهور خودحجابش
ظهور جمله هستیها بنورش خفای ذاتش ازفرط ظهورش
(رضاقلی هدایت)

تعالی الله خداوند جهاندارجهان آرا کزوشد آشکارا گل زخارو گوهر ازخارا
مرصع کرد برچرخ زبرجد گوهرانجم معلق کرد بر خاك مطبق گنبد مینا
پریشان کرددر بستان معطر طره سنبل فروزان کرددر گلشن منور چهره رعنا
(صبای کاشانی)

سبحان اله زهی خداوند بی‌زادونزاد و کفو و پیوند

بی‌صورت و نقشبند صورت
بر حسب مشیت و ضرورت
دور از همه لفظ و وضع و معنا
در معنی لفظ و وضع پیدا
نا دیدهٔ دیده آفریده
بینندهٔ دید ها ندیده
گوینده گفته و نگفته
و ز گفت و نگفتها نهفته
بی آلت و ناخدای نه‌فلك
سبحان الله مالك الملك
او در همه و همه در او در
چون تابش تابه ها در آذر
(نادر مازندرانی)

جمال خویش را تا جلوه داد آن شاهد یکتا
ز یك معنی هویدا شد هزاران صورت زیبا
(نادری گازرونی)

هستی که ظهور میکند در همه شیء
خواهی که بری بحال او از همه پی
رو بر سر می حباب را بین که چسان
وی می بود اندر می و می در وی می

---

آن شاهد غیبی ز نها نخانهٔ بود
زد جلوه کنان خیمه بصحرای وجود
از زلف تعینات بر عارض ذات
هر حلقه که بست دل ز صد حلقه ربود
(جامی)

بحریست وجود جاودان موج زنان
زان بحر ندیده غیر موج اهل زمان
در ظاهر بحر و بحر در موج نهان
سریست حقیقة الحقایق پنهان

---

درصورت آب و گل عیان غیر تو چیست
در خلوت جان و دل نهان غیر تو کیست
گفتی که ز غیر من بپرداز دلت
ای جان جهان در دو جهان غیر تو کیست

---

یك ذره ز ذرات جهان پیدا نیست
کز نور تو لمعهٔ در آن پیدا نیست
از غیر نشان تو همی جستم دی
و امروز ز غیر تو نشان پیدا نیست

---

ای جود تو سرمایه سود همه کس
وی ظل وجود تو وجود همه کس
گر فیض تو یك لحظه بعالم نرسد
معلوم شود بود و نبود همه کس
(جامی)

# اخلاق ـ فضیلت

در این بخش : ۲ آیه از قرآن کریم و ۲۵ سخن از پیشوایان مذاهب و ۸۶ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۰۱ شعر از پاسداران سخن آمده

**وانك لعلى خلق عظيم**

تو بر نیکو خلقی بزرك آراسته‌ای

( القلم ـ ٤ )

رحمت خدا ترا با خلق مهربان و خوشخو گردانید و اگر تندخو و سخت دل بودی مردم از گرد تو متفرق میشدند .

(آل عمران ـ ۱۵۹)

## پیشوایان مذاهب

☆ ☆ ☆

بر انگیخته شدم تا اخلاق کریمه را با آخرین پایه رسانم .

---

با ثروت نمیتوانید در قلوب مردم رخنه کنید ولی با اخلاق میتوانید در قلوب آنان جای گیرید .

---

پروردگارا : همچنانکه مرا نیکو آفریدی ، اخلاق مرا نیکو گردان .

---

پروردگارا : مرا از خویهای ناپسند بر کنار دار

---

پروردگارا : از تو میخواهم که بمن تندرستی و عافیت و نیکی اخلاق مرحمت کنی

---

پروردگارا : مرا بدار بر راه بهترین اخلاق زیرا جز تو ببهترین اخلاق کسی رهبر نیست و دوردار از من اخلاق ناپسندرا زیرا جز تو کسی قادر نیست اخلاق ناپسند را از بنده‌اش دور سازد .

---

خداوند دوست میدارد صاحبان اخلاق نیکو را و دشمن میدارد صاحبان اخلاق بد را

---

سنگینترین چیزی که روز رستاخیز در کفه ترازو قرار میگیرد اخلاق نیکو است .

---

بخدائی که جانم در دست اوست داخل بهشت نمیشود مگر آنکس که دارای خلق نیکو باشد .

---

برگزیدگان شما نیکوترین شمایند از جهت اخلاق ؛ آنانکه با شما الفت

میگیرندو شما با آنان مهربان میشوید .

خلق نیکو گناهان را همچنان نیست کند که آفتاب یخ را .

خداوند خویهای پسندیده را اساس پیوند بین خود و بندگان قرارداد ،
کفایت کند شما را که باچنگ زدن به یك خوی نیکو بخدای خود بپیوندید .

کسیکه اخلاق خود را نیکو کند از راه بهشت بآسانی بگذرد

نیکخو باش که نیکخوترین مردم دیندارترین آنهاست

( حضرت محمد )

هر کس از شما خوش خلق تر است پیش من محبوبتر است .

بهترین چیزیکه بمردم داده شده است خوی نیك است .

خوش خوئی و گشاده روئی دام دوستی است و بردباری گورعیبها

ازسعادت مرد است که اخلاق نیك داشته باشد

شما بکسب ادب و اخلاق نیکو از تحصیل طلاو نقره محتاج ترید

گرامی ترین حسبها حسن خلق است

هر دردی را درمانی است جز بد اخلاقی که درمان پذیر نیست
آنکس بلندی یافت که خلق نیکو داشت و آنکس کوچك و منهدم شد که
اخلاقش پست بود .

از اخلاق نیکو زندگانی خوش و پاکیزه میشود (حضرت علی)

کاملترین افراد از جهت ایمان کسی استکه خلق او بهتر باشد

خداوند قسمتی از اخلاق نیك را بدشمنان عاریت داد ، تادوستانش را از
گزند آنان برحذر دارد ( امام صادق )

خلق نیك مرد آنست که آزارش بکسی نرسد (حضرت رضا)

## فلاسفه و دانشمندان جهان

شهرها بر مردم تنگ نباشد لکن اخلاق و خویهای بد ایشان جای را بر
آنان تنگ مینماید .

ملتهای جهان باداشتن خویهای نیك دوام کنند و بانداشتن آن نابود گردند ( اخلاق روحی )

دین فیلسوف عبارت ازعلم واخلاق است و بالاترین مقصدی که او بوسیله این دوصفت میخواهد برسد شبیه کردن خویش است به الوهیت یعنی بذات خیر مطلق ( افلاطون )

علم خاص ووظیفه انسانی عبارت از کسب مکارم اخلاق است

---

اصل بزرگ ومبنای همه فضیلت‌ها وهمه قیمت‌ها این است که مرد قادر است آرزوهای خودرا ترك نماید وبرضد تمایلات خود رفتار وفقط آنچیز را تعقیب کند که عقل وی آنرا بهتر میشمارد ( جون سوك )

---

از اسارت گناه آزادشدن برای زیستن درعدالت، بالاترین سودی است که مرد بافضیلت میبرد ( کانت )

اخلاق در نزد همه مردم همان است، پس چیزی است که از خدا صادر میشود. اما آداب مذهبی درمیان مردم مختلف است پس کاربندگان است. ( ولتر )

ظفر قطعی همیشه بهره آن ملتی خواهد بود که ازحیث اخلاق کاملتر است من درزیر کلمه مکارم اخلاق قدرت فداکاری وعشق ووظیفه رامی فهمم ( ارنست رنان )

اخلاق حقیقی مستقل ازهرگونه مذهب است. بااینکه هرمذهبی آنرا تصدیق واز آنرو آن راحمایت میکند ( شوپنهاور )

میزان سنجش بلند پروازی ونگونساری یك جامعه وقوم وابسته به بلندی وپستی مرتبه های اخلاقی آنملت وجامعه است

---

درجات اخلاقی در ملل واقوام بمنزله میزان الحراره است، همین نحو که میزان الحراره دراثر حرارت وبرودت صعود ونزول مینماید، اقوام وملل نیز دراثر ترقیات وتنزلات اخلاقی مترقی ومنحط میگردند. (اخلاق روحی)

دل آدمی چون آینه روشن است واخلاق بد چون دوده ظلمتی است که بوی میرسد ووی راازظلمت میزداید ( محمدغزالی )

خوی نیك اصل همه کارها وعبادت‌هاست ( محمدغزالی )

رسالت انبیاء جزدعوت باخلاق فاضله براساس خدا پرستی چیز دیگر را

(عبدالفتاح طباره)

اخلاق را درهر زمان میزان ثابتی نیست بلکه موازین اخلاقی تابع تکامل رژیم اقتصادی واجتماعی بشراست چه بسا چیزهائی که دیروز برای آنها کف میزدیم ولی امروز اظهار نفرت میکنیم

(فتحی الرملی)

اخلاق یکی از بزرگترین قوای محرکه جهان است ودر کمال تظاهرات خود طبیعت انسانی را درعالیترین شکل آن مجسم میسازد (سموئل اسمایلز)

استقلال ملت‌ها رافقط فضائل واخلاق عالیه می‌تواند محفوظ دارد.

(شیخ محمد خیابانی)

کسیکه اخلاق ندارد انسان نیست جزو اشیاء است. (شامفور)

به اخلاق فاضله ازعلوم وصنایع محتاجتریم. (سعدزغلول پاشا)

اصیل بودن سعادتمندی است ولی بهتر آن است که اخلاق ما نوعی باشد که احتیاج به پرسش ازاصل ما نباشد. (لابرویر)

بهر کس که بخواهد موفق شود میگویم: اخلاق نیک رادرخود پرورش بده

(البرهوبرد)

همه جا عده زیادی را مشاهده میکنم که درکارها شکست خورده ودر هیئت اجتماع پست وحقیر شده‌اند؛ درمیدان زندگی سرشکسته واندوهگین وپریشان قدم بر میدارند وعلتی جز این ندارد که قدر وقیمت اخلاق نیک را ندانسته‌اند.

(دکتر ماردن)

صاحبان اخلاق روح جامعه خودهستند. (امرسون)

آنچه کشور رارفعت وعظمت وقوت میبخشد؛ سطوت مادی وادبی آنرا افزوده، ممالك وملل متنوعه را درزیر تسلط واقتدار آن خاضع مینماید اخلاق است که مبدأ فرمانروائی واساس عظمت وتاج ریاست وتخت سلطنت وقوت است

(تایمز)

بدخو، اندوهش ازهمه فزون تراست (ذوالنون)

حسن خلق آنست که خلق را نرنجانی ورنج خلق بکشی بی کینه ومکافات

(تذکرة الاولیاء)

اخلاق شرف اصلی است ومال شرافت موهومی (سموئل اسمایلز)

اخلاق ارباب مناصب عالیه را مرجع اعتماد مردم مینماید وانسان را

محل اعتماد همه قرار میدهد (فرنکلین)

اخلاق بالاتر از قوانین وشرایع است زیرا قوانین وشرایع همیشه همراه انسان نیست ولی اخلاق شخص همیشه با او است.

اخلاق خوب اختصاص بطبقه‌ای ندارد در هر طبقه وصنفی پیدا شود مورد احترام واقع میگردد ( سموئیل اسمایلز )

هیچ کس بلندی مقام حاصل نمیکند مگر در خوی خوش ( ابن عطا )

خلق خوب آدمی خشم خدای را بنشاند ( سفیان ثوری )

خلیق آن است که باهیچکس خصومت نکند و کس را با او خصومت نباشد (ابوبکر واسطی)

علامت خوش خوئی رنج خوداز خلق برداشتن ورنج خلق کشیدن است ( شاه شجاع کرمانی )

ارزش اخلاقی قوه‌ای است که بتوفیق مادی مدد رساند و آنکس که از اخلاق نیکو بهره ندارد سرچشمه‌های ناکامی را درخود میپروراند (دکتر پوشه )

قائدی که برمجموعه قوای شما حکومت تواند کرد وجدان اخلاقی شما خواهد بود ( پوشه والری )

بزرگترین سرمایه آدمی توانگری نیست ؛ بلکه خوی خوش است (پوشه)

برای آنکه جهان رافرمانبردار خویش سازید باید بر آدمیان تسلط یابید و آنگاه برمردم مسلط آئید که برنفس خویش حکومت کنید وزمانی حاکم نفس خویش شوید که اخلاق نیك رادرخود بپرورید. (پوشه)

پاره‌ای ازملل کوچك جهان باوجود اینکه از علوم ومعارف بیبهره بودندنه تنها درنتیجه فضایل اخلاقی ومعنوی سعادت خودرا فراهم کردند بلکه سرمشق سایرملل جهان شدند (ژان ژاك روسو)

تمام سرمایه فکری ودانش باید تسلیم یك عظمت اخلاقی و روحی گردد و گرنه دانش مانند رودی خواهد بود که نتوانسته خط سیر خودرا به پیماید و بدریا بریزد و باوضعی اسف آوردرصحرا توی ریگزار ها فرو رفته باشد (موریس مترلینگ)

مردیکه خصلت نیك دارد هرگز تنها نمی ماند زیرا همیشه دوستانی برای خود پیدا میکند (کنفوسیوس چینی)

مردی که دارای عزم نیرومند واخلاقی متین است هرگز فضیلت اخلاقی خودرا فدای هوسهای زندگی نمیکند آری مردانی در این جهان زندگی کرده اند که برای تکمیل وحفظ فضایل اخلاقی جسم وجان خودرا فدا ساخته اند. (کنفوسیوس)

انحطاط اخلاقی همیشه پیش آهنگ انقراض تمدنها است.
(کاظم زاده ایرانشهر)

فضیلت اخلاقی در تکمیل جامعه بشری درجه ومقام نخستین را پیدا میکند.
(کنفو سیوس)

اخلاق نیروی تفکرانی رامی افزاید ومابین آدمیان تخم صلح میپاشد وبیشتر ازعلم وهنر پایه حقیقی تمدن است (دکتر آلکسیس کارل)

اخلاق میتواند جانشین علم ومال ومقام وزیبائی وسایر مزایا باشد اما هیچ نعمتی جای آنرا نمیگیرد (محمد حجازی)

انسان باید ازهرحیث چه ظاهر وچه باطن آراسته باشد (چخوف)

بزرگی وعظمت یك مملکت منوط بوسعت خاك آن نیست بلکه مربوط باخلاق وروحیات اهالی آن است (کلبر)

خوش روئی دام دلها است وخوشخوئی آرام جانها (سیدعلی اکبر برقعی)

هروقت اخلاق قومی ازدست رفت آن قوم رامنقرض شده باید دانست.
(سموئیل اسمایلز)

انحطاط و انقراض ملتها نـه بجهت نداشتن علم بلکه بسبب سوء استعمال علم وترك مکارم اخلاق بوده است (کاظم زاده ایرانشهر)

اراده یك ملت برای کسب تمدن ناشی از آن اراده ترقی است که بفضیلت اخلاقی بـالاترین ارزش را میدهد (آلبرت شوایتزر)

تمدن اخلاقی عبارت ازحالت یك جامعه انسانی است که در آن عدالت وحقیقت پرستی وانسانیت واحترام متقابل حکمفرمائی میکنند. رکن عامل واساسی تمدن عبارت ازمتانت اخلاقی افراد ملت میباشد وبنابراین تعلیم فضائل اخلاقی درمدارس مهمترین شرط ووظیفه تمدن حقیقی است.

(انجمن آلمانی برای تمدن اخلاقی)

برای تحصیل سعادت باید اخلاق خوب را پیروز ساخت و بر ضد اخلاق بد باید جنگید حکومت مانند یکفرد است و وظیفه او تربیت کردن افراد است در دایره فضایل اخلاقی

---

شرط ردناپذیر نیکبختی عبار از فضیلت اخلاقی است .

---

فضیلت اخلاقی یعنی انتظام و اعتدال روح در فعالیت خویش .

فضائل اخلاقی نه بامید مکافات و نه از ترس مجازات بلکه برای خاطر صحت و جمال روح باید اکتساب شود .

---

فضیلت عبارت است از متابعت روح به مثال اعلی یعنی مشابهت او بخدا .

---

تمام طلاهای روی زمین و زیر زمین بقدر یك فضیلت اخلاقی ارزش ندارد (افلاطون)

فضائل کوچك در نزد عوام جلب تحسین میکند ؛ وفضایل متوسط باعث تحیر ایشان میشود ؛ وفضائل عالیه را اصلا نمی فهمند .

( فرانسیس باکون )

فضایل باید صفات قوهٔ اراده باشند ( شوپنهاور )

بسیاری از مردم فضیلت را در پشیمان شدن از خطا میدانند بجای احتراز کردن از آنها ( لیختنبرگ )

آن فضیلت که تنها بازور یك ریسمان فضیلت شده ارزش قیمت آن ریسمان راهم ندارد (ك . و . دینتر)

اگر من فضیلت را برای خاطر خود فضیلت دوست ندارم و بجانیاورم پس بنای آن فضیلت بر یك چیز غیر فضیلت میباشد (ل . فوئرباخ)

فضیلت را باکردار ، نه باگفتار ؛ پرورش میتوان داد .

(اومینوس)

فضیلت جزاین نیست که انسان موافق قوانین طبیعت خود رفتار کند و اینهم جزاین نیست که موافق احکام عقل زندگی کند ( اسپینوزا )

هرکه بفضیلت ایمان نداشته باشد خودنیز فضیلتی ندارد . انسان نادراً از فضایلی صحبت می کند که خود دارد ولی غالباً از فضایلیکه خودش از آنها

محروم است حرف میزند (اسپنك)

هیچ فضیلت را بطور اطمینان مالك نتوان شد مگر اینکه عادت وملکه شده باشد (هلتی)

فضیلت عبارت است از قدرت اخلاقی در تعقیب تکالیف خود؛ واین نباید جزو عادت گردد بلکه باید همیشه تازه تر شود واز طرز تفکر انسان صدور نماید (کانت)

فضیلت عبارت است از هم آهنك ساختن قوای نفس ومرد حکیم یك موسیقی شناس وهم آهنك ساز معنوی است (افلاطون)

فضائل را، نه ازراه بیم وامید بلکه برای خاطر خود آنها باید کسب نمود زیرا صحت وجمال روح [illegible] آنهاست. فضیلت سرچشمه آسایش ورفاه روح است (افلاطون)

آخرین مقصد ماسعادت روحی است. اماوسیله یگانه ومناسبتر برای تحصیل این مقصد عبارت از کسب فضیلت ومعرفت است (لاینیبتنز)

مقصد آخری مکارم اخلاقی تولید مردان کامل است در حکومت (افلاطون)

مرد بافضیلت باید بکوشد که نظرش را بمثال اعلا یعنی خدا متوجه سازد ودراعمال خودازوی پیروی نماید (افلاطون)

صحبت با فاسق نیکوخلق رابرمؤمن بدخو ترجیح میدهم (فضیل)

صوفئی خوی نیکواست. هر که از تو بخوی نیکوتر از توصوفی تر. (کتانی)

خوی بدمعصیتی است که باوی هیچ طاعت سودی ندارد وخوی نیکو طاعتی است که باوهیچ معصیت زیان ندارد (یحیی بن معاز)

فضیلت اخلاقی برای مردم بیشتر از آب وآتش ارزش دارد. من کسانی رادیده ام که از آب وآتش بخطر افتاده ومرده اند، لیکن هرگز کسی را ندیده ام که بفضایل اخلاقی روی آورده ودر آن مرده باشد (کنفوسیوس).

وقتیکه مرد درد معنوی و اخلاقی خود را درك کرد باید روح خود را پرستاری کند (ناپلئون)

خوشخو خویش بیگانه باشد و بدخو بیگانه خویشان (لقمان)

خوشخو همیشه خوش معاش است (جامع التمثیل)

خوی مردم در سفر ظاهر گردد (هوشنگ)

خوئی که باشیر درشود باجان بیرون رود (امثال و حکم دهخدا)

مقصود از تهذیب اخلاق ایجاد و تکثیر خوی های نسبتی است که در هیئت جامعه بروز میکند (دکتر سید ولی الله نصر)

---

نتیجه تهذیب اخلاق آنستکه بدی مغلوب و منکوب خوبی گردد.

---

برای اینکه اخلاق خود را مهذب کنیم کافی نیست فقط تجارب خود را هادی و پیشوا دانیم بلکه باید تجارب اسلاف را که بهترین میراث است برای اخلاف جمع کرده سرمشق قرار دهیم (دکتر سید ولی الله نصر)

## پاسداران سخن

آدمیت بحسن اخلاق است / حیف این شیوه در جهان طاق است
کافر نیك خوی و نیك اخلاق / بهتر از مؤمن بد اخلاق است
(وافی کاشانی)

اقوام روزگار باخلاق زنده‌اند / قومی که گشت فاقد اخلاق مرد نیست
(بهار)

همان خوی نیکو که مردم بدوی / بماند همه ساله با آبروی
همیشه خردمند و امید وار / نبیند بجز شادی از روزگار
(فردوسی)

بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر / بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را
(حافظ)

هر که نکوسیرت و خوشخو بود / آدمی از آدمان او بود
نیکی مردم نه نکو روئیست / خوی نکو مایه نیکوئی است

---

من ندیدم در جهان جستجو / هیچ اهلیت به از خلق نکو
هر که را خوی نکو باشد پرست / در مقام امن و آزادی نشست
(مولوی)

هر که بی من شد همه من‌ها در اوست / یار جمله شد چو خود را نیست دوست
هر که خوشخو باشد و بگشاده رو / او محمد خوست با او گیر خو
(مولوی)

چو نیکو منش باشی و برد بار / نگردی بچشم خردمند خوار
از آن پاکدین تر کسی را مجوی / که خوانند خلقش پسندیده خوی
(فردوسی)

آنکه باخلاق نکو خو گرفت / در دوجهان رتبه نیکو گرفت
خلق و خدایش همه دارند دوست / فعل نکو زادهٔ خلق نکوست
(سرخوش)

چهار چیز مر آزاده را زغم بخرد
تن درست وخوی خوب ونام نیک وخرد

هر آنکه ایزدش این چهار چیز روزی کرد
سزد که شاد زید جاودان غم نخورد

(رودکی)

بزرگی و افزونی وراستی
همه گیرد از خوی بد کاستی

زخوی بد آید همه بدتری
نگر تا سوی خوی بد ننگری

(فردوسی)

درختی که شیرین بود بار او
نگردد کسی گرد آزار او

وگرزانکه شیرین نباشد برش
بپاره ببرند تاکه سرش

بماند بباغ این ودر آتش آن
توخواهی چنین باش وخواهی چنان

(اخلاق روحی)

خوی زشت دیواست ونیکو پری
سوی زشتخوئی مگر ننگری

کراچهره زشت؛ ارسرشتش نکوست
مکن عیب کان زشتچهری بروست

نکوکار با چهره زشت و تار
فراوان به از نیکوی زشت کار

خوی نیک همچون فرشته است پاک
خوی بدچو دیواست بی شرم وباک

(اسدی طوسی)

باخلق بخلق زندگانی میکن
نیکی همه وقت تاتوانی میکن

کارهمه کس برآرازدست وزبان
وانگه بنشین و کامرانی میکن

(بابا افضل)

چو بادوست دشخوار گیری وتنك
نخواهد که بیند ترا نقشبند

وگرخواجه بادشمنان نیکخوست
بسی برنیاید که گردند دوست

(سعدی)

باخلاق با هرکه بینی بساز
اگر زیردستست اگر سرفراز

که این گردن نازکی برکشد
بگفتارخوش وان سراندر کشد

بشیرین زبانی توان بردگوی
که پیوسته تلخی برد تند خوی

(سعدی)

زنی گفت بازی کنان شوی را عسل تلخ باشد ترشروی را
بدوزخ برد مرد را خوی زشت که اخلاق نیك آمدست از بهشت
بروآب گرم از لب جوی خور نه جلاب سرد ترشروی خور
حرامت بود نان آنکس چشید که چون سفره ابروی درهم کشید
مکن خواجه برخویشتن کارسخت که بدخوی باشد نگونسار بخت
( سعدی )

یکی خوب کردار وخوشخوی بود که بدسیرتان رانکوگوی بود
بخوابش کسی دیدن چون در گذشت که باری حکایت کن ازسر گذشت
دهانی بخنده چوگل باز کرد چوبلبل بصوتی خوش آواز کرد
که برمن نکردند سختی بسی که من سخت نگرفته‌ی بر کسی
( سعدی )

بهین مردمان مردم نیك خوست بتر آنکه خوی بدانباز اوست
بگفتار و کردار بد خوی زشت کسی ندرود خوب چون زشت گشت
هدیة الملك

گذر از تندی و ازتند خوئی تواضع پیشه گیر وتازه روئی
گره با هر کسی مفکن برابرو چو بدتر باشد ازطبع ترش‌رو ؟
مپندار ازلب خندان زیان است که خندان روی ازاهل جنان است
( روشنائی نامه )

هر که باجنس خودبشر باشد با ورم نیست کز بشر باشد
آدمی را که بغض آدمی است آدمی نیست جانور باشد
خیرو شری که نفس آدمیست رهن اعمال خیر وشر باشد
گفت یزدان علیکم انفسکم کادم ازخویش برحذر باشد
فخرمردم بخلق ومعرفتست نه بسنگی که سیم وزر باشد
ماشدیم ازجهان ، جهان وزما این بماند رجهان ثمر باشد
آدمیت بعلم واخلاق است
هر گراجفت از ملك طاق است
خواهی ازسر آندهان گفتن بایداین نکته بی زبان گفتن
عشق سرحق است وجایز نیست سر حق را باین آن گفتن
خودپرستی خداپرستی نیست وین عیانست بی بیان گفتن

تو مپندار نزد نیکانست | نیك بودن بداز فلان گفتن

آدمیت بعلم و اخلاق است
هر کرا جفت ازملك طاق است

در دل هر که عشق جانان نیست | قالبی هست اندراوجان نیست
آنکه مقهور دیو نفس خود است | در کفش خاتم سلیمان نیست
از سلیمان کجا نشان دارد | آنکه دیوش مطیع فرمان نیست
آنکه همنام یوسفش خوانند | زهره مصر وماه کنعان نیست
خلق انسان لاجل سلطنت | غیراین رتبه شأن انسان نیست
بی ادب گرچه خسرو ز منست | حاصلش هیچ غیر خسران نیست
ذلت ما ز علت من و ماست | چون من ازما برفت خذلان نیست
جنت عالم ای پسر ادبست | نعمتش غیر علم وعرفان نیست
رو ادب پیشه کن که آدم را | گر ادب نیست غیرحیوان نیست
نزد آنانکه معنی بشرند | این بیان رالزوم وبرهان نیست

آدمیت بعلم واخلاق است
هر کرا جفت ازملك طاق است

حمد بیحد خدای سبحان را | کز عدم ساخت نقش امکان را
کسب اخلاق کن زاهل ادب | باش مجموعه فعل شایان را

کادمیت بعلم و اخلاق است
هر کرا جفت ازملك طاقست

۱ - ترجیع بند بالا ازمرحوم فؤاد کرمانی است در اخلاق ، ازهر - قسمتی شعری چندآورده شده .

بلطف ومرحمت دلها نگه دار | کس ازدست وزبان خودمیازار
چومرحم خسته راراحت رسان باش | بسختی چاره بیچارگان باش
بجو دلشان بخلق وخوب روئی | که این است ایبرادرجان نکوئی
( ناصرخسرو )

بکن خلق را ازسرفضل وفن | بخودرام باخلق و خوی حسن
باخلاق با هر که بینی بساز | اگرزیردست است اگرسرفراز
اگرخواجه بامردمان نیکخواست | همه خلق یارند اورا و دوست
بمردم بیامیز اگر مردمی | که باآدمی خوکراست آدمی

گر بصورت ملکی یا بلطافت حوری تا بمعنی نرسی از همه دلها دوری
حسن خلق است که از خلق بماند جاوید حسن یک روزه چه باشد که بدان مغروری

---

هان عادت خود بهانه جوئی نکنی جز راست روی و نیکخوئی نکنی
باهر که بجای تو نموده است بدی تا بتوانی بجز نکوئی نکنی

---

اگر آفرید ایزدت زشت رو مکن خویشتن را دگر زشتخو
بنه خوی بد برد باری گزین که از خلق نیکو چکد انگبین

---

گردد از خوی خوش چو گل رویت همه آفاق پر شود بویت
مردمانت همه بمولائی جان فشانند اگر بفرمائی

---

زخوی نیک و ز خلق کریم وخوش خوئی
عجب مدار که بیگانه آشنا گردد
ولی بشومی خوی وز راه بی مهری
بسی بود که پدر از پسر جدا گردد

---

زمیدان کسی گوی دولت ربود که پاکیزه خوئی شعارش بود
سعادت کسی یابد از روزگار که خلق نکو یادگارش بود
(جواهر الاخلاق)

خوی هر کس از تخمه ش آید ببار زگل بوی باشد خلیدن زخار
خوی هر کس از گوهر تن بود زگل بوی و از خار خستن بود
خوی هر کسی در نهان آشکار بگردد چو گردد همی روزگار
خوی زشت فرجام کار این کند همه آفرین باز نفرین کند
(اسدی طوسی)

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ ازدست
(سعدی)

باهمه خلق روی نیکو دار خو نکودار وروی چون خودار
خوی نیکو ترا چو شیر کند خوی بد عالم از تو سیر کند
( سنائی )

طبع دلجو خوشتر از گنج زر و کان گهر
خوی نیکو بهتر از شاهی وملك بیکران
( فرخی )

# اراده - عزم - پایداری - استقامت

در این بخش : ٦ آیه از قرآن کریم و ١٧ سخن از پیشوایان مذاهب و ٧١ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ٧٣ شعر از پاسداران سخن آمده

## فاستقم کما امرت

تو مأموری استقامت و پایداری کن
(هود - ١١١)

پروردگارا بما صبر و پایداری بخش و قدمهای ما را استوار دار و بر شکست کافران یاری فرما (بقره - ٢٤٩)

ای کسانیکه ایمان آورده‌اید هر گاه بافوجی از دشمن روبرو شدید پایداری کنید و خدارا پیوسته یاد آرید باشد که فیروزمند شوید (انفال - ٤٥)

اگر بر طریقه اسلام و ایمان پایدار بودند بآنها آب علم و رزق وسیع نصیب میگردانیم (جن - ١٦)

آنانکه گفتند آفریدگار ما خدا است و بر این سخن پایدار و ثابت ماندند بر آنها هیچ ترس و بیمی در دنیا و عقبا نخواهد بود (احقاف - ١٢)

آنانکه گفتند پروردگار ما خداست و بر این سخن پایدار ماندند فرشتگان (رحمت) بر آنها نازل شوند (و مژده دهند) که دیگر هیچ ترس و اندوهی از گذشته خود ندارید و شمارا بهمان بهشتی که (انبیاء) وعده دادند بشارت باد (فصلت - ٣٠)

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

همی باید پافشار و با اراده باشیم تا رضای خداوند خویش را باز جوئیم و شایسته

رحمت و برکت وی گردیم

---

بنده پایدار محبوب پروردگار است و جان خستگی ناپذیر دیر یا زود باشاهد ظفر هم آغوش خواهد بود

---

صبر و استقامت را در مشکلات جنگ سر آغاز قرار دهید

سرباز باید بردبار و لجوج و پابرجا باشد

---

در مقابل طوفان حوادث شکیبائی و پایداری سپری فراخ دامن و شکست ناپذیر باشد که رگبار بلا را دفع کند و تیرهای محنت و مصیبت را باز گرداند

---

آنچه برای تو سودمند است در بدست آوردن آن اراده کن و پایداری و استقامت نما و از پروردگارت کمك بخواه ( حضرت محمد ص )

اگر کوه‌ها به لرزه در آمدند، تو پابرجا و استوار باش

---

اگر فشار و سختی به من رو کند من در برابر مصائب و آلام جهان چون سنگ سخت استقامت و پایداری خواهم نمود

---

مرد با ایمان ثبات و پایداریش از کوه بیشتر است زیرا کوه از ضرب کلنگ کم و کاسته میشود ولی مردان با ایمان با هیچ حربه‌ای از راه خود منحرف نمیشوند (علی علیه السلام)

بوسیله عزم و اراده با سستی و بدبختی بجنگید

---

پیکارجویان در وظیفه دشواری که بعهده گرفته‌اند هرگز خسته نمیشوند و وسوسه زشت گویان در اراده آهنین ایشان اثر نمیکند سرزنشها و ملامتهارا از دهان هر کس که خارج شود ناچیز می پندارند و همچنان بفعالیت خود ادامه میدهند و مردانه بجانب مقصود پیش میروند (حضرت علی ع)

---

صاحبان ایمان از آهن سخت‌تر و محکمتر و پایداریشان بیشتر است آهن چون بآتش رسد تغییر میکند ولی صاحبان ایمان چنان پایدارند که اگر کشته شوند سپس زنده گردند و باز کشته شوند از راهی را که میپیمایند بر کنار نمیروند

---

ایمان همواره با استقامت و پایداری همراه است کسیکه ایمان دارد استقامت دارد خواه مرد باشد یا زن و کسیکه استقامت ندارد ایمان ندارد چه مرد باشد و چه زن (امام صادق)

ای پسر جندب : اگر پیروان ما استقامت کنند و پایداری نمایند فرشتگان بایشان مصافحه نمایند و ابرها بر ایشان سایه افکنند و هر آنچه از خدا بخواهند خداوند بایشان مرحمت فرماید (امام صادق)

هر کس در برابر سختیها استقامت و پایداری کند بدون باز خواست داخل بهشت میشود

---

درروز رستاخیز منادی حق ندا میدهد کجایند آنانکه استقامت و پایداری داشتند ( امام باقر )

زردشت تعلیم میدهد : انسان میتواند بااستقامت قوه «خشترا» دارای عزم واراده گشته باغیرت و پایداری گریبان خودرا از دست نکبت ضعف برهاند و بسعادت ابدی وصفات رحمانی که « امشاسپندان » مظهر آنان قرار داده شده اند متصل گردد ( پیك مزدیسان )

☆ ☆ ☆ ☆

## فلاسفه و دانشمندان

اراده هر کس در برابر مقدر او ایستاده ودرحول محور تکامل وی میچرخد (پیتاگور)

دانستن بدون خواستن هرگز توانستن بار نمی آورد (گوستاولوبون)

غالب اوقات چنین بنظر میرسد که حتی مرگ نیز بستگی بقدرت اراده و نیروی خواستن در وجود ما دارد (گوته)

اگر سخنان ترا اراده و عمل تعاقب نکند پس از کجا میتوان ارج و بهای ترا شناخت بیقدرتی برای خود قانونی دارد ، اما اراده جز کامیابی قانونی نمیشناسد ( شیللر )

بزرگترین اختلاف بین انسان وحیوان فهم وفکر نیست ، بلکه اراده واختیار است ( ژان ژاك روسو )

بنیروی اراده میتوان بهمه چیز دست یافت ؛ اما این اراده محرك وتازیانه میخواهد اگر آنرا بکار نیندازیم زودتر از کلیه نیروهای باطنی زنك میزند (لابوله)

برازندگی به پایداری نیکو است نه بنیکوئی قدوقامت (اخلاق روحی)

معنی حیات‌را درزیبائی وقدرت اراده باید جستجو کرد (ماکسیم کورکی)

انسان باستقامت قدرت ونفوذ تعقل واستدلال میتواند حتی بروباوطاعون غلبه کند ( ناپلئون )

اگر آزادی اراده مرداز اوسلب شود همه اعمال اوارزش اخلاقی خودرا گم میکنند ( ژان‌ژاك روسو )

خطاها وگناهها ولغزشها وناکامیهای اغلب مردم از نداشتن قوه توانای اراده است (کاظم‌زاده ایرانشهر)

نیروی علم ومعرفت بدون یك اراده قوی مانند درخت بی باراست ؛ قوه اراده محور چرخهای زندگی و آهنربای توانائی وکامیابی است (کاظم‌زاده ایرانشهر

اراده مرد اورا بزرگ وکوچك میکند اراده مردسعادت اواست (شیللر)

نه عطای مرد بلکه اراده او بزرگی اورا نشان میدهد (لیسینك)

مردان بزرگ تاریخی هستند که مقاصد خصوصی وشخصی ایشان جوهر اساسی‌را جایز است که اراده روح عالم میباشد (هگل)

آزادی اراده‌را اغلب مردم درسرزبان دارند اما کمتر درته دل (دانته)

انسان هرچه‌را می باید میتواند کرد و هرگاه کسی گوید که نمیتواند کرد این خود دلیل است براینکه اوازروی جدیت اراده نمیکند (فیخته)

پاکدامنی واستقامت ازتمام پیمانها وسوگندها محکمتر است (مادام‌نکر)

به هر طرف که اراده متمایل گردد طبیعت نیز بدان سمت میگردد ( اسمایلز)

اراده انسانی درپهلوی مقدرات اوایستاده وچرخ تکامل اورا اداره میکند

---

هنگامیکه مصمم بعملی شدید باید درهای تردید را کاملا مردود سازید (نیچه آلمانی)

ظفر متعلق به کسانی است که بیش ازدیگران استقامت دارند تصمیم گرفتن مشکل ترین کارها است

---

برتری ودانشوری کامل عزم واراده راسخ است

---

مرد بزرگ آن کسی استکه هرموقع اراده کند بین احساسات وافکار خود بتواند حائلی راایجاد کند (ناپلئون)

یك اراده خم نشونده برهمه چیز حتی برزمان غالب میآید (شاتوبریان)

مردی که از تمام مساعدتهای خارجی چشم بپوشد و آن را دور اندازد و شخصا وارد میدان شود و به نیروی خود برپا ایستد او همان مردی است که نیرومندی وموفقیت را برایش پیش بینی میکنیم (امرسون)

کاری نیست که نتوان بواسطه اراده از پیش برد ومشگلاتی که برای من پیدا شده تمام را باعانت اراده واقدام حل کرده ام (گوته)

جوانی که استعدادش کم ولی اصرار وعزم داشته باشد از کسی که استعداد زیاد واصرار وعزمش کم است بموفقیت نزدیکتر است (جیمز رایلی)

قطعه سنگی درشت که مانع وعائق راه اشخاص ضعیف ودرمانده است درراه اقویا وصاحبان اراده متین بمنزله پله ای میشود که آنهارا بطرف ترقی وتعالی سوق میدهد (هـ ـ لوبر)

بایداز دستبرد زمانه نترسید و بااراده قوی کوشید وطلبید وهرگز تسلیم نشد تاشاهد مقصود بدست آید ( تنی سن )

فقط سستی اراده ماست که سبب ضعف مامیشود وگرنه انسان همیشه برای چیزی که بشدت آرزو کند قوه کافی را دارا میباشد (ژان ژاك روسو)

اراده ماقوی است که به همه قوای دیگر حکمرانی میکند بشرطی که ما آن را باقوه عقل همراه سازیم (بوفون)

اراده ما گنجهای بی پایانی در سینه خود دارد هرکس که معنی زندگی و سعادت حقیقی را میخواهد درك کند باید آن گنجهارا بیرون بیاورد وبکار بندد ( ژان فینو )

بااستقامت بهمه چیز میتوان رسید ( لافونتن )

باداشتن اراده قوی مالك همه چیز هستید

---

درهر کار شرط اساسی داشتن يك اراده قوی است بايك اراده قوی ، شرایط دیگر چندان اهمیت ندارد (گوته)

مرد هرقدر هم عاقل باشد اگر اراده قوی نداشته باشد خودرا گم میکند .

کسیکه چراغ «دیوژن» را دارد بایدچوبدستی آنراهم داشته باشد (شامفور)

چرا اراده اینقدر مشکل و آرزو تااین اندازه آسان است ؟ برای اینکه در اراده قوت مدخلیت دارد ولی درآرزو ضعف عامل است (لیندنر)

اگر دو تن در طلب مهمی ایستند ؛ مظفر آنکس بود که بمروت مخصوص است واگر درمروت برابر باشند آنکه صاحب عزم باشد (کلیله ودمنه)

تصمیم شبیه بماهی است گرفتنش آسان و نگاهداشتنش دشوار است (الکساندر دوما)

صاحب استقامت باش نه صاحب کرامت که نفس تو کرامت خواهد و خدای از تو استقامت (ابو علی جوزانی)

هیچ کاری نیست که عزم و اراده از انجام او فرو ماند (اخلاق روحی)

در کارها از سستی عزم حذر کن که دشمن در اینوقت بر تو ظفر یابد و هر گاه فتور عزم دیدی از خود، هیچ آرام نگیر و از خدای توفیق بخواه (حارث محاسبی)

از تمام صفاتی که برای پرورش جان و جسم شما سودمند است هیچیك بسودمندی تصمیم و اراده نیست . (پوشه)

جوان میتواند با نچه میخواهد برسد بشرط آنکه دست از دامن تصمیم استوار رها نکند . (تماس فرانسوی)

ثبات و استقامت بهتر از عزم است . ثبات و استقامت پایه و اساس هر لذت و هر قوتی است و امید هم چنانچه با صبر و ثبات توام نباشد باعث آسایش روح نخواهد بود (ژون رسکن)

ازمرد آزاده استقامت و پایداری انتظار میرود نه اطاعت کور کورانه او همیشه استوار است امامرد متوسط همیشه جوشان و خروشان است .

(کنفوسیوس چینی)

همچو میپندارم آرزوها تاریکیها است و تاریکیها جز با چراغ عزم روشن نگردد .

(سیدرضی)

هر گاه عزم مرد کم باشد مدد کارش کم است و ظلم چنگال را بدو خونین سازد و راههایش بمشتهیات بسته گردد و بکمی از آرزوها برسد آنهم با مصائب بسیار ؛ و بمقصد بزرگ نرسد جز مردی که در بامدادان و شامگاهان در معرض کشاکشها است، دامن مکشید همچون نفس بقرار و عائق عزم نکردید همچون ترس از پایان (سیدرضی)

همواره عزم مرا ازخانه مذلت دوردارد ؛ واز شهری کوچم دهد وبشهردیگر افکند . اگرپای رسیدن آرزودرمیان نباشدوروددمرگ راخواستارباش
(سیدرضی)

هیچ چیز محال نیست وهرچیزراهی دارداگر مابقدرکافی اراده داشته باشیم بقدرکافی هم وسایل پیدامیکنیم
(لاردشفو کولد)

فقط سستی اراده است که سبب ضعف ماميشود ، وگرنه انسان همیشه برای اجرای چیزی که بشدت آرزو میکندقوت کافی رادارا میباشد
(ژان ژاك روسو)

کره زمین مال اشخاص پشت کارداراست .
(مثل آلمانی)

حکماوصاحبان عزم برمصائب غلبه مینمایند امابلهان ونفهمان بمحض مشاهده رنج وخطر بیم و وحشت بر آنان مستولی شده وبرای خود مصائب خلق میکنند
(روسو)

کسیکه مصائب عزمش راسست نمایدرستگار نمیشودو کسیکه خودرابغلبه بر آنهاوادار نمایدرستکارمیشود .

---

اگرتصمیمی داشته باشی بزودی موفق خواهی شد زیراآدمی ساخته افکار خویش است وفرداهمان خواهدشد که امروز می اندیشیده است .
(موریس مترلینگ)

برای اشخاصیکه فقطدرفکر کار هستندفرصت تظاهرباقی نمیماند .
(فرانکلن روزولت)

اراده درزمره قوای بزرگ بشریت محسوب ورقیبی برای آن متصور نیست .
(دکتر سیدولی الله نصر)

کسی که بااراده باشد زمام سعادت خود رابدست گرفته وخودبانی اساس ترقی خوداست .
(دکتر سید ولی الله نصر)

قوت اراده اساس وپایه هراخلاق بزرك وعالی است وهرجا اراده قوی باشد آنجا نشاط وزندگانی هست وهرجا اراده نباشد ضعیف و بیچارگی و هلاکت حکمفرما است .
(اسمایلز)

بسر منزل مقصود کسی میرسد و شاهد مراد را کسی در آغوش میکشد که باعزمی راسخ وقدمی محکم نقشه کار خود را دنبال نماید و اگر در عرصه تنازع جراحتی بردارد متزلزل ومأیوس نشود و بر تمام موانع ومشکلات راه خویش غلبه نماید. (ماکی)

برای اخذ تصمیم بدیگری متوسل شدن کاری بیفایده و نامعقول است.

(اسمایلز)

هرچه خوبی و نیکوئی از بشریت بوجود آمده است همه در سایه تحمل و شکیبائی واستقامت بوده است. (هلپز)

اراده و تصمیم آهنین که بر هر مانع ومشکلی غلبه نماید دستور اخلاقی نوع بشر است. (ورد زورت)

قوه اراده و تصمیم در انسان تقویت نمیشود ورشد نمیکند مگر در نتیجه بکار انداختن دائمی آن. (اسمایلز)

ثبات واستقامت مهمترین شرط موفقیت است.

استقامت راه موفقیت وخوشبختی است کسی که استقامت نداشته باشد روی موفقیت و سعادت را نخواهد دید. (سیدرضا صدر)

پشتکار منظم ودائمی مثل گردش روزانه زمین، دستور اخلاقی نوع بشر است

(وردزورت)

پشتکار واستقامت نشانه پیشرفت وموفقیت است (لرد آویبوری)

اگر در اولین قدم موفقیت نصیب مامیشد سعی وعمل دیگر معنی نداشت

(موریس مترلینک)

ذکاوت مانند یک تیر پیش میجهد ولی بی تاب وخسته میکند اما استقامت بآرامی میرود و بمقصد میرسد (کاظم زاده ایرانشهر)

کسیکه اراده قوی نداشته باشد و بزودی درمقابل مشکلاتی که اطراف هر کاری را احاطه کرده است مغلوب شود، نمیتواند بموفقیت و پیشرفت خود امیدوار باشد

(لرد آویبوری)

## پاسداران سخن

پافشاری و استقامت میخ
سزدار عبرت بشر گردد
برسرش هرچه بیشتر کوبی
پافشاریش بیشتر گردد
(ملك الشعرای بهار)

رهائی خواهی ازسیلاب اندوه
قدم برجای باید بودچون کوه
گر ازهر بادچون بیدی بلرزی
اگر کوهی شوی کاهی نیرزی
(نظامی)

زیر شمشیرحوادث مژه برهم نزنیم
برخ سیل گشاده‌است درخانه ما
(صائب)

نه‌هر درخت تحمل کندجفای خزان
غلام همت سروم که این‌قدم‌دارد
(حافظ)

جداشد یکی چشم از کوهسار
بره گشت ناگه بسنگی دچار
به‌نرمی چنین گفت باسنك سخت
کرم کرده‌راهی ده ای نیکبخت
جناب اجل کش گران بود سر
زدش‌سیلی و گفت دور ای پسر
نجنبیدم از سیل دریا گرای
کئی تو که پیش توجنبم زجای
نشدچشمه ازپاسخ سنگ سرد
بکندن در استاد و ابرام کرد
بسی کند و کاویدو کوشش نمود
کز آن‌سنگ‌خارارهی بر گشود

✡ ✡ ✡

زکوشش بهرچیزخواهی رسید
بهر چیز خواهی کماهی رسید
برو کارگر باش و امیدوار
که‌ازیاس جز مرگ ناید ببار
گرت پایداری است در کارها
شود سهل پیش تو دشوار ها
(ملك الشعرای بهار)

شمع بر پای خود چون بستاد
روشنی بخش گشت‌وبزم‌آرای
سرفراز است اگرچه بگدازد
هرکه چون شمع بود پابرجای
تیره بختی‌است تکیه بردگران
نپذیرفت مرد روشن رای
(افسر)

بزندگانی اگر عزم آهنین داری
بزیر پا شودت کوه چون زمین هموار
(اخلاق روحی)

در سایه چنار یکی سنگ سخت بود
کز سختیش شکست دو صد سنك کوهسار
گر بادم کلنگ دمی خوی میگرفت
لب میپراند ز آهن و خود بود استوار
گر بازوی قوی پلنگ افکنی زدی
تیغش بسر جهید شرارش زهر کنار
نی آهنش حریف بدی نی که سنك سخت
اندر برش هم آهن و هم سنك خاکسار
حجار گر که تیشه بوی آشنا نمود
تیشه شکست از بن و حجار شد زکار
با اینهمه صلابت و سختی که داشت او
یکقطره آب برده بد از کف زوی قرار
بر پشت سخت وی همه شب تا بصبح و روز
میخورد چون جدای همی شد ز آبشار
پشتش دو تای گشته زیك قطره رقیق
خم کرده بد کمر ز یکی قطره از فشار
با خویش گفت پشت من از قطره مدام
اینسان شده است خسته و اینگونه زخمدار
آری چو آب نرم بکوشد براه خویش
از سنگ سخت زود بدر آورد دمار
(حکمت) ز استقامت و از پشتکار آب
سر مشق گیر تا که بری گوی افتخار

☆ ☆ ☆

میر تیمور لنگ در جنگی
چون هزیمت گرفت از دشمن
شد بکنج خرابه‌ای پنهان
تا بیاساید از شرور و فتن
سر بجیب تفکر اندر برد
شد خرابه ورا چو بیت حزن
بر پریشانی و مذلت خویش
داشت اندیشه آن یل پرفن
دید ناگه ضعیف موری را
دانه‌ای بر گرفته خوش بدهن
ز نشیب زمین کشد بفراز
دانه را باهزار رنج ومحن
چون رسد نیمه‌راه دانه فتد
باز گردد بسوی آن مسکن
تا چهل نوبت او فرود آمد
عاقبت گشت مقصدش مأمن
گفت من کم نیم ز مور ضعیف
پیش چشمم بود همی روشن
گرچه این مور استوار شوم
عزم خود را کنم چنان آهن
غالب آیم بدشمن خونخوار
رخت عزت کنم دوباره بتن
این بگفت و ز جای جست چو شیر
خصم را کوفت در هم آن بیژن

آری آنکسکه عزم راست نمود 	فائق آمد بکار های کهن
(حکمتا) عزم خویش کن ستوار 	تا که از خوشه ها کنی خرمن
(یحیی برقعی «حکمت»)

گر بر سرم بگردد چون آسیا فلك 	از جای خود نجنبم چون قطب آسیا
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم 	سیمرغ وار زیر پر آریم خشك و تر
یا بر مراد بر سر همت نهیم پای 	یا مرد وار بر سر همت نهیم سر

استاد بلوح مشقم این فرد نوشت 	کاندر همه کار خویش ای نیك سرشت
تردید بهل ، بگیر تصمیم از آنك 	تردید جهنم است و تصمیم بهشت
(ازجواهر الاخلاق)

چرخ وارون کنم ار جز بمرادم گردد 	من نه آنم که زبونی کشم از چرخ و فلك
حافظ

بقدم کوش تا بکام رسی 	مرد وامانده کاروان رس نیست
(ابن یمین)

پرو بال جان همت و عزم تست 	مباشید چون ماکیان بال سست
(ادیب)

محیط دایره آنکس بسر تواند برد 	که پای جهد چو پرکار استوار کند
( قاآنی )

استقامت پیشه کن کز استقامت ریزه سنگ
آسیا را با تأمل رخته در بنیان کند
من غلام همت آنم که از سعی و عمل
کار های سخت را بر خویشتن آسان کند
تجربت کردیم عزم ثابت و رأی وزین
هر که دارد خسروان را بنده فرمان کند
استقامت در حوادث ؛ بی ثباتی در عمل
بنده را سلطان نماید شاه را دربان کند
(ذوقی)

کن وهم و هراس را برون از دل خویش
یاور چه کنی تو خویش شو یاور خویش
مرغان که بشاخه‌ها نلغزند از باد
ز آنست که تکیه شان بود بر پر خویش
(آیتی)

مرد دانا کار گیتی را نگیرد سرسری
سروری ار بایدت میبایدا ز سر بگذری
سخت جانی بایدا ندر زیر بار حادثات
باحوادث بر نبایدسستی و تن پروری
در قبال زورمندان زورمندی لازم است
ورنه طعمه اقویا گردد بجرم لاغری
چون ملخ منشین پس زانو چو موران پای کوب
تا بدست آید ترا هر چیز کانرا در خوری
اندر این ره هر که او پوید نکو جوید نکو
تا نکو یابی نمی باید که نیکو رهبری
( صادق سرمد )

دید مجنون را عزیزی دردناک
در میان رهگذر می بیخت خاک
گفت ای مجنون چه میجوئی ازین
گفت لیلی را همی جویم چنین
گفت لیلی را کجا یابی زخاک
کی بود درخاک شارع در پاک
گفت من میجویمش هرجا که هست
بو که جائی ناگهش آرم بدست
( عطار )

سایه حق بر سر بنده بود
عاقبت جوینده یابنده بود
گفت پیغمبر که چون کوبی دری
عاقبت زان در برون آرد سری
چون نشینی بر سر کوی کسی
عاقبت بینی توهم روی کسی
چون زچاهی میکنی هر روز خاک
عاقبت اندر رسی در آب پاک
(مولوی)

گرچه یزدان آفریند مادر و پستان و شیر
کودکان را شیر مادر خود همی بایدمکید
( ناصر خسرو )

# کار - کوشش - صنعت - هنر - کسب

در این بخش : ۲ آیه از قرآن کریم و ۲۳ سخن از پیشوایان مذاهب و ۸۹ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۹۹ شعر از پاسداران سخن آمده .

**لیس للانسان الاماسعی**

برای آدمی جز آنچه بسعی و کوشش خود انجام داده نخواهد بود (سوره نجم - ۳۸)

هر آنکس که کوشش ومجاهدت کند همانا برای خود کوشش کرده ؛ خداوند از تمام عالمها بی نیاز است (عنکبوت - ۵)

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

پروردگار امتناع دارد از اینکه کاری را پایان دهد مگر با ابزار واسباب آن

---

از دسترنج خودنان بخورید

---

از بهترین فضائل واداشتن بکارهای صنعتی است

---

عبادت هفتاد پاره است و برترین پاره آن کوشش درراه حلال است

---

کوشش درراه حلال جهاد است

---

درموقع کار چنان باش که گوئی هرگز نخواهی مرد ودرموقع ترس و بیم طوری باش که گوئی فردا خواهی مرد

صنعت و کسب راه فقر و تنگدستی را می بندد

---

بهترین کارها آنست که دوامش بیشتر باشد هرچند که اندك باشد

---

خداوند بحضرت داود خطاب کرد که نیکو بنده‌ای بودی اگر از بیت‌المال نمیخوردی و بدست خود کسب و کارمیکردی ازاین خطاب حضرت داود چهل روز بگریست پس حق تعالی باآهن وحی فرمود که بدست او نرم شود و هرروز زرهی میساخت و میفروخت

---

خداوند فردی را که بیکار باشد دشمن میدارد (حضرت محمد ص)

☆ ☆ ☆

خردمند بکار خویش تکیه کند و نادان بآرزوی خویش

---

آفت کار دلبستگی نداشتن بآن است

---

کسب کنید تا محتاج بکسی نشوید

---

تن را بکار و کوشش وادارید و هرگز بسستی وخمودی نگرائید تا بقوه فعالیت وعمل همچون روح بانشاط وسبك باشید و پرنده وار شایسته پرواز وطیران گردید

---

کار کن مطمئن باش کامیاب هستی

---

کسب کنید تا خداوند بشما برکت بخشد که من از پیغمبر خدا شنیدم فرمود روزی ده بخش است نه بخش آن در کسب است و بخش دیگر در غیر آن (علی علیه السلام)

شخصی امام هشتم علی بن موسی الرضا را دید چنان بکار مشغول است که عرق از پایش روان است عرض کرد فدایت شوم کارگران کجایند فرمود :

آنکس که ازمن و از پدرم بهتر بود برای کار خودش آستین را بالازد رسول خدا و امیر مؤمنین و همه پدرانم بادست خود کار میکردند کار کردن شیوه پیغمبران و مرسلین است کار کردن از خصوصیات اوصیا و انبیای صالحین (امام هشتم)

امام صادق را دیدم که بیلی بردست داشت وجامهٔ ضخیمی برتن وچنان بکار مشغول بود که عرق از پشتش میریخت گفتم فدایت شوم بیل را بمن دهید تاعوض شما کار کنم فرمود دوست دارم که مرد بگرمای خورشید درطلب معیشت اذیت شود (ازوسائل الشیعه)

درطلب معیشت خود کسل نباشید ، پدران ما باسرعت در طلب معاش میرفتند وروزی را جستجومیکردند (امام صادق)

امیرالمؤمنین علی (ع) بصحرا میرفت وباخود دانه‌های خرما داشت پرسیدند یاابوالحسن چه باخود داری فرمود درخت خرما انشاالله سپس همه هسته را باخودمیکاشت وسعی میکرد ویکی هم نمیگذاشت (امام صادق)

کسب وتجارت عقل را زیادوترك تجارت عقل را کم میکند

---

دوست دارم مزد کارگر را پیش ازآنکه عرق وی بخشکد بپردازند (امام صادق)

آیا یك آدم کارکن وفعال هیچوقت دیده‌اید دربرابر پادشاهان بایستد (سلیمان نبی)

گنج دانش باندازه رنج وکوشش نصیب میافتد هرکه بزرگی میجوید شب را زنده میدارد (شافعی)

☆ ☆ ☆

## فلاسفه ودانشمندان جهان

ازجای برخیز ودرطلب روزی شو وهرگاه در شهری بآن نرسیدی بشهر دیگر آن را بجوی (سیدرضی)

مرد آزاده حق دارد غمناك شود اگر روز خودرا بدون انجام دادن کاری شایسته وسودمند بسر برده باشد (کنفوسیوس)

باید باتمام قوا کار کرد تاخداوند ازانسان راضی وخشنود باشد (مارتین)

اگر مایل بآسایش وراحت نفس خودهستی و بسلامت فکرو بدن خود علاقه‌داری ومیخواهی از زیر با رغم واندوه بیرون بیائی باین یکدستور

مختصر رفتار کن ، هیچوقت تنها و بیکار منشین (لورتن)

سعی و پشت کار منظم و دائمی مثل گردش روزانه زمین ؛ دستور اخلاقی نوع بشر است (وردزودت)

میوه کار شیرین ترین لذات است (ووه نارك)

بقدریکه مردم میخواهند خودشان را متمول ، عاقل ، عالم قلمداد کنند اگر جداً برای کسب تمول ؛ عقل و علم میکوشیدند دردنیا ، فقیر ؛ احمق و جاهل پیدا نمیشد ( باکن )

مشغول نبودن بازنده نبودن یکی است ( ولتر )

ازفواید کار این است که روزهارا کوتاه وعمررا درازمیکند (دیدرو)

همیشه درهرجائی که هستی بکاری مشغول باش (هانری فورد)

اشتغال بهر کاری بهتر ازتنبلی و بیکاری است ( اسمایلز )

کار انسان را ازسه بلای بزرگ نجات میدهد : افسردگی ؛ فسق ، احتیاج ( ولتر )

کار بدون تفریح انسان را پکر میکند و تفریح بدون کار آدم را تنبل بارمیآورد

جائی که کوشش و مجاهده وجود ندارد فضیلت و تقوی معدوم است ( برناردن )

تصور ما ، دانائی ما ، خیال ما ازنقطه نظر حصول نتیجه اهمیت ندارد ، تمام اهمیت در کارهای ما است (راسکین)

به استعمال فرسودن و تمام شدن بهتر از باقی ماندن و زنگار گرفتن است (مونتسکیو)

مصدر تمام مفاسد بیکاری است ، هرحکومت ودولتی که بخواهد این عیب را رفع کند باید بقدرامکان مردم را بکار وادارد (پاسکال)

موفقیت نتیجه سه عامل است : قریحه ، کار ؛ شانس (والقور)

بالاترین مزد هنرمند لذتی است که از توفیق خود میبرد (اگوست ردن)

باشدت کار کن و باشدت ببازی بپرداز ( فرانکلن روزولت )

ترقی مولود فعالیت دائمی است ؛ زیرا استراحت چیزی بجز انحطاط دربر ندارد (گوستاولبون)

آنجاکه کوشش نیست آنجازندگی راه ندارد . برای کسیکه درسستی و بیکاری بسر میبرد حقیقت یك برات مرك میباشد .

( بوخنر )

کسیکه صنعت یاحرفه‌ای ندارد کوچك وحقیراست .

(اون‌ولتام)

کار کنید ورنج برید این یك سرمایه ایست که هرگز گم نخواهدشد .

( لافونتن )

بیکاری و بطالت همچون زنك آهن بیش از آنچه که کار تدریجاً ازقوا میکاهد موجب خرابی وانهدام اساس وجودمیشود ، کلیدی که همواره بکاراست سفید وبراق است .

---

هرکس کسب وصنعتی دارد مثل این استکه ملك مزروعی داشته باشد و هرکس هنر وصنعتی دارد مثل این است که ثروت شایانی که موجب جلب شرف وفایده‌اش میشودداشته باشد .

---

کارسرچشمه سعادت است وخداوندسعادت رانصیب کلیه کسانی میکند که همواره بکاری اشتغال دارند .

(فرانکلن)

اراده‌های ضعیف همواره بصورت حرف و گفتارخودنمائی میکند ، لیکن اراده قوی جزدر لباس عمل و کردارظهور نمییابد .

(گوستاو لوبون)

انسان اگر ناخوش باشد وکار بکند بهتر از آن است که سلامت باشد وبیکار بنشیند

(گازوبون)

همین احساس ملالت و کسالت بزرگترین علت امتیاز وتفوق انسان بر حیوان است زیرا برای فرار و گریزازاین حس است که انسان متوسل بسعی و عمل میگردد وقوای خودرا بکاربرده وترقی بشررا بوجودمیآورد .

( هلویتوس )

کارهرچه سخت ومشکل باشد صدمه واذیتی به‌شخص نمیرساند لیکن وقتی یکنواخت وخسته کننده وخالی ازامید واری بود آنوقت بمنزله بدترین شکنجه روح وجسم میشود .

( اسمایلز)

گرسنگی بخانه کارگر نگاه‌میکنداما جرئت نمیکند داخل شود (فرانکلن)

وسیله تفوق هرفردی از افراد بشر بردیگران فقط کوشش وزحمت است .

(اسمایلز)

کسیکه خود را در معرض سود و زیان قرار ندهد یا رسوا است یا گدا .
(مارکیز ملتروز)

تنها مدرسه‌ای که علم و معرفت حقیقی را در آن آموختم مدرسه دنیا است که در آن دو معلم زحمت و کوشش بانسان درس گرانبهائی تلقین میکنند (هیوملر)
(هبل)
همه صنعت مبنی بر جدیت عمیق است .
(گوته)
صنعت واسطه ترجمان آنچیزی است که با زبان تعبیر نمیشود
مادر صنعتهای مفیده ؛ ضرورت و احتیاج است اما مادر صنایع ظریفه سرشاری و فیضان قریحه است .
(شو پهناور)
(ر . واگنر)
ادب آموز ملتها تنها صنایع است .
تاریخ صنایع بما یاد میدهد که هرجا که بلندی کمال باید بدست آورده شود آنجا ملت و قوه خالقه (ژنی) افراد باید باهم کار کنند .
(له‌وس)
صنعت حقیقت است و حقیقت هم دین است تحصیل و عمل کردن این دو بمنزله ادای یك وظیفهٔ دینی است .
(تا که رأی)
صنایع بی‌ریا ترین آینه زمان و نظریات و افکار و اوضاع آن است . اما این حال نباید ما را در برابر ارزش اخلاقی صنایع بی قید و بیعلاقه سازد . (و . لوبکه)
بلندی پایه صنایع یك ملت را نباید از روی صنعتکاران او اندازه گرفت بلکه از روی شناسندگان و حمایت کنندگان آن صنعتکاران (لازاروس)
مأموریت خدائی مرد صنعتکار فرستادن نور است به اعماق قلبهای انسانی .
(اوبرت شومان)

هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده ، اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند و بی هنر لقمه چیند و سختی بیند .
(سعدی)

کسب هنر بر همه کس از غنی و فقیر لازم است . چه بسیار فقیران نیازمند که از راه هنرمندی بمقام ثروت و بی‌نیازی رسیده‌اند . وچه بسا فرزندان اغنیا که بثروت مغرور و از صناعات و آداب محروم گشته و بروزگار مذلت و درویشی افتاده و مورد و حمت دوستان و محل شماتت دشمنان شده‌اند . (اخلاق ناصری)

کار کن چنانکه گوئی برای کار زنده‌ای ، عبادت کن چنانکه گوئی امروز خواهی مرد(۱) . ضرب‌المثل توسکانی

کار است که انسان را بسلطنت میرساند . (لوئی چهاردهم)

جز کار چه چیز دیگر را میتوان رحمت الهی در زمین دانست . (سلکبرك)

برهر کسی واجب است که برحسب استعداد ذاتی خود بکاری مشغول باشد و وقتی میمیرد وجدانش گواهی دهد که هرچه درقوه داشته کار کرده و کوشیده است . (سیدنی اسمیت)

حکیمان گفته‌اند : کوشا باشید تا آبادان باشید . . . پس کنج ازرنج فراز آید و از کاهلی ازدست برود (ازقابوسنامه)

آسایش سرمدی‌را بوسیله کار میتوان بدست آورد . اسم اعظم عبارت ازاین سه حرف است : ك . ا . ر (اخلاق روحی)

هر کاررا بهتر ازدیگران انجام ده تاترا ازآنان بهتر دانند

کار شما نماینده افکار و مظهر شخصیت حقیقی شما است

فرزندان خودرا باخوی صنعتگری بارآورید تاچون بزرگ شدند بتوانند زندگانی خویش‌را نیز چون آثار صنعت بیارایند

ارزش زندگانی بکردار وعمل است (پوشه)

من مشهور نشدم مگر بواسطه کار و کوشش و اگر ازعملی خسته میشدم تفریح ورفع خستگی خودرا دراشتغال بکار دیگر جستجو میکردم (نیوتن)

دررسیدن بمقاصد همیشه بکوش ومکررا کنار بگذار ( سیدرضی )

بیچارگی وتیره روزگاری‌را بوسیله سعی وعمل ازدامان زندگانی دور سازید ازفلك کج مدار شکایت روا ندارید وخود ومردمان‌را افسرده نسازید وبرآن باشید که هرمشکلی‌را سعی وعمل آسان میسازد (اخلاق روحی)

خواه ازاینکه دربدست آوردن دانش وجلال باشیم ، یا آنکه درفراهم آوری جاه ومال برآئیم ؛ این آرزو آنگاه پا بدایره کردار میگذارد که سعی

۱ ـ گفتار مولای متقیان است کن فی الدنیا کانك تعیش ابدا و کن فی الاخرة کانك تموت غدا

وعمل همراه همراه ما بوده وهیچگاه ازوی دورنگردیم وازوی باپیش آمد هرخطرجدا نشویم چنانچه فرموده اند : «هر که ازخطر گریزد خطیر شود» ( کلیله ودمنه )

بهمان گونه که دزد وراهزن را باسلاح از خود دور ساخته وآنهارا کله کوب مینمائید بهمان وتیره باید ولگرد مفت خور بی کاره را ازجامعه و مدینه دور بلکه نابود ساخت (بوعلی سینا)

کارشما بهترین دوستان شماست ( لاسولکس )

درجهان کسی نیست که وجودش برای کار بدرد نخورد (خواجه نظام الملك)

کار قانون زندگیست ، قانون کلیه اکتشافات وتمام پیشرفتها (لا کوردر)

کار کنید ، کار کنید ؛ ولحظه ای را بیهوده مگذرانید ، همیشه کار کنید تالذت کامرانی وخوشی رادرزندگی بچشید ( مازاریك )

هرگاه احساس میکنم که درد ورنج بیماری میخواهد مرا رنجه کند وآزار دهد بکار پناه میبرم ؛ کار بهترین درمان دردهای من است ( ولتر )

کار بهرصورتی که هست بوسیله پروردگار برای آن درست شده که صرف پیشرفت وخوشبختی بشر گردد (شانینك)

کار فقیر نیست ، مالداریست ؛ کار بندگی نیست ، آزادیست کار عار نیست ؛ افتخاریست (ف . پیات)

مابدون اینکه دیگر بدنبال تعقل وفلسفه بافی برویم باید کار کنیم زیرا کار تنها وسیله ایست که مصیبت زندگی را قابل تحمل میکند (ولتر)

کار سرمایه سعادت ونیکبختی است ( سقراط )

انسان درهرسنی که ازکار بازماند بهتراست که سال بعد بی درنك بمیرد (ادیسون)

کار خودت را بخوبی بفهم وآنرا بجاآور ومانند یك قهرمان خودرا بآن کارمشغول کن ( کارلایل )

اشخاص جدی وفعال طوری بکار عادت میکنند که بیکاری باعث صدمه وعذاب آنان میگردد اگر برحسب اتفاق ازشغل ورشته مخصوص بخود باز بمانند بحکم اجبار مشغله ای دیگر برای خویش تدارك میکنند (اسمایلز)

تامقداری از کار باقیست شخص باید خیال کند که هیچ نکرده است
(رودورر)

باید معتقد بود که بهترین صرف اوقات در یك کار منظم است که بآرامی صورت میگیرد . هروقت ما بخوبی کاری را انجام دهیم باید بدانیم که زندگانی را نیکو گذرانده‌ایم (من دوبیران)

بهترین خوشیها استراحت پس از کار است ( کانت )

کار و اشتغالات مفید بزرگترین سرو عامل خوشبختی بشری است (گروز نقاش)

نبایست آنقدر دست بزانو بنشینید وفکر کنید تا پاهای شما قدرت راه رفتن را ازدست بدهند و نباید آنقدر در تفکر فرورویم که قدرت همه چیز از ما سلب شود و اگر منظور تحقیق صحت تفکرات ما باشد باید بدانیم اغلب فکرهای ناصحیح یا غلط در عمل جبران و اصلاح خواهد شد (موریس مترلینك)

فرضاً که دانه‌سعی شما بگوشه‌ای بیفتد و مرغان هوا آنرا بربایند باز زحمت شما بهدر نرفته است زیرا یا اقلا مرغان از آن تغذیه میکنند و یا آنرا به کنار نهری افکنده و بعد از وفات شما میروید و بارمیآورد ( گوته )

همیشه کار کنید و بکوشید تا جامه افتخار و عظمت بپوشید ( شکسپیر )

کار کردن ننك نیست؛ بلکه تنبلی و بیکاری بالاترین ننگها است (هزیود یونانی)

کار یکی از بهترین وسایل اخلاقی است زیرا بواسطه آن حس اطاعت و قانون‌شناسی و تملك نفس و دقت و استقامت در انسان ایجاد میشود و شخص را برای انجام امور زندگانی خود تربیت و آماده میکند (اسمایلز)

مقصود از تحصیل علم نمو فکر و حصول اراده است و کار نتیجه یا حاصل جمع این دو میباشد (دکتر سید ولی الله نصر)

چنانچه هر کمیتی را با مقیاسی تقدیر میکنند انسان را نیز با کار اندازه میگیرند اگر کار بزرگ بود انسان بزرگست و الافلا ؛ و این نسبت مستقیم همیشه ثابت و برقرار است

---

کشف رموز طبیعت و کنوز حقیقت از کار است

---

کار برای نظم خیال و پرورش بدن لازم است و ترقی نتیجه این دو میباشد

بدین جهت است که طبیعت آنرا اجباری کرده واخلاق تکلیف قرارداده است

کار از زحمات زندگی میکاهد و آنرا تحمل پذیر مینماید (دکتر سید ولی الله نصر)

کار کن تا کاهل نشوی و رزق از خدادان تا کافر نشوی (خواجه عبدالله انصاری)

مردم همه از یك نسل هستند امتیاز آنها بسعی و عمل است (اسمایلز)

وقتی صنعتگر در کار خلاقیت است سراپای وجودش از تأثیر الهام نورانی میشود (محمد حجازی)

## پاسداران سخن

ز کوشش بهرچیز خواهی رسید — بهرچیز خواهی کماهی رسید
برو کارگر بـاش و امیدوار — که از یأس جز مرگ ناید ببار
گرت پایداری است در کار ها — شود سهل پیش تو دشوار ها
( ملك الشعرای بهار )

صرف بیکاری مگردان روزگار خویش را
پرده روی توکل ساز کار خویش را (صائب)

شبنم از سعی بسر چشمه خورشید رسید
قطره ماست که زندانی گوهر شده است (صائب)

خاك خور و نان بخیلان مخور — خاك نه ای زخم ذلیلان مخور
بر دل و دستت همه خاری بزن — تن مزن و دست بکاری بزن
به که بکاری بکنی دست خوش — تا نشوی پیش کسان دست کش
(نظامی)

مرد را کار به زبیکاری است — کار هلی خبث و مردم آزاری است
چونکه نظم جهان زپیشه وراست — هر نظامی که هست در هنر است
گرچه اهل هنر بسی بـاشد — رستگار این چنین کسی باشد
مظهر صنع رأی اینان است — جنت عدن جای اینان است
(اوحدی)

چو کوشش نباشد تن زورمند — نیارد سر از آرزوها بلند

که اندر جهان سود بی رنج نیست — کسی را که کاهل بود گنج نیست

(فردوسی)

چو مرد باشد در کار و بخت باشد یار — زخاك تیره نماید بخلق زرعیار

فلك بچشم بزرگی کند نگاه در آنك — بهانه هیچ نیارد زبهر خردی کار

( ابوحنیفه اسکافی )

کار کن کار بگذر از گفتار — کاندرین راه کار باید کار

گفت کم کن که من چه خواهم کرد — گوی کردم مگو که خواهم کرد

جهد بر تست بر خدا توفیق — زانکه توفیق وجهد هست رفیق

( سنائی )

هر که چون سایه گشت خانه نشین — تابش ماه وخور کجا یابد

وانکه پهلو تهی کند از کار — سره سیم و زر کجا یابد

گر هنرمند گوشه گیر بود — کام دل ازهنر کجا یابد

وانکه دربحر غوطه‌می نخورد — سلک در و گهر کجا یابد

باز کز آشیان خود نپرد — بر شکارش ظفر کجا یابد

( ابن یمین )

مکن زغصه شکایت که درطریق ادب — براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

( حافظ )

مشو غافل زگردیدن که روزی درقدم باشد

همین آواز می‌آید زسنگ آسیا بیرون

( صائب )

گرد دریا ورودو جیحون گرد — ماهی از تابه صید نتوان کرد

( مرزبان‌نامه )

بزرگی سرا سر بگفتار نیست — دوصد گفته چون نیم کردار نیست

وگر سستی آرد بکار اندرون — نخواند ورا رایزن رهنمون

گراز کاهلان یار خواهی بکار — نباشی جهان جوی ومردم شمار

(فردوسی)

در طلب دولت و دین روز و شب / تا نکنی سعی نیابی فرج

( )

در آفاق این سخن شد داستانی / فتاد آن داستان در هر زبانی

چه چاره کان بنی آدم ندانند / بجز مردن کزو بی‌چاره ماند

(نظامی)

بقدر جهد خود هر کس نظر یافت / که کرکس استخوان؛ طوطی شکر یافت

( )

مرد هنر پیشه خود نباشد ساکن / کز بی‌کاری شده است گردون گرون

(ابوحنیفه اسکافی)

بدانگه که در کار سستی کنی / همه رای ناتندرستی کنی

چو کوشش نباشد تن زورمند / نیابد سر از آرزوها به بند

تن آسائی و کاهلی دور کن / بکوش و ز رنج تنت سور کن

که اندر جهان گنج بی‌رنج نیست / کسی را که کاهل بود گنج نیست

برنج اندر است ای خردمند گنج / نیابد کسی گنج نابرده رنج

چو کاهل بود مرد برنا بکار / از او سیر گردد دل روزگار

(فردوسی)

هر که نان از عمل خویش خورد / منت از حاتم طائی نبرد

(سعدی)

از امروز کاری بفردا ممان / ندانی که فردا چه آید زمان

سبک مرد بیکار بسیار گو / نماند بنزد کسش آبرو

(فردوسی)

پیشه آموز ای پسر که ترا / پیشه باشد امان ز درویشی

(از جوامع الحکایات عونی)

بقدر آنکه علم و کار داری / بدان ارزی بدان مقدار داری

(نظامی)

بود مرد هنرور را هر انگشت / کلیدی بهر قفل رزق در مشت

از آن دستی که ناید هیچ کاری ... بود برتن عجب بیهوده باری

(از اخلاق ناصری)

هر که رنجی برد گنجی شد پدید ... هر که جدی کرد در جدی رسید
دست دادستت خدا کاری بکن ... مکسبی کن یاری یاری بکن
هر که او درمکسبی پامینهد ... یاری یاران دیگر می دهد
چون بانبازیست عالم برقرار ... هر کسی کاری گزیند زافتقار
طبل‌خواری در میانه شرط نیست ... راه‌سنت کارو کسب کردنی است
چون گرانیها اساس راحت است ... تلخها هم پیشوای نعمت است
هر که در قصری قرین دولتیست ... آن‌جزای کار زار ومحنتی است
هر که‌را دیدی بزر و سیم فرد ... دان که‌اندر کسب کردن‌صبر کرد

(مولوی)

برو کار میکن مگو چیست کار ... که سرمایه جاودانی است کار
نگر تاکه دهقان دانا چه گفت ... بفرزندگان‌چون‌همی‌خواست‌خفت
که میراث خودرا بدارید دوست ... که گنجی زپیشانیان اندراوست
من آن‌را ندانم که اندر کجااست ... پژوهیدن و یافتن با شما است
چو شد مهرگان کشتگه بر کنید ... همه جای آن زیر وبالا کنید
نمانید نا کنده جائی ز باغ ... بگیرید از آن گنج‌هرسوسراغ
پدر مرد و پوران بامید گنج ... بکاویدن دشت بردند رنج
بکاوآهن و بیل کندند زود ... هم اینجاهم‌آنجا وهرجا که بود
قضارا درآنسال‌ازآن خوب‌شخم ... زهرتخم بر خواست هفتاد تخم
نشد گنج پیدا ولی رنجشان ... چنان چون پدر گفت شدگنجشان

(ملک‌الشعرا بهار)

به از صانع بگیتی مقبلی نیست ... زکسب دست بهتر حاصلی نیست
بروزاندر پی‌سامان خویش است ... چوشب‌درخانه‌شدسلطان خویش‌است
خورد بیش‌وکم آنمایه که‌خواهد ... بروز افزاید آنچ از وی بماند
بری ازسبلت هردون و هرخس ... تن آسوده ز بیم و منت کس
بیاز و حاصل آرد قوت فرزند ... خورد خوش باعیال خویش‌پیوند

رسد صد برکت از کسب حلالش — بیفزاید خدا در کسب و مالش
چو شب شد خفت ایمن در شب تار — چو روز آید رود باز از پی کار
بطاعت تاز مستقبل بماضی — خدا راضی از اوهم خلق راضی
زکسب دست نبود هیچ عاری — به از مکسب نباشد هیچ کاری
سر صانع بگردون بس فراز است — سلاطین را بصناعان نیاز است

( ناصرخسرو علوی )

هر که از خار بترسد نبرد دامن گل — گنج ناورده کسی بی تعب ورنج بدست
ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست — هر کرا لؤلؤ باید نهراسد ز نهنگ

---

نابرده رنج گنج میسر نمیشود — مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
آنکو عمل نکرد وعنایت امید داشت — دانه نکشت ابله ودخل انتظار کرد

---

گنج خواهی در طلب رنجی ببر — خرمن ارمی بایدت تخمی بکار

( سعدی )

شادزی کارگر که شاد توئی — بتو زیبد که شادمان باشی
چرخ از رنج تواست در گردش — سزد از فخر سرگران باشی
توده مرهون کارو کوشش تواست — کار رخش وتو پهلوان باشی
جسمت از کار کوه پولاد است — همچومه پولاد جاودان باشی
بس بلند است عزم وهمت تو — سر فراتر ز کهکشان باشی
تو بآزادگی چو سر و بلند — بر سر خلق سایه بان باشی
همچو خورشید تابناك شوی — همچومه زیب آسمان باشی
پای بر فرق فرقدان کوبی — روشنی بخش اختران باشی
ایمن از مکر اهرمن گردی — فارغ از کید دشمنان باشی
از رقیب دو روی خون آشام — تا جهان است در امان باشم

(سید یحیی برقعی)

تانفس هست و نفس کاری کن — گرد خویش ازعمل حصاری کن
صاحبا در شب سعادت خواب — مکن وروز تنگ را در یاب
مرم از دار تا بتخت رسی — پای بر دار تا ببخت رسی

جد و جهدی بکار میباید ... هر که را وصل یار می باید
همه محرومی از نجستن تست ... بی‌بری از گزاف رستن تست
عاشق بی‌طلب چه گرد کند ... مرد باید که کار مرد کند
بنده‌رنج باش و راحت بین ... دفتر عشق خوان فصاحت‌بین
مرد در راه عشق مرد نشد ... تا لگدکوب سرد و گرم نشد
تیر چون از کمان سست آید ... از کجا بر هدف درست آید

(اوحدی)

# امید- آرزو

در اینبخش : ۳ آیه از قرآن کریم و ٤ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳۸ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۳۷ شعر از پاسداران سخن آمده .

قالو بشرناك بالحق فلاتكن من القانطين .

فرشتگان گفتند ما ترا بحق بشارت دادیم و تو هرگز نومید مباش

(سوره حجر - ٥٥)

از رحمت بی‌منتهای خدا نومید مباش که هرگز جز کافران هیچ کس از رحمت خدا نومید نیست . (یوسف - ۸۷)

گفتند ماترا بحق بشارت دادیم و تو هرگز نومید مباش ابراهیم گفت آری هرگز بجز مردم نادان کسی از لطف خدا نومید نیست (حجر - ٥٤ و ٥٥)

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

امید و آرزو رحمتی است برای پیروان من؛ اگر امید نمیبود هیچ مادری فرزند خودرا شیر نمیداد و باغبانی درختی نمی نشاند .

---

نومید مدار کسی را که بتو امید وار باشد که خدا را دشمن خویش کرده‌ای . ( حضرت محمد ص

---

بالاترین نومیدیها موقعی است که انسان بناامیدی روزگار بگذراند .

---

امیدوارترین مردم کسی استکه اگر زشتی در کارش پدید آید بی تامل درراه اصلاحش بکوشد . (حضرت علی علیه السلام)

## فلاسفه دانشمندان جهان

طعم زندگی جز بامید و آرزو نیست وامید بهترین توشه مسافر است .
(سیدرضی)

امید عافیت و نیکوئی آخرت بهترین کامرانیهای آدمی است .
( انوشیروان )

ناچار جوان آرزومند باید باشد ومادر آرزو همواره آبستن است .
(سیدرضی)

میتوانم با گفتن واندیشیدن خودرا فریب دهم و تقریباً باور کنم که امیدی دارم وهمین خود درراه زندگی توشه ایست
(انوئیل)

هنگامیکه امید کسی از کسی بمیرد کینه و انتقام در او زنده میگردد .
(هوشنك)

امیدما ؛ درایمان است
(لاندور)

هر کس که هرگز متوقع وامیدوار نیست هرگز روی نومیدی وخلاف انتظار را نمی بیند
(برناردشاو)

این جمله کوتاه حاوی جمیع نصایح است : امیدوار باشید ( سرجیمس )

امید بشر مثل بال برای فرشتگان است (هوگو)

هان ای سرگردانان وادی زندگی : مهر اسید که طالب حقیقت سرانجام شاهد مقصود درادر بر خواهد گرفت
(دکترمارون)

امید وآرزو آخرین چیزی است که دست از گریبان بشر برمیدارد (روسو)

نا امیدی نخستین گامی است که شخص بسوی گور برمیدارد (ناپلئون)

اگر امید در دنیا نبود آتیه انسانی حکم دوزخ راداشت ؛ زیرا گذشته ازمیان رفته است وحال هرچه هست در مقابل چشممان موجود میباشد فقط آرزو وانتظار ما بآینده بسته است ؛ باینجهت امیدرا باید بمنزله مرکزی دانست که کلیه امور بشری مانند دایره براطراف آن دور میزنند (بایرون)

مردم بینوا وتیره بخت درمانی جز امید ندارند (شکسپیر)

امید سرابی است که اگر ناپدید شود همه از تشنگی خواهیم سوخت (محمدحجازی)

من تمام توفیقهای خودرا مرهون امیدهائی هستم که در دوران جوانی در قلب خود پرورش میدادم ( ناپلئون )

مقصرترین مردم کسانی هستند که روح مأیوس دارند ( ناپلئون )

امید قوه‌ایست که بردن رنج روزرا آسان میکند ( محمدحجازی )

اگر از انسان امید و خواب گرفته شود بدبخت‌ترین موجودروی زمین میشود (کانت )

یگانه تسکین دهنده آرزوهای طلائی دو چیز است صبر و امید (الکساندروما)

حضرت عیسی و بودا نیز که آزادترین و بی‌نیازترین فرد بشر بودند دلشان خالی از آرزو نبود لیکن آرزوهای ایشان عالیتر ؛ پاکتر والهی‌تر بود (کاظم زاده ایرانشهر)

چرخ زندگی دودسته دارد . یکی‌را هوس بدست میگیرد و دیگری‌را امید . عقل را بما دادند که تا یکدست از آن بگیریم و بر پیکر این بندیم . (مستعان)

شخص شجاع و باتصمیم هر وقت بمانع ومخالفتی برخورد هرگز ناامید و مأیوس نمیشود، وازتصمیم خود منصرف نمیگردد ( اسمایلز)

هیچ امیدی آنقدر سریع برآورده نمیشود که کار شروع کرده را خودتان تمام کنید ( امرسن )

دنیا بامید برپاست‌وآدمی بامیدزنده است (امثال‌وحکم(دهخدا)

مانند امید هیچ چیزرا ندیدم که سرها و گردنها از برای آن خوار گردد . ( سید رضی )

مأیوس مباش زیرا ممکن است آخرین کلیدی که درجیب داری قفل‌را بگشاید . ( تروتی‌ویك )

امید رفیق تیره بختانی است که‌ازدست ساقی دهرجرعه بی‌مهری نوشیده‌اند ( اعتصام الملك )

سرآب امید هرچند ما رامی‌فریبد ، اقلا دورهٔ زندگی مارابخوشی به‌آخر میرساند ( هامر لینك )

امید قلابی است که هرچیزرا بجانب ماتواند کشید ( دیل کارنگی )

باید هوش ومهارت خودرا بکار بریم چیزیکه دیروز غیرممکن بودوامروز دشوار است فردا باخوشی ورضایت قبول خواهدشد (ژو کامبون)

امید،مدار تسلی انسان و نقطه اتکاء بشریت است .

انسان درعین نومیدی امیدوار است (اعتصام الملك)

کسیکه امیدواری را وسیله معاش خود قرار بدهدچه احتمال داردازگرسنگی بمیرد (فرانکلن)

آه ! ای امیدهای دوره زندگی ! اگر شمانبودیدوبروی این حیات پرازمصیبت تبسم نمیکردید بشرچگونه زنده میماند (دشتی)

هروقت درآسمان حیات خود قطعه ابری مشاهده کردیم نباید همه چیزراسیاه وظلمانی پنداریم وبایستی متوجه آفتاب و روشنائی کامل هم که در پس آن ابرهای موقت موجوداست بشویم (اسمایلز)

وقتی اسکندر کبیر به تخت سلطنت مقدونیه نشست هرچه املاک و اراضی ازپدرش بارث برده بود بین دوستانش تقسیم کرد «پرویکاس» ازاو پرسید پس برای خودت چه نگاه خواهی داشت در جواب گفت «امید» که بزرگترین دارائی ومایملك انسان است . اسمایلز

بهترین وسیله برای فتح و پیروزی انسانی امیدواری است ، اگرمیخواهید پیروز شویدامیدوار باشید (کیخسرو)

حتی باپیران نیزامید بگور نمیرود : زیرا هرچند سیرآن با مرگ طبعاً متوقف میگردد لیکن اینجا هم امید تخم میگذارد ، بازامید میروید .

(شیللر)

## پاسداران سخن

بهنگام سختی مشو ناامید — که ابر سیه بارد آب سفید
در چاره‌سازی بخود درمبند — که بسیار تلخی بود سودمند
نفس به کز امیدیاری دهد — که ایزد خودامید واری دهد
گره‌درمیاور به‌ابروی‌خویش — در آیینه‌فتح بین روی‌خویش
مزن فال بدکاورد حال بد — مبادا کسی کوزندفال بد

(نظامی)

از پستی بخت‌ار نرسد دست‌بجائی — نومیدنیم دامن آنزلف بلند است

« جعفری تهرانی »

هرچند متاعت همه عصیان وخطااست
این جسم شکسته کشتی موج فنا است
ای جنتی از کثرت طوفان گناه
مندیش که ناخدای این بحر خدا است

«جنتی»

گردون هر آنچه بست امید گشادنست
کار کسی حواله بچین جبین مباد

«چلپی تبریزی»

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز — ور گرد گنه زرخ نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرمت — زیرا که یکی‌را دو نگفتم هرگز

«خیام»

روی سیه وموی سفیدآوردم — چشمی گریان‌قدی چو بیدآوردم
چون‌خود گفتی که ناامیدی کفراست — فرمان تو بردم و امید آوردم

«شرف منیری»

هیچ‌قفلی نیست‌در بازار امکان‌بی کلید
بستگی‌هارا گشایش از در دلها طلب

«صائب»

مژده ایدل که مسیحانفسی میآید
که زانفاس خوشش بوی کسی میاید
ازغم هجر مکن ناله وفریاد که من
زده ام فالی وفریادرسی می آید
(حافظ)

مشو نا امید ار شود کار سخت
دل خود قوی کن بنیروی بخت
در نومیدی بسی امید است
پایان شب سیه سپید است
(نظامی)

گرچه نافرمانی ازحدرفت وتقصیر ازحساب
همچنان میباش ازلطف خدا امیدوار
زانکه باایزد نشاید راه نومیدی گرفت
جرمهای بنده چبود پیش عفو کردگار

غره مشو که مرکب مردان راه را
در تنگنای وادیه پیها بریده اند
نومیدهم مباش که رندان جرعه نوش
گاهی بیك ترانه بمنزل رسیده اند

گر ازخاصان حضرت بر کناری
ور از تقصیر خدمت شرمساری
مبادآن روز کز درگاه لطفش
بدست نا امیدی سر بخاری
(از جواهر الاخلاق)

اگر چه باشد شب دیر باز
بر او تیرگی هم نماند دراز
شود روز چون چشمه رخشان شود
جهان چون نگین بداخشان شود
(فردوسی)

انبیاء گفتند نومیدی بد است
فضل ورحمتهای باری بیحداست
از چنین محسن نشاید ناامید
دست در فتراك اینرحمت زنید
ای بسا کارا که اول صعب گشت
بعدازآن بگشاده شد سختی گذشت
بعد نومیدی بسی امید هاست
از پس ظلمت دوصد خورشیدهاست
از پی هر گریه آخر خنده ایست
مرد آخر بین مبارك بنده ایست
(مولوی)

مرگ راسامان زقطع آرزوست
زندگانی محکم از لاتقنطواست
نا امیدی همچو گور افشاردت
گر چه الوندی زپا می آردت
چشم جان را سرمه اش اعمی کند
روز روشن را شب یلدا کند
ازدمش میرد قوای زندگی
خشك گردد چشمه های زندگی
ایکه درزندان غم باشی اسیر
از نبی تعلیم لا تحزن بگیر
گرخدا داری زغم آزاد شو
از خیال بیش وکم آزاد شو
(اقبال پاکستانی)

# دانش - حکمت

در اینبخش :۳۰ آیه از قرآن کریم و ۲۹ سخن از پیشوایان مذاهب و ٤٨ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۲۳ شعر از پاسداران سخن آمده.

**قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون**

بگو آیا مساوی اند کسانیکه دانش دارند باکسانیکه درس نخوانده اند

( الزمر-۱۲ )

خدا فیض حکمت ودانش را بهر که خواهد عطا کند وهر که را به حکمت ودانش رساند درباره او مرحمت بسیار فرموده واین حقیقت را جز خردمندان عالم متذکر نشوند ( بقره-۲٦۸ )

ودائم بگو پروردگارمن بردانش من بیفزا ( طه-۱۱۳ )

## پیشوایان مذاهب

ازعلمیکه سود نبخشد بخدا پناه میبرم .

---

دانش بجوئید هرچند درچین باشد .

---

زگهواره تا گور دانش بجوی

---

دانش روشنائی است که خداوند دردل هر کس که بخواهد میتابد .

---

کسانیکه بیشتر دانش آموخته اند بهایشان بیشتر و کسانیکه کمتر دانش دارند بهایشان کمتر است .

بین دانشمند و عابد فرق بسیار است دانشمند صد پایه از عابد فزون دارد .

میخواهی ترا صفتی آموزم که خداوند بوسیله آن ترا در دو دنیا بهره دهد ؟ دانش آموز که دانش دوست گروندگان است .

---

وقتی عالم و عابد بصراط در آیند ، عابد را گویند ببهشت در آی و از عبادتی که کردی بهره‌مند شو ؛ و دانشمند را گویند اینجا بایست و هر که را میخواهی شفاعت کن که هر که‌را شفاعت کنی پذیرفته است و خود در صف پیغمبران در آی .

---

سرور دانشها بیم داشتن از پروردگار است .

---

دانشمندان دارندگان دنیا و آخرتند .

---

دانش در آغاز تلخ و در پایان شیرین‌تر از انگبین باشد .

---

دانش چون شکار است و نوشتن چون بندی بر پای آن .

---

دانش بر دو گونه بود ، دانش تن یا پزشکی و دانش دینها .

( حضرت محمد ص )

دانشمندان وارث انبیاهستند

☆ ☆ ☆

دانش آموزید تا باعث شرافت و بلندی رتبه شما گردد .

---

دانش پاسدار تواست و تو پاسدار مالی .

---

دانشمند در شمار زندگانست اگرچه مرده باشد و نادان در شمار مردگانست اگرچه زنده باشد .

---

کامیابی در داشتن دانش است و ناکامی در نادانی .

---

زیباترین دانشها دانشی است که کار دینت را اصلاح کند و فساد کارت را بچشمت بنمایاند .

---

بالاترین دانشها دانشی است که مسئول عمل کردن با نی .

دانشها درمحیطی که عمل نباشد دیری نپاید زیرا دو واز یار دیرین خویش یارای بقا ندارد . علم ازعمل بفریاد دعوت کند وچون دعوت خویش را بااجابت مقرون نبیند جای خود را ترک گوید و آهسته آهسته محو گردد .

---

علم وعمل دو کودک باشند که باهم بوجود آمده اند ووجود هریك بسته بدیگری است ( حضرت علی ع )

هر کس دانشمندی را احترام کند روزقیامت خدارا ملاقات کند در حالتیکه خدا ازاو خشنود باشد ( امام صادق )

شیطان مرگ یك عالم را از مرگ هفتاد عابد بیشتر دوست میدارد زیرا موقعیت دانش هفتاد بار برعبادت رجحان دارد ( امام باقر ع )

دانش را طلب کنید اگر بفرورفتن درخونها وشکافتن دریاها باشد .

---

دوست ندارم جوانی رامگر اینکه یادانشمند باشد یادانش آموز .

( امام صادق ع )

خوشا بحال آنکس که حکمت رابیابد ؛ زیرا تجارت آن از نقره ومحصول آن از طلای خالص گرانبهاتر است .

---

جاهلان حکمت وادب را خوار میشمارند ( سلیمان نبی )

اگر پادشاهان ازلذت دانش آگاه شوند باشمشیر دربدست کردن آن بجدال برخیزند ( ابوحنیفه )

☆ ☆ ☆

## فلاسفه ودانشمندان جهان

علم ومعرفت اشخاص را ازمحیط عادی بالاتر برده ، در بهشت سر میدهد .

(شکسپیر)

علم برای انسان کارهائی انجام داده که جادوگران از تصور آن عاجز بودند

( لرد آویبوری )

قدرت بدون علم ومعرفت مایه وبال وفلاکت است واگر باعلم قرین شود منبع خیروبرکت میشود ( مونتلی )

دانش مرده ایست که بتحصیل زنده میشود ؛ چون زنده شد ضعیف است بآموزش قوی میشود ، وچون قوی شد ، درحجاب قرار میگیرد وبمناظره از پرده بیرون میافتد وچون از پرده برون افتادعقیم است ونتیجه آن عمل است
( احمدبن اسمعیل )

ناموری دردانشوریست وبرتری درسخنوری (سیدعلی اکبر برقعی)

دانش بیاموز که درونترا بیاراید وبرونت رابکار آید (سیدعلی اکبر برقعی)

دانستن برای پیش بینی کردن است وپیش بینی هم برای جلوگیری کردن .
( گونت )

ترقی جنس بشر بسته بترقی علم است هر که این یکی را مانع شود آن یکی را هم مانع شده است
( فیخته )

مقصد حقیقی علوم چیز دیگری نیست جز اینکه بشررا بوسیله اختراعات ووسایط جدید غنی سازد
(ر . باکون)

علم یك تبدیل طبیعت است به مفهوم برای مقصد تسخیر طبیعت ومقصد علم یکنوع سعادت ابدیست
( نیچه )

علم ازبهر دین آوردنست نه ازبهر دنیاخوردن ( سعدی )

علم برسرتاج است ومال برگردن غل (خواجه عبدالله انصاری)

علمی که ازدنیاباآخرت نخواند و از حرص بقناعت نخواند و از ریا باخلاص نخواندواز ترسیدن خلق بترسیدن حق نخواند آن علم سبب نقصان بود .
( محمد غزالی )

دانش آموز کامل آنست که اهل دانش پسندد وهنر فائق آنکه دشمن آن را اعتراف کند
( مرزبان نامه )

همه اندیشه و گفتار و کردار نیك نتیجه علم ومعرفت است وهمه اندیشه و گفتار و کردارزشت ثمره نادانی
(ویسب هومتو)

همه چیز چون بسیار شود خوار و ارزان گردد مگر علم و دانش که هر چه بیشتر شود عزیزتر باشد
( مثل چینی )

ثروت در دارابودن خزاین ودفاین نیست در دانستن علم وطرز استعمال آن است
( لابرویرم )

درراه زندگی بانوردانش بایدطی طریق کردو با افراددانشمندمسازومعاشر بود (سعدی)

علم ودانش کلیدی است که تمام‌درب‌ها باآن بازمیشود (آناتول فرانس)

هرمتاعی ممکن‌است‌دزدی‌داشته باشد جزمتاع دانش وخرد که از همه‌آفات مصون بوده ودارنده‌آن محبوب‌وعزیزاست (بهمن پوراسفندیار)

دانش ودانائی را هرکس یافته همیشه‌وی‌را از رخوت‌وسستی بازداشته و تنها علم‌است که انسان‌را ازسختی رهائی‌میبخشد (ابن مقفع)

همیشه کارها را مراقب وملازم علم‌نمائید (بوعثمان مغربی)

توانگری رادرعلم پیدا کنید (سهل اصفهانی)

لذتی که ازعلم حاصل‌میشود بی آلایش است (افلاطون)

دانش از شگفتی و اعجاب آغاز میشود وبشگفتی واعجاب خاتمه میبابد. (کالریج)

هرکس که دانش وخرد اوقویتر زبانهادرستایش او گشاده‌تر وهرکه‌دانش وخرد وی‌اندك‌تر اوبچشم مردمان‌سبك‌تر (تاریخ بیهقی)

سخن‌دانشمند همه‌اش حکمت‌است وامثال‌و کلام نادان تمامش کسالت‌است و ملال (شاهپور پادشاه‌ایران)

حکمت ودانائی‌ازشعوروفهم‌حاصل‌نمیشود بلکه‌ازقلب سرمیزند (روزه گر)

بدبختی دیوی است که ازروشنی میگریزدآنهاکه چراغی ازحکمت ومعرفت بدست‌دارند هیچوقت این‌دیومهیب را درراه خود نمیبینند.

(۱-س-ماردن)

لذتی که ازعلم حاصل‌میشود بی آلایش است (افلاطون)

فهمیدن همیشه بهتر ازآموختن‌است (گوستاولوبون)

علم ازخطامبرا است ولی‌علماءهمواره‌خطا میکنند (آناتول فرانس)

حکمت ودانش اساس وپایه برتری انسان است ازغیر؛ ودر تحصیل دانش معرفت الهی برهمه مقدم‌است زیرا شرافت‌هرعلمی بسته بموضوع آن است (بوعلی‌سینا)

دانش وحکمت بینیازی نفس است ومال‌بی‌نیازی بدن بدست‌آوردن

بی‌نیازی نفس بالاتر است از بدست آوردن بی‌نیازی بدن زیرا بی‌نیازی نفس عیش دائمی است و بی‌نیازی بدن عیش محدود ( ثاوفرطوس )

کشوریکه افراد آن از علم و دانش بهره‌مند باشند دیگر طعم گرسنگی را نچشیده، زندگی راحت و آسوده‌ای خواهند داشت (کنفوسیوس )

برای انسان فقط یك نعمت خدائی موجود است و آن علم است و برای او تنها یك بدبختی موجود است و آن بیعلمی است (سقراط)

دانستن خوب است ولی توانستن بهتر است «کاییل»

علم به‌جستجوی چگونگی اشیاء و حادثات اکتفا نمیکند بلکه چرائی آنها یعنی علتهای اصلی آنهارا هم میجوید و تحقیق مینماید «ارسطو»

علم که از آغاز از احتیاجهای زندگی بوجود آمده نمی تواند خود را مقصد خود قرار دهد وظیفه آن این است که بزندگی خدمت و از او نگهداری کند و اورا تظاهر دهد و بالا برد «هایزیخ شمید»

اگر کمی چیزهای بیلزوم را بدانی بهتر از این است که هیچ ندانی «سنه کا»

علمها عالم جوانی را سیر و عالم پیری را شادمان میکنند «سیسرو»

علم عبارتست از داشتن تجربه‌هائی که در آفاق و انفس قطعی هستند و از روی آنها نتیجه‌های قطعی استخراج توان کرد (هایزیخ شمید)

همینکه یقین قطعی در بارهٔ واقعیت حقیقی یك رای حاصل شد آن رای مبدل بعلم میشود « ووند »

علم عبارت است از معرفت کل که از روی مبانی اساسی جمع و ترتیب شده باشد . (کانت )

هرچه شایسته هست شدن است همچنین شایسته شدن نیز میباشد (فرانسیس باکون)

انسان هرقدر بیشتر بداند بهمان اندازه نقطه‌های استناد بدست می آورد . (ل . فوئرباخ)

علم گاهی عبارت از یقین است ؛ و تنها این یکی ما را خوشبخت و خرسند میتواند ساخت ؛ این یقین ، علم ما را در بارهٔ روح مبدل بعلم زنده میسازد . (کاظم‌زاده ایرانشهر )

ادب وحکمت را شعار خود ساز تا بهترین اهل زمان شوی و بنیکان ملحق گردی .
(سقراط)

مقصود از تحصیل علم نمو حس وقوای روحانیست تا بتوان هرچیز را شناخت واز آن استفاده کرد
( دکتر سید ولی الله نصر)

☆ ☆ ☆

## پاسداران سخن

طلب کردن علم از آن است فرض — که بیعلم کس را بحق راه نیست
کسی ننگ دارد از آموختن — که از ننگ نادانی آگاه نیست
(رافعی قزوینی)

فرمان خرد بر دل هشیار نویسند — حکمی نبود بر سر دیوار نویسند
(کمال خجندی)

آدمی و بهایم از خاک است — شرف آدمی بادراک است
(ابوسعید کالیبی)

دانش اگر بهر بصیرت بود — تبصره صورت و سیرت بود
ورنه بی‌دعوت ودعوی است او — خصم ورع دشمن تقوی‌است او
(حسینی قزوینی)

توانا است بر دانش خویش دانا — نه دانا است آنکو توانا است بر زر
هزاران توان یافت خنجر بدانش — یکی علم نتوان گرفتن بخنجر

---

درویشی اگر بی تمیز و علمی — هرچند که بامال وملك وجاهی
از جهل قوی تر گنه نباشد — خیره چه بری ظن که بیگناهی
از علم پناهی بساز محکم — تا روز ضرورت بدو پناهی
( ناصرخسروی علوی )

در عهد شباب چند سالی — کسب هنری کن و کمالی
تا آنکه بروزگار پیری — درذلت و مسکنت نمیری
(ایرج)

هنر آموز گر هنر مندی — در گشائی کنی و در بندی
ای بسا تیز طبع کامل هوش — که‌شد از کاهلی زغال فروش

ای بسا کوردل که از تعلیم — گشت اقضی القضات هفت اقلیم
هر که از آموختن ندارد ننگ — گل بر آرد زخار و لعل از سنگ

(نظامی)

سیاه بخت در این روزگار دانی کیست
کسی که زاد سیه‌دل زجهل و نادان مرد
رسید هر که بدانشوری ز نادانی
زموج خیز بلا رخت‌جان بساحل برد

(اخلاق روحی)

مرد باید بفر علم بلند — مرد باید بعز عقل رفیع
نبود جز بعقل مرد شریف — نشود جز بجهل مرد وضیع
چون تجلی بعلم دارد مرد — خواه گو پیر باش و خواه رضیع

از اخلاق روحی

زمانی نیاسای ز آموختن — اگر جان همی خواهی افروختن
نگهدار تن باش و آن خرد — چو خواهی که روزت بید نگذرد

---

چو پرسند پرسندگان از هنر — نشاید که پاسخ دهی از گهر
گهر بی‌هنر ناپسند است و خوار — مر این داستان زدیکی هوشیار
توانا بود هر که دانا بود — ز دانش دل پیر برنا بود

(فردوسی)

پند ازحکما پذیر زیرا — حکمت پدر است و پند فرزند
چیزی بجهان مدان چو حکمت — گر مرد فهیمی و خردمند

(   )

کسی کو ز دانش بود توشه‌ای — جهانیست بنشسته در گوشه ای

فردوسی

بود مرد دانا کلید بهشت — مر او را خرد بیخ و خوبی سرشت
برش گونه گون دانس بیشمار — که ازچیدنش کم نگردد ز بار

خردمند اگر باغم و بیکس است    خرد غمگسار غم او بس است
بود مرده هر کس که نادان بود    که بیدانشی مردن جان بود
دو گونه است مردن ز روی خرد    که دانا جز از مرده شان نشمرد
یکی تن که بیجان بماند بجای    دگر جان نادان دور از خدای

( اسدی طوسی )

گفت دانائی برای دوستان    که درختی هست درهندوستان
هر کسی کز میوه آن خورد و برد    نی شود او پیرو نی هرگز بمرد
پادشاهی این شنید از صادقی    بر درخت میوه اش شد عاشقی
قاصدی دانا ز دیوان ادب    سوی هندوستان روان کرد از طلب
سالها میگشت آن قاصد از او    گرد هندوستان برای جستجو
شهر شهر او از بی مطلوب گشت    نی جزیره ماند و نه کوه و نه دشت
هر کرا پرسید کردش ریشخند    کاین نجوید جز مگر مجنون بند
می‌ستودندش بتسخر کای بزرگ    در فلانجا بد درختی بس سترک
درفلان بیشه درختی هست سبز    بس بلند و حول هر شاخیش کنز
قاصد شه بسته در جستن کمر    می‌شنید از هر کسی نوعی دگر
بس سیاحت کرد آنجا سالها    می فرستادش شهنشه مال ها
رشته امید او بگسسته شد    جسته او عاقبت نا جسته شد
کرد عزم باز گشتن پیش شاه    اشك میبارید و می برید راه

✡ ✡ ✡

بود شخصی عالمی قطب کریم    اندر آن منزل که آبس شد مقیم
گفت من نومید پیش او روم    ز آستانه او براه اندر شوم
رفت پیش شیخ باچشم پر آب    اشگ میبارید مانند سحاب
گفت شاهنشاه کردم اختیار    از برای جستن يك شاخسار
که درختی هست نادر در جهات    میوه او پایه آب حیات
سالها جستم ندیدم زو نشان    جز که طنز و تسخر این سرخوشان
شیخ خندید و بگفتش ای سلیم    این درخت علم باشد در علیم

بس بلندو بس شگرف و بس بسیط
آب حیوانی ز دریای محیط

تو بصووت رفته ای گم گشته ای
زان نمی یابی که معنی هشته ای

گه درختش نام شد گه آفتاب
گاه بحرش نام شد گاهی سحاب

آن یکی کش صدهزار آثار خاست
کمترین آثار او عمر بقاست

گرنه فرداست او اثر دارد هزار
آن یکی را نام باشد بی شمار

(مولوی)

بدانش بود جان ودل با فروغ
نگر تا نگردی بگرد دروغ

زدانش در بی نیازی بجوی
وگرچند از او سختی آید بروی

(فردوسی)

زدانش زنده مانی جاودانی
ز نادانی نیابی زندگانی

بود پیدا بر اهل علم اسرار
ولی پوشیده گشت از چشم اغیار

نه بهر خورد و خوابی همچو حیوان
برای حکمت و علمی چو انسان

(ناصرخسرو)

سعادت اختلاط زیرکان است
زنادان گر رسد سودی زیان است

ز دانایان تنی ارزد جهانی
نیرزد صد تن نادان بنانی

(ناصرخسرو)

پیشی ز هنر طلب نه ازمال
اکنون باری چه میتوانی

هان تا بخیال بد چو دونان
درحال حیات این جهانی

افزون نکنی هر آنچه داری
قانع نشوی بر آنچه دانی

(انوری)

صاحبدلی بمدرسه آمده ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفتم میان عابد و عارف چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این طریق را

گفت آن گلیم خویش برون میبرد زموج
وین سعی میکند که بگیرد غریق را

(سعدی)

کلید گنج سعادت فتد بدست کسی
که نخل هستی او را بود بر هنری

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
که جام جم ندهد سود وقت بی بصری

(     )

کمال مرد نباشد بخط عارض وقد
عروج بر فلک سروری بدشواری است

روندگان طریقت بد نیم جو نخرند
قبای اطلس آنکس که ازهنرعاری است

(     )

بدانش فزای و بیزدان گرای — که اویست جان ترا رهنما
بپرسیدم از مرد نیکو سخن — کسی کاو بسال و خرد بد کهن
که از ما بیزدان که نزدیکتر ؟ — کرا نزد او راه باریکتر
چنین داد پاسخ که دانش گزین — چوخواهی که برتو کنند آفرین
که نادان فزونی ندارد زخاک — بدانش پسندیده کن جان پاک

(فردوسی)

علم چراغی است تابناک وفروزان — در دل دانای بی فتیله و روغن

(سیدعلی اکبر برقعی)

علم کاز اعمال نشانیش نیست — کالبدی دارد و جانیش نیست
کالبد از بهرسر خویش خواه — گنده بود کالبد بی کلاه

(امیرخسرو)

علم کز بهر باغ وراغ بود — همچو مر دزدرا چراغ بود
علم کز بهر حشمت آموزی — حاصلش رنج دان و بد روزی
زانکه جان آفرین چو جان نبود — علم خوان همچو علم دان نبود
نیک خواند و لیک بد گردد — ره برد لیک گرد خود گردد

(سنائی)

علم است کیمیای بزرگیها شکر کند گر هیونی
مردم ز علم وفضل شرف یابد نه‌زسیم و زرو از خز طارونی
از علم یافت نامور افلاطون تا روز حشر نام فلاطونی
(ناصر خسرو)

علم اگرقالبیست ورجانی است هر چه دانی توبه زناد انیست
علم بال است ومرغ جانت‌را بر سپهر او بردروانت را
(اوحدی)

علم‌چبودفرق‌دانستن‌حقی‌از باطلی نی کتاب‌رزق‌شیطان‌جمله‌از برداشتن
( سنائی )

علم کشتی کند بر آب روان و انکه کشی کند بعلم توان
چون توباعلم آشنا گشتی بگذری زآب نیز بی کشتی
رازچرخ فلك بدان دوری نه‌هم ازعلم یافت مشهوری
پکنی گر بدیگ علم پزی بهتر از ماهتاب رنگرزی
(اوحدی)

دانش‌است‌آب زندگانی‌مرد خنك‌آن کاب‌زندگانی‌خورد
درپی کشف‌این وآن‌رفتن جز بدانش کجا توان رفتن
(اوحدی)

همره‌عقل و یارجان علم است دردو گیتی حصارجان علم است
خفته‌ای بر سر تو بیدار است مرده ای با حقیقتت یار است
طعمه میجوئی ، اوست راید تو راه میپوئی ؛ اوست تاید تو
جوهر او نپوسد اندر آب آتش او نسوزد اندر تاب
میروی بادل تو همراه است می‌نشینی ز جانت آگاه است
کس‌نهانش بخاك نتوان کرد تند بادش هلاك نتوان کرد
شاه و سرهنگ ره بآن نبرد دزد وطرارش از میان نبرد
با توگنجی چنان روان دایم توبی حبه او دوان دایم
(اوحدی)

علم دل‌را بجای جان باشد — سر بیعلم بدگمان باشد
علم را چند چیز میباید — اگر آن بشنوی زمن شاید
طلبی صادق وضمیری پاک — مدد کوکبی از این افلاک
اوستادی شفیق و نفسی حر — روزگاری دراز ومالی پر
باکسی چون شد اینمعانی جمع — بجهان روشنی دهد چو نشمع
(اوحدی)

علم رادام مال وجاه مساز — برره‌خود زحرص چاه مساز
علم رادزد برد نتواند — باجل نیز مرد نتواند
نه‌بمیل زمان خراب شود — نه بسیل زمین در آب شود
علم روی ترا براه آرد — با چراغت به پیشگاه آرد
(اوحدی)

علم را جز که عمل بند نیدست حکیم
علم‌را کس نتواند که به بندد به طناب
( ناصرخسرو )

علم‌چوسوزن‌عمل چورشته، نیابد — چاک‌رفو، تاجداست‌رشته‌زسوزن
( حاج‌سید نصرالله تقوی )

علم چندانکه بیشتر خوانی — چون‌عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند — چهارپائی بر او کتابی چند
(سعدی)

# دانش آموز - استاد - مدرسه

در این بخش : ۱ آیه از قرآن کریم و ۱۲ سخن از
پیشوایان مذاهب و ۲۶ گفتار از فلاسفه و دانشمندان
جهان و ۳۳ شعر از پاسداران سخن آمده

**قال له موسی هل اتبعك علی ان**
**تعلمن مما علمت رشدا**

موسی بآن شخص دانا گفت اگر من ترا
تبعیت کنم و خدمت نمایم میآموزی مرا
از آنچه میدانی .

(کهف - ۶۵)

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

دریغ از آموختن دانسته بدیگران روا نباشد .

---

دانشجو بعنایت خدا پیچیده باشد .

---

اگر روزی برمن گذرد و در آن روز دانش نیاموزم که مرا بخداوند نزدیک کند طلوع آفتاب آن روز برمن مبارک مباد .

---

فرشتگان پیش دانش آموزان فروتن باشند .

---

پژوهنده دانش میان نادانان چون زنده ایست میان مردگان .

خداوند تعهد روزی دانشجو را نموده (حضرت محمد ص)

هر که مرا حرفی بیاموزد مرا بنده خود قرار داده .

دانشمند آموزگار با دانشجو در پاداش یکسانند .

بپرس تا دانا شوی و عدالت پیشه کن تا حاکم گردی

پرورش دهید فرزندانتان را مطابق اخلاق آن دوره و زمانی که در آن زیست میکنند . (حضرت علی علیه السلام)

دانش خودرا بدیگران آموزش ده و دانش دیگران را بیاموز چه علم خودرا اتفاق کرده‌ای و آنچه را نمیدانی آموخته‌ای

(امام حسن ع)

کسیکه در کودکی دانش نیاموخت در بزرگی جلو نمیافتد

(امام صادق ع)

## فلاسفه و دانشمندان جهان

کسیکه مردم را از آموختن و تعلیم منع کند انسانیت از او مفارقت کرده (محمد فضل)

زن و فرزندان خودرا از تحصیل دانش و کسب پرورش بازمدار تا غم و اندوه بر تو راه نیابد و در آینده پشیمان نگردی ( پندنامه آذرآباد )

کسیکه میخواهد از علم و هنر بهره‌مند گردد او را از پیام ایزدی برخوردار گردانید (وندیداو)

امروز یکباب مدرسه باز کردن در حکم آن است که بیست سال دیگر درب یك زندان را ببندید ( ژوردن )

هرجا که بشر را دوست بدارند فرهنگ را هم دوست خواهند داشت ( سقراط )

هر آموزشگاهی را که باز کنید در زندانی را بسته اید (ویکتور هوگو)

اولین قوای عاقله ترقی و تعالی مملکت مدرسه است ما با معلم مدرسه بفرانسه حمله کردیم (بیزمارك)

باید درهای علم بروی همه کس باز باشد هرجا مزرعه هست هرجا آدم هست آنجا کتاب هم باشد (ویکتور هوگو)

اگر مسیح مرده رازنده کرد معلم ملتی را احیامیکند (اریبد)

تعلیم بزرگترین صدقه ایست، که مردم نیکوکار میتوانند بگدایان و بینوایان بدهند (وولر)

یك مسئله علمی را بشاگرد یاددادن کار آسانیست ولی اورا باامیدواراده وجدیت تربیت کردن وقوای روحیش را برای کار آماده ساختن کاری است دشوار که ازهمه کس ساخته نیست (امرسن)

با اندیشه آشفته دانش آموختن درگرد باد آتش افروختن است (رومارسس)

استاد پرورنده روان است و پدرومادر پرورش دهنده جان (قابوس)

معلم را بر پدر شرف باشد بقدر آنکه روح را برجسم شرف است زیرا معلم سبب کمال و تربیت روحانی است و پدر سبب تربیت جسمانی.

(جلال الدین دوانی)

از بزرگی پرسیدند که چرا احترام آموزگار را از پدر بیش میداری؟ جواب گفت: پدر فراهم سازنده زندگانی فناپذیر من است و آموزگار سبب حیات جاودانی من (لوامع الاشراق)

پس ازخداوند آموزگار درخوراحترام است بدان روکه زندگانی را تهی ازهرگزند نموده وجلوه بهشتی بدان میبخشد، گفتار حکیمانه وپندهای سودمند جز از دهان آموزگار واستاد شنیده نمیشود.

(عطاءالله روحی)

هر ملتی که دارای بهترین مکاتب است بهترین وقویترین ملت بشمارمیرود اگر امروز نیست فرداخواهدشد (ژول سیمون)

آموزگار ودانش آموز باید زندگی خودرا نمونه و نشانه درخشانی از آنچه میآموزند قراردهند و گرنه مانند کسانیند که راهی راشناخته اندولی از آن راه نمیروند ویامانندبیمارانی اند که داروی شفابخش راازطبیب گرفته اندولی آنرا نمیخورند (کنفوسیوس)

کسب فضیلت وظیفه اساسی هرآدمی است ؛ دراین وظیفه دانشجو میتواندوحق دارد که ازآموزگار خودهم جلوتر رود وزودتر بمقصدبرسد (کنفوسیوس)

من ازیاد دادن آنچه یادگرفته بودم هرگز خسته نشدم این یگانه خدمت ناچیزی است که من آنرانسبت بخود میتوانم داد . (کنفوسیوس)

معلومات کهنه رابکار بردن وازروی آن معلومات تازه ای بدست آوردن از اصول عمده آموزش است . هر که این کار رابجا بیاورد اورا میتوان آموزگار نامید . (کنفوسیوس)

بتعلیمات کهن عمل کردن و تعلیمات نوارافرا گرفتن آدمی رابرای آموزگاری آماده ومستعدمیسازد . (کنفوسیوس)

بمعلم نتوانی رسید مگر بشش شرط که شرح میدهم اول تیزی خاطر دوم حریصی دل سوم کوشش بدن چهارم :آمادگی معاش پنجم : راهنمونی استاد ششم پاکیزگی زمان . (شافعی)

درطبیعت واخلاق انسانی هیچ ضعف وانحرافی نیست که باتعلیم مناسب اصلاح نشود . (بیکن)

استعدادیکه پرورش نیافته همچوسنك مرمری که دست هنرمند از آن پیکرزیبائی نساخته باشد چندان ارزش ندارد .

---

پرورش ، بسته باستعداد شاگرد واستادی پرورنده است

(محمد حجازی)

متعلمان رانیکوداردودراحوال وطبایع وسیرتهای ایشان نظر کنداگر مستعدانواع علوم باشند وبسیرت خیرموسوم علم ازایشان منع نکندوبرآن تحمل منتی یامعونتی نطلبد . (خواجه نصیر)

## پاسداران سخن

ای کودک دانش طلب عاقبت اندیش / این پند بیاموز که گویند حکیمان
مقدار معلم ز پدر بیش بود بیش / کاین پرورش تن دهد آن پرورش جان

( مرحوم افسر )

واجب آمد برآدمی شش حق / اولش حق واجب مطلق
بعداز آن حق مادر است وپدر / وان استادو شاه و پیغمبر
اگر این چند حق بجا آری / رخت در خانه خدا آری

( اوحدی )

منکه بتعلیم میان بسته ام / از غرض سود و زیان رسته‌ام
کوششم ازروی خردمندی است / خاص پی فضل خداوندی است
کی بجزای دگر آلایمش / و زغرض آلودگی افزایمش

(جامی)

چهارچیزاست که گرجمع شوددردل سنگ
لعل ویاقوت شود سنگ بدان خارائی

پاکی طینت و اصل گهر و استعداد
تربیت کردن مهر از فلك مینائی

بامن این هرسه صفت هست‌ولی میباید
تربیت از توکه خورشید جهان آرائی

( سیدجلال عضد یزدی)

گفت استاد مبر درس از یاد / یاد باد آنچه بمن گفت استاد
یادباد آنکه مرا یاد آموخت / آدمی نان خورد از دولت یاد
هیچ یادم نرود این معنی / که‌مرا مادر من نادان زاد
پدرم نیز چو استادم دید / گشت از تربیت من آزاد
پس مرامنت از استاد بود / که بتعلیم من استاد استاد

هرچه می‌دانست آموخت مرا
غیر یك اصل که ناگفته نهاد

قدر استاد نکو دانستن
حیف استاد بمن یاد نداد

گر بمرده است روانش پرنور
ور بود زنده خدا یارش باد

( ایرج )

هنر آموز گر هنرمندی
در کشائی کنی و در بندی

ای بسا تیز طبع کامل هوش
که‌شد از کاهلی ذغال فروش

ای بسا کوردل که از تعلیم
گشت اقضی القضات هفت اقلیم

هر که ز آموختن ندارد ننگ
گل بر آرد ز خار و لعل از سنگ

( نظامی )

زمانی میاسای ز آموختن
اگر جان همی خواهی افروختن

نگهدار تن باش و آن خرد
چو خواهی که‌روزت ببد نگذرد

(فردوسی)

# تربیت ـ ادب

در این بخش : ۱ آیه از قرآن کریم و ۱۴ سخن از پیشوایان مذاهب و ۵۵ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۷۴ شعر از پاسداران سخن آمده .

**ادفع بالتی هی احسن السیئة نحن اعلم بما تصفون**

بدیها را با آنچه نیکوتر است دفع کن ما داناتریم با آنچه وصف میکنیم .

(مؤمنون ـ ۹۸)

## پیشوایان مذاهب

خداوند مرا ادب آموخت و نیک آموخت

---

اگر فرزندان خود را ادب آموزید از صدقه دادن در هر روز بهتر است

(حضرت محمد ص)

---

ادب آموز فرزند هر که خواهی باش زیرا ادب ترا از حسب بی نیاز کند

---

تربیت کننده هر طور باشد تربیت شده همانطور میشود

---

در جستجوی ادب بودن بالاتر است از اینکه در جستجوی طلا باشید

---

ای فرزند ادب فرا گیر و دل را بنور ادب روشنی بخش زیرا دل بزرگتر است از اینکه پلیدی براو وارد گردد . آگاه باش که اگر بینوا شوی ادب ترا ثروتی است و اگر در تنهائی و غربت مانی او ترا یار باوفائی است . ادب عقل را بارور کند و قلب را روشنی بخشد و سرلوحه بزرگواری بود . بمال و

ثروت‌خود دوستان یکدل نتوانی بدست‌آورد چنانکه باادب‌توانی ، ادب راهنمائی بس توانا است‌بسوی خویهای نیکو واگرادب زینت انسان‌نبود چهارپائی بیش نیست .

---

پاکیزه گردان دل‌خودرا باادب همچنانکه‌چوب باآتش تذکیه میشود ادب‌جامه‌های نووپاکیزه است

---

ادب نیازمندان را ثروت است وجوانمردان را یاور همنشینی است نیکو ودرهنگام تنهائی مونس است،دلها راصفا می‌بخشد وخردهارا نیرو میدهد وآرزومندان را بآرزو میرساند .

---

ارجمندترین مردم کسانی هستند که‌ادب دارند .

---

ادب آیینه عقل‌است .

---

(حضرت علی علیه‌السلام)

بی‌ادب‌را بزرگواری نباشد

(امام‌جواد)

آنکسکه ادبش‌بیشتراست نزدخداگرامی‌تر است

## فلاسفه ودانشمندان

بزرگترین عوامل‌نیرومندی‌یک‌ملت تعلیم وتربیت ونتایج‌اخلاقی واجتماعی آن است (گوستاولبون)

تربیت بزرگترین مسئله وسخت‌ترین وظیفهٔ انسان است (افلاطون)

کسانیکه ازنعمت تعلیم وتربیت‌بی‌بهره میباشند درزندگی‌مانند مردگانند (لردآویبوری)

تعلیم بمنزلهٔ پلی‌است که باید ازآن‌عبور کرد وبمرحلهٔ زندگی‌رسید .
(لردآویبوری)

انسان‌آهنی استکه بوسیلهٔ تربیت‌صیقل میبابد ودرنتیجه تعلیم نورانی‌می‌شود (لردآویبوری)

مقصد اصلی تربیت آنستکه جوانان سودمند پرورش یابند تا برای کشور خویس‌مفید افتند (ویکتورپوشه)

رازخوشبختی در تربیت نهفته است (ا ـ س ـ ماردن)

ادب را برایگان توان بدست آورد ولکن باآن همه چیز میتوان خرید .
(منتنی)

واداشتن ملتی که هنوز تربیت نشده است بجنگ وستیز ، یعنی صفات حیوانی ونفسانی اورا آزاد و خودسر گذاشتن موجبات انقراض آن ملت را فراهم میسازد
(کنفوسیوس)

یگانه مقصد ومنظور تربیت اخلاقی اینستکه انسان مالك مختار نفس خود گردد
(هربرت اسپنسر)

کسیکه ازادب وتربیت پدر بهره‌مند نگردد روزگار تربیتش خواهد کرد .
(شمس المعالی)

لقمان‌را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی‌ادبان ، که هرچه ازفعل بد ایشان درنظرم ناپسند آمد از آن پرهیز کردم
(سعدی)

فرهنگ ونگاهداشت که درنهاد مرد باشد نیکوتر از آنست که بآموختن وخواندن بدست کنند
(دهخدا)

زشتی نسب را ادب برطرف کند
(امثال وحکم دهخدا)

چه‌خوب ادب کنی است زمانه

فرهنگ ونگاهداشت حد ؛ نشان وروی خرد باشد
(قابوسنامه)

تربیت کامل وحقیقی آن استکه انسان‌را برای انجام وظایف فردی واجتماعی آماده سازد
(ملتون)

مردنخست ازراه تربیت انسان حقیقی تواندشد .
(ف . گل)

تربیت عبارت‌است ازتعلیم عادات واخلاقی که بوسیله آنهایك انسان خود را داخل زندگی یك جامعه میسازد .
(کاظم زاده ایرانشهر)

هرتربیتی دردرجه اول بایداخلاقی ودردرجه دوم عقلی باشد هرتربیت کامل عقلی بدون تربیت اخلاقی ویاپیش ازاین یکی غیرممکن است ؛ و هر تربیت ناقص یك بدبختی است .
(جون روسکین)

هرروح مشکلی خاص بخوددارد که دردایرهٔ آن باید اداره وهدایت شود .
موفقیت کامل تربیت بسته بآن است که مرددر دایره تشکل خاص روحی مادرزاد

نه‌دردایره‌یك تشکل بیگانه تربیت وپرورده‌شود . (ژان‌ژاك‌روسو)

مقصدنهائی تربیت‌اخلاقی تولیدمردان‌کامل است ؛ انسان وقتی کامل است که‌همه کمالات ممکنه‌اوعملی شده باشد (افلاطون)

تربیت پروردن‌قوای جسمی وروحی انسان‌است برای رسیدن‌بکمال مطلوب مقدرانسانی (کاظم‌زاده ایرانشهر)

مقصدتربیت نسبت‌بدرجه ترقی‌اقوام‌همیشه‌مختلف بوده‌است . هریك‌ازاقوام وحشی‌ومدنی ومتمدن‌نظر وایده‌آل‌دیگری درباره‌تربیت داشته‌است .

(کاظم زاده ایرانشهر)

تربیت نخستین‌استعداد ووسیله‌طبیعی‌است که خداوند برای‌رفع احتیاجهای ضروری زندگی‌بنفس عطاکرده است (کاظم زاده‌ایرانشهر)

بهترین میراثی که پدران برای فرزندان خودمیگذارند تربیت‌خوب‌است .

( سیسرون )

پرورش نیك‌طبیعت رااز نقص بکمال‌وازخست بشرف‌میرساند وتربیت‌بد ـ حالت‌وغریزی کودك رادگرگون ساخته موجب‌انحطاط اومیگردد

(سید جمال الدین اسدآبادی)

تربیت‌زیباترین چیزیست که مردان‌بزرك ذخیره‌میکنند (افلاطون)

تربیت یکسان‌است ولی‌استعداد مختلف ( سعدی)

تاافراد یك‌جامعه تربیت‌شده و خوش اخلاق نباشندهر قدرهم که حقوق و اختیارات سیاسی آنها وسیع‌باشد بازنخواهند توانست‌خودرا بطرف ترقی وتعالی‌بکشانند . (اسمایلز)

کسانیکه بندگهواره کودکی رادردست‌دارندازآنهائی که زمام‌حکومتی رادردست گرفته‌اند موثرترو بانفوذ ترمیباشند (ژول سیمون)

تربیت‌سه طریق‌دارد : اول کتاب‌خواندن ، دوم‌تفکر کردن سوم با دیگران صحبت‌داشتن . ( لوك)

مسئله‌تربیت‌برای نژادکنونی مسئله‌زندگی‌ومرك‌است (ارنست‌رنان)

عالیترومقدس‌تر ازتربیت‌فنی نیست ( افلاطون )

تربیت بزرگترین وسخت‌ترین مسئله‌ایست که برای‌حل کردن بانسان داده میشود زیرا که بصیرت‌انسان بسته‌بتربیت اواست واین‌یکی‌هم به‌بصیرت‌او
( کانت )

قدرت تربیت تقریباً بیحدود است‌هیچ‌یك از تمایل طبیعی نیست که تربیت آنرانتواند محدود ودرصورت لزوم ازراه‌ترك عادت‌نابود کند

(هس میل )

تربیت‌عبارت است‌ازرسانیدن جسم‌وروح به‌بلندترین پایه جمال و کمال
( افلاطون )

تربیت عبارت‌است ازتکمیل طبیعت‌انسانی‌برای‌بدست‌آوردن دانائی فطری بشری .
( پستالوتزی )

تربیت‌عبارت است‌ازآماده کردن بچگان برای کامیابی در جامعه‌آینده که بمراتب ازجامعه کنونی برترخواهدشد .
(کانت)

تربیت عبارت‌است ازتهیه بهترین‌وسائل برای‌تأمین آینده‌وطن (رو کرت)

تربیت علمی‌است که مردرادر دایره‌استعدادهای مادرزادپرورش میدهد
( ژان ژاك روسو )

تربیت فنی‌است که انسان‌راازروی‌ادراك بانجام‌دادن وظایف‌اجتماعی‌قابل میسازد
(اکریك)

تربیت فنی‌است که فرزندان‌آدم رادرراه تمدن‌ومخصوصاً تمدن ملت خود هدایت‌میکند وایشان راتوانا میسازدتاهمان تمدن رابا کوششهای آزادانهٔ خودحمایت کنند وترقی‌دهند .
( هایزیك‌شمید )

تربیت صنعت ظریقی‌است که انسان را توانا میسازد تا بوسیله‌افکار خود اشیاء خارجی رابروفق احتیاجات ومقاصدعلمی خودبدست بیاورد و آنها راتغییردهد
( ویلیام‌جیمس)

تربیت فنی‌است که برای‌انکشاف وتکامل جوهردرونی انسان‌خدمت‌میکند وهمهٔ قوای اورابیکسان نیرومندمیسازد
(ف . ا . وولف)

تربیت‌سرچشمه وریشه همه عظمت هاست
(تئودور‌تزیگلر )

مقصد اساسی تربیت باید این باشد که بچگان را برای یك زندگی مبنی بر خیر عمومی ووطنپرستی وخوشبختی حاضر کند (بازه دوو)

پیش ازهمه بایدانسان بوسیله تربیت اخلاقاً اصلاح کرده شودو گرنه هر قدر باهوشتر شود بهمان درجه هم کارهای بدمیکند (گراف فون پلاتن)

شرط اساسی وضمانت کامل برای کامیابی هر تربیت بسته بقابلیت تربیت کننده است. ( روزه گر )

تربیت عبارت است از استوار ساختن پارهٔ عادتها و قابلیت های کسبی بجای اعمال طبیعی بدن ، تاکارهائی که نخست مایه زحمت زیاد میشدسرانجام خود بخودو به آسانی بجاآورده شود. (هو کسلی)

مقصود از تربیت آن نیست که یکدسته استاد صنعتگر ماهر تهیه کنیم بلکه وظیفه اساسی تربیت این استکه مردان فردا را ازاطفال امروز بسازند، یعنی اطفال امروزرا چنان بپرورانند که فردا در معرکهٔ روزگـار مردانه بکوشند و دلیرانه مشکلات را از جلوراه خودعقب زده کاروان مدنیت را قدمی جلو ببرند ( لردآویبوری )

خانه ، مدرسه ، محیط سه عامل اساسی تربیت استکه اخلاق وروحیات ما بوسیلهٔ آن تکوین مییابد.

تربیت زیباترین چیزی است که درانسانها آشکار شود (لردآویبوری)

ترقی وسعادت یك مملکت نه مربوط به ازدیادعوائد واستحکام قلاع آن است ونه مربوط بقشنگی ابنیه وعمارات آن بلکه عبارت است از تزئید عده مردمان تربیت شده وفاضل وبا اخلاق آن که قوه ، قدرت حقیقی و عظمت واقعی آن را تشکیل میدهد ( مارتین لوتر )

انسان را دو گونه تهذیب است یکی آنکه ازغیر میگیرد ودیگر آنکه بخویشتن میدهد وبهترین آن دومی است (گیون)

اینهمه گلها و شکوفه های رنگارنگ شادی بخش نزهت افتزا که در گلزارها جلوه گر گشته و لطافت بطبع و تقویت بروان میبخشند ؛ همهٔ آنها بنمود آمده و پدید گشته ازدست رنج تربیت است (اخلاق روحی)

پرورش نیك طبیعت را ازنقص بکمال و از خست بشرف میرساند ، تربیت بد ، حالت اصلی وغریزی کودك را دگرگون ساخته موجب انحطاط او میگردد .

(سید جمال الدین اسدآبادی)

## پاسداران سخن

دانی چه گفته‌اند بنی‌عوف درعرب نسل بریده به که موالید بی ادب

(سعدی)

اندرخور افسرشود ازعلم بتعلیم آن‌سر که زبس‌جهل سزاوارفشاراست

( ناصر خسرو )

بی‌آدب رابه‌زرمگوچه نکوست ادب مرد به‌ز دولت اوست

(مکتبی)

ادب آموز گرت میباید که‌زمانه ترا ادب بکند

(مقامات حریری)

گلی که‌تربیت‌ازدست‌باغبان‌نگرفت اگربچشمهٔ‌خورشیدسر کشدخودروست

( حافظ )

ازخدا جوئیم توفیق ادب بی‌ادب‌محروم ماند ازفیض رب
بی‌ادب‌تنهانه‌خود را داشت بد بلکه آتش برهمه آفاق زد

(مولوی )

ادب‌زبی‌ادبان‌جسته اندواین‌مثل‌است مثل‌گزافه نگفتند خلق درافواه

(حاج‌سید نصرالله‌تقوی)

تربیت خورشید روحانی بود منبع آن‌علم سبحانی بود
عقل ودل گردد ز نورش‌بهره یاب مردوزن یکسان زفیضش کامیاب
پاک سازد دل ز رنگ دشمنی برکنداو ریشهٔ ما و منی
چون برادر جمله افراد بشر وین‌زمین فردوس گردد سر بسر

---

تربیت بیخ‌درخت زندگی است میوه‌اش‌آسایش‌وآزادگی‌است
پایه‌اش برمهرچون شداستوار دوراز افراط و تفریط و فشار
نیکبختی ، سروری بار آورد شادمانی کامیابی بروود

---

تربیت سازدهمی قدرت عیان میزداید رنگها ازجسم و جان
بخشدت دانائی وفضل و جمال میرسی زاینسان‌تو براوج کمال
روح تو آئینهٔ پروردگار گردداو در کشورتن شهریار
میشود رخشان ودانا همچو او پاک وبینا و توانا همچو او

---

تربیت پخته کند هرخام را نیک‌سازد بخت بد فرجام‌را
وارهاند مرد را از بندگی مغزومعنی‌میدهدبر زندگی

(کاظم زادایرانشهر)

رطب‌مخواه‌ازآن‌خاربن که‌یك عمری بشور زار شئامت کنند تربیتش
( )

هر که درخوردیش ادب نکنند دربزرگی‌فلاح ازاو بر خاست
چوب‌تررا چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جزبآتش راست
(سعدی)

بی‌ادب را بزرنگو که نکوست ادب مرد به ز دولت اوست
باادب هست مرغ روحانـی سنك بر بالش از زرکانـی
(مکتبی)

ادب‌دیباچه‌ایوان‌تمکین‌است‌انسان‌را بود‌آماج دایم بی‌ادب تیرملامت را
شوداز‌نوش‌عزت‌کام ارباب‌حیاشیرین کشدبردوش خفت بیحیابارندامت‌را
(برخوردارفراهی)

ادب تاجیست از نور الهی بنه برسربرو هرجاکه خواهی
که‌اوخضرره‌اقبال‌وجاه‌است براورنك سعادت پادشاه است
(سعدی)

باادب راادب سپاه‌بس‌است بی ادب با هزار کس تنهاست
(شهیدبلخی)

حافظاعلم‌وادب‌ورز که‌درمجلس‌شاه هر که‌را نیست‌ادب‌لایق‌صحبت‌نبود
(حافظ)

باادب باهمه‌سر کن که‌دل‌شاه‌و گدا — در ترازوی مکافات برابر باشد

( صائب )

پیش‌مردم هر کرا نبود ادب — گر بریزد آبرو نبودعجب

(شیخ عطار)

ره‌ملك‌سعادت‌را توا ند بیخطر رفتن — بدست‌خودز آئین‌ادب‌هر کس‌عصادارد

( صائب )

ادب‌صاحب خویش را میرساند — باوج بلند اختری و سعادت

زباغ ادب هر که چیند گلی را — نهال‌سرورش پذیرد طراوت

رسدباادب را دمادم نکوئی — شود بی ادب پایمال ملامت

( )

بفضل‌و ادب خویشتن را بیارا — بکسب وهنر کوش تامیتوانی

( سیدعلی‌اکبر برقعی )

## بلبل‌و چنگ

بچنگی بلبلی در بوستان گفت — چو پیش‌سازچنك آوازه‌اش‌خفت

که‌ای‌چوپ کمان‌پشت گره دار — سرودتر بخشگی چون‌شدت‌یار

زچوب آتش‌فروزند، ارچه‌عوداست — تو بستان‌میفروزی‌این‌چه‌سوداست

هم‌آغوشند چوب خشك‌و تنور — توهم آغوش یاری همدم حور

به‌تری چوب میوه میدهد بر — تو بر داری بخشگی نغمه تر

نبودت روز سر سبزی دهانی — چوسررفت ازتنت‌شیرین زبانی

نوایت راست‌شددر کوز پشتی — سرودت نرم‌در روز درشتی

بدین‌موزون سرائی‌حنجرت کو — اگر بلبل‌توئی بال و پرت کو

## چنگ

بپاسخ گفت بلبل‌را چنین چنك — که‌ای‌بستان فروز فرخ آهنك

اگر برپاسخ من دردهی گوش — کنی گستاخ گوئی‌را فراموش

بلی‌من‌چو بکی خشگم گره دار — برای آتش افروزی سزاوار

به‌باغم تاز سرسبزی نشان‌بود — بشاخم بلبلان را آشیان بود

گشوده درنشیبم گوش خود گل — کشیده بر فرازم نغمه بلبل
درختان چمن اینك گواهی — که برمیخورد ازمن مرغ وماهی
بناگه چشم بد دیدم سروشاخ — زبان اره بر من کشت گستاخ
ز شاخ وساق بگسستم علاقه — تنم خشکیده شدچون شاخ وساقه
زبستان در دبستان رفت رختم — فشار تربیت بگرفت سختم
بتلخی تیشه‌ها خوردم چرفرهاد — که تاشیرین زبانم کرد استاد
کشیداز پوست بیرون تیشه مغزم — زمغزاست اینك این آواز نغزم
بپشت کوژموزون خوانم وراست — که ناموزونیم از تربیت کاست
بلند آوازه درگیتی از آنم — که از تعلیم گویا شد زبانم

( وحیددستگردی )

غرنده و سهمناك و توفنده — بردشت گذشت تندطوفانی
تخمی زبنفشه بر گرفت ازدشت — افکندورا بطرف بستانی
بربستروی بتافت خورشیدی — برمدفن وی چکید بارانی
شدزنده وریشه دادو ساق آورد — و ز ساق دمید سبز پیکانی
بشگفت کبود چشم ونیلی چهر — لاغرتنی و ضعیف ستخوانی
اینسو نگرست و دید بنشسته — برتخت بنفشه‌ای چو سلطانی
فربه بری و گشاده رخساری — خندان لبی و سپید دندانی
بنهاده بفرق بر ، مهین تاجی — گسترده بمرز بر ، تنك خوانی
خم گشت و خجل بنفشه بری — چون در بر پادشاه چوپانی
حیرت زده گشت و گفت: کز یکجنس — چون خواسته صعوه‌ای وترلانی
شهری بچه دید خجلت او را — گفتاش که برتو نیست تاوانی
بوده است نیان من یکی چون تو — پرورده و را بمهر دهقانی
تعلیم وغذا و تربیت داده است — اینگونه بما سری و سامانی
تأثیر مربی طبیعت را — بهتر زمن وتو نیست برهانی

( ملك الشعرای بهار )

# عدل ـ انصاف

در این بخش : ٤ آیه از قرآن کریم و ٢٠ سخن از پیشوایان مذاهب و ٢٥ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ٨٣ شعر از پاسداران سخن آمده.

**ان الله یامرکم بالعدل والاحسان .**

خداوند بدادگری و نیکوکاری فرمان میدهد (نحل ـ ٩)

چون خواستید داوری کنید بین مردمان ازروی عدل داوری کنید خداوند بخوب چیزی شمارا پندمیدهد ( نساء ـ ٥٩)

دادگری کنید که داد به پرهیزکاری نزدیکتر است (مائده ـ ٩٨)

بگو پروردگار من بعدالت فرمان میدهد (اعراف ـ ٢٩)

## از پیشوایان مذاهب

بالاترین جهادها سخن عدالت که در نزد پیشوای ستمکار گفته شود .

---

شاه دادگر سایه خدا باشد .

---

چون حاکم شدید بعدل رفتار کنید

---

عادل ترین مردم کسی استکه آنچه برخود نمی پسندد بردیگران نپسندد .

---

داددادن یکساعت ازشصت سال عبادت بهتراست .

---

دادگری سپری است نگاهدار و بهشتی است پایدار .

---

بدنیا آمدم درروزگار پادشاهی دادگستر .

(حضرت محمد ص)

دادگری پیشه کن تا پیوسته توانا باشی .

دادگری برپادارنده رعیت ونگهدارندهٔ سلطنت است .

زکوة توانائی دادگستری است .

حسن مملکتداری دادگستری است .

عدل درباره زیردستان نشان خردمندی است .

دوچیز است که ثواب آن دورا نتوان سنجید : یکی گذشت از گناه دیگری عدل وداد .

ازسلاطین کسیکه دادگریش بیشتر است قدرت وسروریش فزونتر است .

دادمردم دادن بهترین بخششها است .

آن پادشاهی که همای عدلش برسر رعیت سایه افکند خوش روش ترین سلاطین است .

عدل وداد از بخشش وسخا گرامی تر است ، زیرا از بخشش وسخا عده معدودی بهره مند میگردند لیکن ازعدل همه جمعیت بهره میبرند .

عدل آن است که در حالیکه توانائی داری براه انصاف روی وپای ازدایره انصاف بیرون ننهی .

ازکفارات گناهان بزرگ دادرسی مظلوم وبرداشتن اندوه ازدل اندوهگین او است

«حضرت علی علیه السلام»

دادگری شیرین تر ازشکرو نرمتر از کره وبویش ازهرمشکی خوشبوتر است .

«امام صادق»

## فلاسفه ودانشمندان جهان

عدالت یعنی حفظ اعتدال وحقانیت درهر چیز وهرجا «افلاطون»

ازبهترین اختیاری که دردست داری ومیتوانی اظهار کنی این استکه درقضاوت عدالت پیشه کنی وبین خاصه وعامه بسویه حکم نمائی .

«ازعقد النفیس»

انسان اگر بخواهد واجبات خودرا بشمارد پیش از همه بایدعدالترا تعیین کند «بول دومر»

در اجرای عدالت منتظر مکافات شدن منتهی درجهٔ بی عدالتی است «سیسرون»

وقتی رشوه ازدر وارد میشود عدالت ازپنجره فرار میکند «مثل ترکی»

برای اجرای عدالت اگرفحش وصدمه خوردید بخاطر خدا نرنجید ؛ بخندیدو شاد باشید «دکترماردن»

عدالت متساوی وعمومی ، بهترین آرزوی هیئت اجتماعیه است «گیترو»

عدالت انتظار پاداش ندارد بلکه خود عمل دارای مسرت و بهجت است . «موریس مترلینگ

همانطوریکه ظلم بالسویه عدل است عدل اختصاصی نیز ظلم محسوب میشود .

«محمد مسعود»

شهرهارا بعدل نگهدارید ؛ زیراکه باروی عدالت ازآب نلغزد واز آتش نسوزد . (انوشیروان)

درفضائل هیچ فضیلتی کامل تر از فضیات عدالت نیست . (خواجه نصیرطوسی)

بحقوق وحدود دیگران دست اندازی ننمودن و بعدالت گرویدن وظیفه حتمی بشر است . تمدن و گروش بمردمی رابدان رومیستایند که موجب عدالت و وسیله براندا ختن ستمکاری وجفاورزی است (عطاء الله روحی)

هیچ چیز موافق عدالت نیست مگر آنچه باقوانین مطابقت داشته باشد وهر چه برخلاف قانون باشد جز زوروجبر چیز دیگر نخواهد بود (کورش

بادشمنان خودباراستی وعدالت جنك كنید (اردشیر بابکان)

لفظ عدالت ازروی دلالت مبنی است از معنی مساوات (خواجه نصیرطوسی)

بهترین صفت ها برای انسان ، عدل است (بهمن ابن اسفندیار)

انصاف وعدل راهنمای سعادت وراهبر رستگاری است . کسیکه به عدل وانصاف گرایش نمود ، هیچگاه گرفتار کینه ورزی وزیان بمردمان نمیگردد

( عرفی )

کسیکه انصاف بکار بندد ، اگر بی سرمایه و بیچیز هم باشد ، همیشه محترم و

باجاه است . (ابن مقفع)

در سرلوحه اخلاق این دوواژه نقش بنداست : عدالت ، انصاف

(قابوس بن وشمگیر)

حاکمی که شیوه عدالت مرعی ندارد سزاوار ادبار دولت است (فیثاغورس)

برسلطانی که عدل نکند رشک و غبطه مورزید ( ثاوفرطوس )

عدل از صفات بزرگ خدای سبحان بود و بحال مردمان بهتراز فراخی سال و خصب زمان و نافع تر ازقطرات باران است (ضیاء الاشراق)

عادل معمار وجوداست وظالم مخرب آن ، بلوغ معنوی وقتی است که ملکه عدالت درانسان راسخ باشد زیرا عدالت مقدم برسایر فضائل است

---

بهترین دستوری که حاوی معنای عدالت باشد همان مثل قدیم فارسی است «چیزیکه برخود نمیپسندی بدیگری مپسند» (دکترسیدولی الله نصر)

کسی که مغلوب هوی ومقهور خود پسندی نباشد روزی چند دفعه در کار های خود ندای عدالت رامیشنود (دکترسید ولی الله نصر)

اسکندر رومی را گفتند دیار مشرق ومغرب را بچه گرفتی ؟ گفت : هر مملکت را که گرفتم رعیتش را نیاز ردم و نام پادشاهان جز به نیکوئی نبردم

( سعدی )

☆ ☆ ☆

## پاسداران سخن

عدل بازوی شه قوی دارد قامت ملك مستوی دارد
عدل شمعی بود جهان افروز ظلم شه آتشی ممالك سوز
رخنه در پادشاه آرد ظلم درممالك تباه آرد ظلم
شه چو ظالم بود نپاید دیر زود گردد براو مخالف چیر
شه چو عادل بود زقحط منال عدل سلطان به ازفراخی سال
عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل
درشبانی چو عدل کرد کلیم داد پیغمبریش فر رحیم

(سنائی)

اگر شاه بادادو بخشایش است جهان پرزخوبی و آسایش است

اگر کشور آباد داری بداد بمانی تو آباد وازداد شاد

اگر دادگر باشی ای شهریار نمانی و نامت بود یادگار

اگر دادگر چند بیکس بود ورا راستی پاسبان بس بود

مکن ای برادر به بیداد رأی که بیدادرانیست باداد پای

(فردوسی)

چون دورفلك یکسره برمنهج عدلست خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل

( حافظ )

خنك شاه بادادو یزدان پرست کزوشاد باشد دل زیر دست

بداد و به بخشش فزونی کند جهان را بدین رهنمونی کند

نگهدارد از دشمنان کشورش با بر اندر آرد سر افسرش

بدادوبه آرام گنج آکند ببخشش ز دل رنج بپرا کند

(فردوسی)

فریدون فرخ فرشته نبود زمشك وز عنبر سرشته نبود

بدادودهش یافت این نیکوئی تودادو دهش کن فریدون توئی

( فردوسی )

عدل باشد پاسبان گامها نی بشب چوبك زنان بربامها

(مولوی)

دین چیست عدل پس تودرعدل کوب از آنك

عدل از پی نجات تورهبر نکوتراست

عدل است ودین دوگانه زیکمادرآمده

فهرست ملك ازاین دوبرادر نکوتر است

تاریخ کیقباد نخواندی که در سیر

عدلش زفضل عاطفه گستر نکوتر است

احکام کسروی نشنیدی که در سمیر
عدلش ز عقل مملکه پرور نکوتر است
افسانه شد حدیث فریدون بیوراسب
زان هر دوان کدام بمنجر نکوتر است
این داد کرد و آن ستم آورد عاقبت
هم حال دادگر ز ستمگر نکوتر است
(خاقانی)

بر خلق خدا حکم چنان کن که اگر
آن بر تو کند کسی تو راضی باشی
(مجدالدین نسوی)

شوکت شاهی سبک سنک است و رمیزان عدل
عشق میگیرد بخون کوهکن پرویز را
(صائب)

خواه زاهد خواه رند باده نوش
باهمه کس از سر انصاف باش
(گاهی کابلی)

عدل بشیری است خرد شاد کن
کار گری مملکت آباد کن
مملکت از عدل شود پایدار
کار تو از عدل تو گیرد قرار
(نظامی)

گردن عقل از هنر آزاد نیست
هیچ هنر خوبتر از داد نیست
داد کن از همت مردم بترس
نیمشب از تیر تظلم بترس
دادگری شرط جهانداری است
شرط جهان بین که ستمکاری است
هر که در این خانه شبی داد کرد
خانه فردای خود آباد کرد
(نظامی)

بهر کار فرمان مکن جز بداد
که از داد باشد روان تو شاد
جز از داد و خوبی مکن در جهان
چه در آشکارا چه اندر نهان
(فردوسی)

بداد و دهش کوش و نیکی سگال
ولی را بپرور عدو را بمال
مبادت بجز دادکاری دگر
به از وی مدان یادگاری دگر
(اسدی)

که بیداد و کژی ز بیچاره گیست
به بیدادگر بر ببایدگریست

بجز داد وخوبی مکن درجهان پناه کهان باش و فرمهان
(فردوسی)

ترا ایزد این زور پیلان بداد بروبازو وچنك فرخ نژاد
بدان دادتا دست فریاد خواه بگیری برآری ز تاریك چاه
همه داد کن تو بگیتی درون کس ازدادهرگز نشد سرنگون
( فردوسی )

گرفتم آنکه بهشتم دهند بی طاعت قبول کردن ورفتن نه شرط انصاف است
( عرفی )

بیا تاز بیداد شوئیم دست که بی داد نتوان ز بیداد رست
( نظامی )

خردمند راخوبی از داد اوست پناه خدا ایمن آباد اواست
(نظامی )

رها کن ستم را بیکبارگی که کم عمری آرد ستمکارگی
(نظامی )

قوام رعیت بعدل است وداد بده داد چون حق ترا داد داد
( آخوند ملا محمد جواد صافی گلپایگانی )

ایکه بر تخت مملکت شاهی عدل کن گرز ایزد آگاهی
عدل باید خلیفه را پس حکم عدل نبود کجا کند کس حکم
عدل بی علم بیخ و بر نکند حکم بی عدل وعلم اثر نکند
تخت را استواری از عدل است پادشه راسواری ازعدل است
دود دلها بداد گر نرسد عادلان را بجان خطر نرسد
پایداری بعدل وداد بود ظلم و شاهی چراغ وباد بود
طاق کسری بداد ماند درست خانه سازی بداد کوش نخست
عدل و عمر در از هم زادند عاقلان اینچنین خبر دادند
شاه کو عدل و داد پیشه کند باد شاهیش بیخ و ریشه کند
سایه کردگار باشد شاه شاه عادل نه شاه عادل گاه

سایه آن را بود که دارد تن — تو بر آن نور رنك سایه مزن
نور کلی ز سایه دور بود — سایه نور نیز نور بود
خلق ازاین سایه در پناه آیند — مردم از فراو براه آیند
لشکر ازعدل برنشان و زداد — تا کنندت بفتح و نصرت شاد
ظلمت ازظلم دان و نور ازعدل — این بدان ومباش دوراز عدل

(اوحدی)

پادشاهی کو روادارد ستم بر زیر دست
دوستدارش روز سختی دشمن زور آور است
با رعیت صلح کن وز جنك خصم ایمن نشین
زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشگر است

(سعدی)

از عدل گشاده شد بگلزار — خون رگ گل بنشتر خار
وزعدل بمانده است پیوست — این سقف بلند و خانه پست

---

این سخن را پیمبر محمود — بار ها باصحابه میفرمود
عدل یکساعت شهان جهان — بهتر از شصت سال طاعت دان

---

عدل را الشگریست روح افزای — عدل مشاطه ایست ملك آرای
عدل هر جا که شمع بفروزد — گرك را اوشبانی آموزد

---

خوب یکی نکته یاددارم ازاستاد — گفت نکشت آفریده هیچ به ازداد
مملکت آباد جز بداد نگردد — دادصلاح است بهر ملك نه بیداد

---

شه چو در ملك عدل ران گردد — عالم پیر از او جوان گردد
بر رعیت چو عدل یار شود — تیر ماه جهان بهار شود

---

خنك روز محشر تن دادگر — که در سایه عرش دارد مقر
از آن پیش حق پایگاهش قویست — که دست ضعیفان بجاهش قویست

---

عدل تو قندیل شب افروز تست — مونس فردای تو امروز تست
کشت خود از دانه انصاف کار — تاز یکی هفت صد آید ببار

(جواهر الاخلاق)

عادلی سایه خدا باشی — ورنه چون سایه بی بقا باشی

(اوحدی)

# عفو - بخشایش

دراین بخش ۳ از قرآن کریم و ۱۰ سخن از پیشوایان مذاهب و ۱۷ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۳٤ شعر از پاسداران سخن آمده

**خذ العفو وامر باالعرف واعرض عن الجاهلین**

عفو پیشه کن و بنیکوکاری امر کن واز مردم نادان روی بگردان (اعراف ـ ۱٤)

از آنان عفو و چشم پوشی کنید خدواند هم بسیار آمرزنده و مهربان است (تغابن ـ ۱٤)

اگر درگذری نزدیکتر است بپرهیزکاری

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

عفو مایه عزت است عفو کنید تا خدا شما را عزت دهد

درگذشتن پادشاه از بزهمند ملك را پایدارتر دارد

( حضرت محمد ص )

بخشایش و گذشت زینت قدرت و توانائی است

چون بر دشمن ظفر یافتی و توانستی اورا کیفر کنی بشکرانه توانائی ازاو

در گذر .

بزرگوار کسی است که در کیفر بدی نیکی کند .

هر که را قدرت مجازات بیشتر است عفو از او پسندیده تر است

بیدادی که بر تو وارد میشود در عفو آن مختار هستی ، اما بیدادی که بدیگران وارد میشود ابداً نمیتوان آنرا به بخشی و تا شرف آدمیت در وجود تو باقی است باید در رفع ظلم و تلافی مظلوم با تمام توانائی خود بکوشی .

(حضرت علی ع)

اگر کسی در گوش راست شما بدی بگوید و در گوش چپ عذر بخواهد عذرش بپذیر و از او در گذر (امام کاظم ع)

در روز قیامت منادی ندا دهد کجایند کسانیکه اجرهای ایشان با خداوند است برنخیزد مگر کسیکه عفو کرده باشد (امام صادق ع)

بهترین چیزها سه چیز است : عفو در حالت غضب ؛ بخشش در تنگدستی تحمل در حین قدرت . (ادریس پیغمبر)

## فلاسفه و دانشمندان جهان

عفو در قدرت نشان دلیری است . (بوعلی سینا)

اگر میخواهی دقیقه‌ای خوشحال باشی انتقام بگیر و اگر برای همیشه طالب خوشی هستی عفو نما (لاکودر)

عفو از کسانی نیکو است که توانائی انتقام دارند (بوذر جمهر حکیم)

مردمان بزرگ نام بدان گرفتند که چون بر دشمن دست میافتند نیکوئی میکردند و از او درمیگذشتند (ابوالفضل بیهقی)

اگر اهل جرایم بدانند که مراد عفو کردن چه لذت است ، جرائم را تحفه پیش من آورند . (مأمون خلیفه عباسی)

انتقام ، عدالت وحشیان است و برای یك نابکرداری نبایستی چندین ناروائی روا داشت . (اخلاق روحی)

عفو نتیجه شرف و فضیلت است (بوذر جمهر)

یکی ازمنشهای ستوده وروش پسندیده ، پذیره گشتن پوزش است
(ملك پرویز)

چون بگناهی از تو عفو خواهند ؛ عفو کردن را برخویشتن واجب دان اگرچه سخت گناهی بود و چون عفو کردی دیگراو را سرزنش مکن و از گناه یاد میاور که آنگاه هم چنان بود که عفو نا کرده ای (قابوس نامه)

ازواجبات کرم پذیرفتن و بخشودن عذر گناهکاران است (قابوس وشمیگر)

هر که برزیر دستان نبخشاید بجور زبر دستان گرفتار آید ( سعدی )

نشانه آزادگی و بلندهمتی مرد آنست که حلیم باشد بادارائی قدرت و علامت عدم نجابت و پست فطرتی در کسی است که درحالت اقتدار ازصاحب تقصیر عذر نپذیرد و حال آنکه سزاورترین مردمان بر بخشایش شخصی است که قدرتش بیشتر بود برعقوبت (جواهرالاخلاق )

عفو کردن خطا ، انتقام ملایمی است (دیل کارنگی)

درانجیل نوشته که عیسی گفت : قومی که پیش ازمن آمدند گفتند : بدستی دستی ببرید و بچشمی چشمی ، وبدندانی دندانی ومن آنرا باطل نمیکنم ولیکن وصیت میکنم شمارا که سررا بسر مقابله نکنید ؛ بلکه اگر کسی ضربتی بر شما زند برجانب راست روی شما ، شماجانب چپ فراپیش دارید واگردستاری ازسر شما بستاند ، پیراهن نیز بوی دهید واگر بستم یك میل شمارا ببرد دو میل باوی بروید . (کیمیای سعادت)

آنکس که بتواضع، تضرع مقدمات آزارفرو نتواند گذاشت و در عفو وتجاوز پیش دستی ومبادرت نتواند نمود، ازپیرایهٔ نیکونامی عاطل گردد ودرلافکاه مردان سرافکنده ماند (کلیله و دمنه)

کسانیکه صاحب کرامت طبع وعلوهمت هستند هرچه برمیزان دانش ومعرفت آنها افزوده شود بهمان اندازه حس گذشت واغماضشان نسبت بنقایص وخطاهای دیگران بیشتر میشود چه میدانند که غالب مردم بواسطه ضعف نفس نمیتوانند درمقابل فریب نفس مقاومت نمایند (سموئیل اسمایلز)

بخشایش بعداز پیروزی ازمکارم اخلاق است ( العراضه )

بهترین انتقامها فراموشی وبخشش است ( جونسن )

## پاسداران سخن

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق آیتی دروفا و در بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا همچوکان کریم زربخشش
کم مباش ازدرخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یادگیر نکته حلم هر که بردسرت گهر بخشش
(ابن یمین)

یکی بربطی دربغل داشت مست بشب بر سر پارسائی شکست
چوروز آمد آن نیکمرد سلیم بر سنگدل برد یکمشت سیم
که دوشینه معذور بودی و مست تراومرابربط و سر شکست
مرابه‌شدآن زخم وبرخاست بیم ترابه نخواهد شد الابسیم
( سعدی )

متاب ای پارسا روازگنه کار ببخشایندگی بروی نظر کن
چوکرداوناجوانمردی بکردار تو بروی چون جوانمردان گذر کن
( )

چوچیره شوی خون دشمن مریز مکن خیره بازیر دستان ستیز
ببخشای برزیر دستان بمهر بر ایشان بهر خشم مفروزچهر
که ایشان بتوپاك مانندهاند خداوند را همچو تو بنده‌اند
(اسدی طوسی)

چهار چیزشد آئین مردم هنری که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چودسترس باشد بنیکنامی آنرا ببخشی و بخوری
دودیگر آنکه دل دوستان نیازاری که دوست آینه باشدچواندراو نگری
چهارم آنکه کسی کربجای تو بد کرد چوعذرخواهد نام گناه او نبری
(انوری)

ببخشای برعذر خواهنده مرد اگرچند گفت او سخنهای سرد
گردردلت از کسی شکایت باشد دردل تواز او بغایت باشد

زنهار به انتقام مشغول مشو — بدرا بدی خویش کفایت باشد
( غجدوانی )

ماازگناه خصم تجاوز کنیم از آنك — درعفو لذتی است که درانتقام نیست
(          )

گشتیم سالها به بیابان و کوه و دشت — چیزی نیافتیم که باشد به از گذشت
وز انتقام نیز نبردیم لـذتی — مارا بسیر خویش همین بود سر گذشت
(ناصح الممالك)

نبخشید برحال پروانه شمع — نکه کن که چو نسوخت در پیش جمع
اگر می بترسی ز روز شمار — از آن کز تو ترسد خطا در گذار
(          )

چو دشمن در آید بعجز از درت — بدر کن ز دل کین و خشم از سرت
بزرگی وعفو و کرم پیشه کن — ز جرم و خطای خود اندیشه کن

گر گزندت رسد ز خلق مرنج — که بعفو از گناه پاك شوی
ای برادر چو عاقبت خاکست — عفو کن پیش از آنکه خاك شوی

بمجرم ببخشای واز خود مران — بکن کام شیرینش ای کامران
وگر عذر خواهد کرم پیشه کن — ببخش و ز روز بد اندیشه کن

زخادم چون خطا دیدی و تقصیر — بعفوش بند کن تابنده گردد
که مجرم کشته افعال خویش است — چو بوی عفو یابد زنده گردد
(جواهر الاخلاق)

بدی را بدی سهل باشد جزا — اگر مردی احسن الی من اسا
( سعدی )

خطای بندگان باید بهر حال — که تا پیدا شود عفو بزرگان
(جوهری هروی)

گناه دوست عاشق دوست دارد — زبهر آنکه از او در گزارد
اگر پوزش نکو باشد ز کهتر — نکو تر باشد آمرزش ز مهتر
( ویس ورامین )

# والاهمت - اعتماد بنفس - استغنای طبع

در این بخش : ۲ آیه از قرآن کریم و ۱۷ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳۷ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۸۹ شعر از پاسداران سخن آمده

**قل کل یعمل علی شاکلته**

بگو هر کس بر حسب ذات و طبیعت خود
عملی انجام خواهد داد (اسری - ۸٤)

و از فرط عفاف چنان احوالشان بمردم مشتبه شود که هر کس از حال آنها آگاه نباشد پندارد غنی و بی نیازند . شما باید بفقرای آنها از سیمایشان پی برید که از عزت نفس هرگز آنها چیزی از کسی سئوال نکنند (بقره - ۲۷۳)

☆ ☆ ☆

## از پیشوایان مذاهب

حوائج خویش را باعزت نفس بجوئید زیرا کارها جریان مقدر دارد

---

تامیتوانی از درخواست کردن خویشتن داری کن

---

اگر کسی طناب بگیرد و با پشت هیزم کشد آسانتر از آنستکه نزد ثروتمندی رود و چیزی از او طلب کند خواه بدهد و خواه ندهد

---

( حضرت محمد ص )

افتخار مرد بهمت بلند اوست نه باستخوان پوسیده گذشتگان

---

بکوش که پست‌همت نباشی من چیزی ندیده‌ام که قدر انسان را بیشتر کوچك نماید از پست‌همتی .

---

مردمان بی‌همت و ترسو از خوف ذلت و سختی همیشه در خواری و ذلت زندگی کنند .

---

همت مردان کوه هارا ازهم متلاشی کند

---

اگر دستم را در دهان اژدرها فرو برم خوشتر دارم از اینکه از ناکسی که بمقامی رسیده چیزی بخواهم .

---

خواری در درخواست از خلق است

---

مرك شیرین تر است از درخواست از فرومایگان .

---

جوانمرد آن است که دارائی خود را بدهد و آبروی خویش را نگاه دارد .

---

شرافت مانند تیری است که چون از کمان گذشت باز گشت آن ممتنع است .

---

یکدم خواری بخوشی جاودان نمیارزد .

---

اگر سنگها را از این کوه بآن کوه بردوش کشم دوستر دارم تا اینکه از شخصی منتی برم .

قدمهای خود را بلند برندار بسوی کسیکه ترا از خود کم و کوچك بیند و مقابله کن به کبر او بریدن ربط خود را زیرا که عزت نفوس برابر است بحشمت وجاه پادشاهی .

---

بلندی همت آنست که از هرچه در دست مردم است نظر برگیری

(حضرت علی ع)

☆ ☆ ☆

## فلاسفه و دانشمندان

آنکس که همت ندارد گذاشتمش که بآب و توشه پیچیده باشد (سیدرضی)

صاحب همت ثابت قدم بهر ناکامی و مشقت در مقام اندوه وضجرت دراضطراب نیفتند . (کلیله دمنه)

صاحب‌همت در پیچ وخمهای زندگی هیچگاه بایاس واستیصال روبرو نخواهد شد ( ناپلئون )

اشخاص بزرك وباهمت بکوه مانند هرچه بایشان نزدیك‌شوی بیشتر عظمت وابهت آنان برتو معلوم میگردد . ومردم پست ودون همت سراب را مانند که چون کمی بآنان نزدیك گردی بزودی پستی وناچیزی خودرا برتو آشکار سازند . (گوته)

همت آن است که‌هیچ حادثه‌و عارضه ای مانع آن نگردد . (ابن‌عطا)

همت‌مقدم همه‌اشیاست ومدار کل اشیاء ومرجع کل اشیاء (ابوبکرصیدلانی)

اگر انسان‌خودرا از آنچه‌هست نتواندبمقام بالاتری برساند موجود ضعیف وناچیزی است . ( دانیل)

تفسیر همت : خویشتن داری بودوپردلی وهمت بزرگان آن بود که خویشتن رابشناسندوعزیزدارند . (نصیحة‌الملوك)

قیمت آدمی بسته بمقدار همت اواست. (ابراهیم‌زرقی)

همت‌دانشمندان درایت‌است وهمت بی دانشان‌روایت ( انس‌بن‌مالك )

بالش خردمندبه‌همتهای بلندباشد نه‌به‌پدران ارجمند ( دهخدا )

نان‌خود خوردن‌و نشستن به که کمر زرین بخدمت بستن ( سعدی )

دردنیا تنها کسی موفق‌میشود که بانتظاردیگران ننشیندوهمه چیزرااز خود بخواهد ( شیللر )

مردم گاهی کین رامیتوانند عفو کنند واماتحقیر را هرگز (نروال)

عزت‌را باهرقیمت که بفروشند بخرید گران نیست ، بادنانیر کوتاه خواهی خریداری کن‌ویابانیزه‌های بلند . در آئین‌خودزیا نکار نیست آنکس که‌عزت رابامال خریداری کند همین‌بس که مال‌را برای حوایج مردان اندوخته کنند . جوانمرد آنکس باشد که مال‌راثمن وعوض‌بلند نامیها قراردهد ( سید رضی )

من‌هیچوقت نمیخواهم‌مردم‌ازمن بترسند بلکه‌میخواهم ازروی‌واقعیت مورد احترام‌عموم قرار گیرم (زغلول پاشا)

مردان بلند نام و با افتخار هرگز نمیمیرند زیرا که گور ایشان قلوب نسلهای آتیه است . ( نوسیدید )

برخویشتن تکیه کنید واین و آن راپیرونشوید .

شرط اساسی کامرانی اعتماد بنفس است ( پوشه )

قوت رأی وثبات عزم هر کس را درهنگام نکبت توان آزمود زیرا که حوادث زمانه بوته وفاء ومحك ثبات مردان است (کلیله ودمنه)

آنزمان میتوان بنفس خود اعتماد نمود که همه خصلت های نیکو وحکمت عملی پایه استوار اخلاق باشد (اخلاق روحی )

پابندگان اعتماد بنفس بی نیاز از نام و نشان مردگانند (شمس الدین جوینی)

تا بر مکارم اخلاق خویش اعتماد نکنیم و آنچه را که ازدیگران میخواهیم از خود نطلبیم بر هیچگونه کار بزرگی توان نیابیم و نام پایدار ازخویشتن در روزگار نگذاریم ( اخلاق روحی )

من میخواهم گریبان سرنوشت را بگیرم او نمیتواند سرمرا دربرابر زندگانی خم کند ( امرسون )

مردی که ازتمام مساعدتهای خارجی چشم بپوشد وآن رادور اندازد وشخصاً وارد میدان شود و به نیروی خود بر پا ایستد او همان مردی است که نیرومندی و موفقیت را برایش پیش بینی میکنیم . (امرسون )

تمام وعده و نویدهای دنیا فریب و تزویری بیش نیست وبهترین دستور زندگی انسان این است که اعتماد بنفس داشته باشد ودر پرتوسعی ومجاهدت خود بمقام و منزلتی برسد . (میکلانژ )

اصیل بودن سعادتمندی است ولی بهتر آنست که رفتار ما نوعی باشد که احتیاج به پرسش از اصل ما نباشد . (لابرویر)

طالب لطف هیچکس نباش ، چه گوهر آزادی را عوض خواهی داد ( نامق کمال )

شرافتمندی و نفع پرستی دریکجا جمع نمیشود ( هربرت )

هر کس قادر بتملك و اداره نفس خود باشد آزادی حقیقی را بدست آورده (پرسیس)

کسیکه هرچه ببیند و بشنود به او بر نخورد و متغیر نشود من اصلا با او کاری نخواهم داشت ( پرسیس )

محترم و عزیز بدارید خود را تا پیش همه کس عزیز بمانید (پهروز)

هر آنگاه خو کنیم بدرستکرداری و راست گفتاری ، و عادت ورزیم که امانت ورزو برون از طمع کاری شویم ، پیش آمد بزرگی و پایندگی عزت نفس را درخود آماده ساخته در دیدهٔ دیگران نیز ارزنده و باجاه نمودار میگردیم .
( اخلاق روحی )

درعالم عزت نفس و همت نان از شغل خسیس خوردن به که منت رئیس بردن
(شیخ الرئیس ابن سینا)

حاجت روا ناشدن به از عرض حال بنا اهل کردن است ( اسقلینوس )

خلعت سلطان اگرچه عزیز است ، جامه خلقان خود بعزت تر ، وخوان بزرگان اگرچه لذیذ است خرده انبان خود بلذت تر ( سعدی )

کسانیکه عزت نفس ندارند الم ذلت و اهانت را درك نکنند ، لیکن صاحبان نفوس شریفه با یك سخن کوتاه و یا یک کلمه ملول و متأثر میشوند (ارسطو)

هر کس که بر نفس خود مالك شد عزیز شد و بر نفوس دیگران نیز مالك و مستولی شد . (سهل بن عبدالله)

شرافت خود را که بادست خویش ترا بالاتر از امرا و سلاطین رسانده است فراموش نکن و بدانکه عظمت و جلالی که مادام العمر ترا خوشبخت و سعادتمند سازد و بعدها هم باعث سر بلندی و افتخار اخلاف گردد در سایه شرافتمندی بدست میآیند نه با پول ( مارکزد ویسکرا )

فرزند تو فقیر و تهی دست باش بگذار دیگران ددمقابل چشم تو با فریب و خیانت متمول و مالدار شوند : تو با درد ورنج و ناکامی بساز بگذار دیگران با چاپلوسی و تملق گوئی بمقاصد و آمال خویش برسند ، تو بهتر است خرقه فضیلت و تقوی بدوش افکنی و یاری نیکخو و موافق بدست آورده درصحبت او بنان روزانه خود قناعت نمائی . وقتیکه موی سرت سفید شود و یك لکه سیاه بردامن شرافت و نیك نامیت ننشسته باشد آنوقت شکر خدای را بجای آور و باخاطری شادودلی خورسند تسلیم مرگ شو . ( هین زلمان )

## پاسداران سخن

معنی توفیق غیر از همت مردانه چیست انتظار خضر بردن ای دل فرزانه چیست
( صائب )

ما آبروی خویش بگوهر نمیدهیم بخل بجا بهمت حاتم برابر است
( صائب )

از هر دو کون همت والای ما گذشت تا گرد این خدنگ شود از کجا بلند
( صائب )

میتوان پوشید چشم از هرچه میآید بچشم
آنچه نتوان چشم از آن پوشید بیداری بود ( صائب )

مکن تکیه بر هیچکس در جهان که هر کس خطا کار و لغزنده است
بخود متکی همچو خورشید باش که خورشید از خویش تابنده است
مده احتیاط عمل را ز دست که این نکته بر عقل فرخنده است
ز خود عقده کار جوینده باش که جوینده گفتند یابنده است
بدین حال کردی اگر کار خویش سعادت ترا باز آینده است

کن وهم و هراس را برون از سر خویش یاور چه کنی تو خویش شو یاور خویش
مرغان که بشاخه ها نلغزند از باد زآنجاست که تکیه شان بود بر پر خویش
( آیتی )

شمع بر پای خویش چون بستاد روشنی بخش گشت و بزم آرای
سرفراز است اگر چه بگدازد هر که چون شمع بود پا برجای
تیره بختی است تکیه بر دگران نپذیرفت مرد روشن رأی
( افسر )

هم ز خود جوی هرچه میخواهی که بغیر از تو در جهان کس نیست
( ابن یمین )

برو شیر درنده باش ای دغل مینداز خود را چو روباه شل (سعدی)
از همت بلند بدولت توان رسید آری بفیل صید نماید فیل را (صائب)
هر سری را در خور همت کلاهی داده اند افسر دیوانگان باشد بهامون تاختن
( صائب )

ماحرص بدریای قناعت شکنیم — وندردل خلق خار منت شکنیم
پابر سر تاج کیقبادی بنهیم — آنجا که کله گوشه همت شکنیم
(مؤمن یزدی)

گرچه یوسف بکلافی نفروشند بما — بس همین فخر که ماهم زخریدارانیم
(یعقوب ساوجی)

دست حاجت زدر ناکس وکس کوته کن — آخر این دست بلند تو هنرها دارد
(بینش)

سرمه‌ای را که بود منت غیری همراه — کور بادا که کنم چشم بدان سرمه سیاه
(امیر رضائی)

آلوده منت کسان کم شو — تا یکشبه دروثاق تو نان است
ای نفس بدیده قناعت شو — کانجا همه چیز نیك ارزان است
شك نیست که هرچه چیز کی دارد — وانرا بدهد طریق احسان است
لیکن چه کسی بود که نستاند — احسان آن است وسخت آسان است
چندانکه مروت است دردان — در ناستدن هزار چندان است
(انوری ابیوردی)

چو رسی بطور سینا ارنی مگوی بگذر — که نیرزد این ارانی بجواب لن ترانی
(رضی الدین خشاب)

چشمه زاینده آب از خویش میآرد برون — آستین مرد همت پیشه همیان زر است
(سابق)

گهر خویش همان به که بخاك اندازم — نتوان اینهمه منت زخریدار کشید
(مسعود اصفهانی)

همت آن است که ز آوازه احسان گذرد — هر که این وادیه راطی نکند حاتم نیست
(صائب)

---

عقل وهمت را نمیدانم کدامین بهتر است — انقدر دانم که همت هرچه کرد از پیش برد
(اخلاق روحي)

همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو
(ابن یمین)

همت عالی ز فلك بگذرد مرد به همت زملك بگذرد
(خواجو کرمانی)

همت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود (وحشی)
بهر کاریکه همت بسته گردد اگر خاری بود گل دسته گردد

دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم خشك و تر
یا بر مراد بر سر همت نهیم پای یا مردوار بر سر همت نهیم سر
(اخلاق روحی)

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم
منکه دارم در گدائی گنج سلطانی بدست
کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
عاشقان را گر در آتش می پسند دلطف دوست
تنگ چشمم گر نظر بر چشمه کوثر کنم
(حافظ)

تاچند چو یخ فسرده بودن در آب چو موش مرده بودن
میباش چو خار اره بر دوش تا خرمن گل کشی در آغوش
چون شیر بخود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش
(نظامی)

خداوندان کام و نیك بختی چرا سختی برند از بیم سختی
(سعدی)

کوه نتواند شدن سد ره مقصود مرد همت مردان بر آرد از نهاد کوه گرد
(محیط فراهانی)

همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند بجائی رسیده اند
(حافظ)

دولت فقر مریزاد که از همت دوست شاه را در بر خود کم ز گدا میبینم
(شیخ الرئیس قاجار)

دائم جوانم از مدد همت بلند یعنی ز بار منت کس خم نگشته‌ام
(غنی کشمیری)

رهین منت و مهمان خوان این و آن تا کی غلام همت خود باش و فکر زندگانی کن
(مخبری فرهمند)

تا میتوان ز آبلهٔ دست رزق خورد بهر چه خوشه‌چین ثریا شود کسی
(صائب تبریزی)

برهنه فرق بردن زیر شمشیر گشودن سینه پیش پرش تیر
زکوة قاف درشبهای تاریک زناچاری خود افکندن سرازیر
تن عریان بجد و جهد رفتن بپای خویش زیر پنجه شیر
شکستن دست خود با ضرب ساطور نهادن پا بکام افعی پیر
زخویشاوند خود تا آخر عمر مقید زیر کند و بند و زنجیر
از آن در پیش من صد بار بهتر که انسان اجنبی بر خود کند میر
(معدنچی)

چون بخارد پشت من انگشت من خم شود از بار منت پشت من
همتی کو تا نخارم پشت خویش وارهم ازمنت انگشت خویش
(مولوی)

بزیر پای پیلان در شده پست به از پیش لئیمان داشتن دست
بآب اندر شدن غرقه چو ماهی از آن به کز وزغ زنهار خواهی
( )

دردهر هر آنکه نیم نانی دارد وز بهر نشست آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی گو شاد بزی که خوش نشانی دارد
( خیام )

قد نهال خم از بار منت ثمر است ثمر قبول مکن سرو این گلستان باش
(کلمات علیه)

هر کسی حاجت خود را بدری عرضه نمود
دست در یوزه ما بر در استغنا زد ( صائب )

من و آن نفس که باقحبهٔ رعنای جهان — چون خسان عشق نبازم نه بسهو و نه بعمد
قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست — قـدرت نـاستدن هست وللّه الحمد
(انوری)

شاه و گدا بدیده در یادلان یکی است — پوشیده است پست و بلند زمین در آب
(صائب)

با کمال احتیاج از خلق استغنی خوش است — بادهان خشك مردن بر لب دریا خوش است
(صائب)

عقیق بی نیازی نیست در گنجینه شاهان — سکندر گرد عالم بهر یکدم آب میگردد
(صائب)

بنده پیر خراباتم که درویشان او — گنج را از بی نیازی خاك بر سر میکنند
(حافظ)

چون خم بکنج میکده سنگین بها نشین — دست ار بکس دهی سبکت چون صبو کنند
( )

مطلب مطلب اگر زشاهی باشد — معشوق مگیر اگرچه ماهی باشد
اززردی روی کهر باعبرت گیر — خواهش مکن از خود پر کاهی باشد
(تستری)

برمائده اهل دول دست میانداز — از مکسب خود قانع یك نان جوین باش
(ثاقب)

اگر درجهـان بایـدت برتـری — نباید که خود پست و دون بشمری
چو خود خویشتن پست بینی و خوار — دگر از کس امید عزت مـدار
بلندی ندید آنکه خود پست شد — کجا نیستی مایه هست شد
(بهروز)

گرچه از دریاو کان یك جو مرا محصول نیست — حاصلات کان و دریا را بیك جو نشمرم
همچو سرو و سوسنم آزاد بینند در جهان — گر زمانه تاج زر بر سر نهد چون عبهرم
(خواجو)

گر بر تو زدور چرخ رنج است بسی — چون دیده مریز آبرو پیش کسی

هرچند ترا ضرورتی پیش آید　　از خود خواه و مجوی فریادرسی
(　　)

خار بدریدن بمژگان خاره بشکستن بدست　　سنگ خائیدن بدندان کوه ببریدن بچنگ
لعب با دنبال عقرب بوسه بر دندان مار　　پنجه با چنگال ثعبان غوص در کام نهنگ
از سر پستان شیر شرزه دوشیدن حلیب　　در بن دندان مار گرزه نوشیدن شرنگ
نره غولی روز بر گردن کشیدن خیز خیز
پیره زالی در بغل شب بر گرفتن تنگ تنگ
تشنه کام و سر برهنه در تموز سنگلاخ　　ره بریدن بی عصا فرسنگها با پای لنگ
نقشها بستن شگرف از کلک مو بر آب تند
نقب ها کردن پدید از خار تر در خاره سنگ
صدره آسان تر بود بر من که در بزم لئام
باده نوشم سرخ سرخ و جامه پوشم رنگ رنگ
چرخ گرد از هستی من گر بر آرد گو بر آر
دور بادا دور از دامان نامم گرد ننگ
(هاتف اصفهانی)

دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو　　دو تای جامه گر از کهنه است اگر از نو
چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع　　که کس نگویدت از اینجای خیز و اینجا رو
هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین　　ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو
(ابن یمین)

گر بخارد پشت تو انگشت تو　　خم شود از بار منت پشت تو
همتی کن نانخاری پشت خویش　　وارهی از منت انگشت خویش
(مولوی)

برخرد خویش برستم نتوان کرد　　خویشتن و خویش را دژم نتوان کرد
قانع بنشین و هرچه داری بپسند　　کازادی و بندگی بهم نتوان کرد
دانش و آزادگی و دین و مروت　　این همه را بنده درم نتوان کرد
(عنصری)

هر دم چو تاك بار درختی نمیشویم چون سرو بسته ایم بدل بار خویشرا
(صائب تبریزی)

شانه هر گز زیر بار منت مردم مبر خود ببر بی منت بیگانه بار خویش را
(عبرت نائینی)

هر گز در خلق بارخ زرد مکوب بادست تمنا در نامرد مکوب
هر گز زمس سیه نیاید زر سرخ باسفله مگو و آهن سرد مکوب
(ادیب السلطنه سمیعی)

مر القمه ای نان که در خور بود پیدید آورم از ره دهقنت
بنزدیك دو نان نخواهم نمود زبهر دونان بعد از بن مسکنت
من و طاعت و گوشه عافیت زهی پادشاهی زهی سلطنت
(عمر خیام)

بکله گوشه شاهان ندهم افسر فقر تا چه نخوت که در این خرقه پشمین من است
(وصال شیرازی)

بر نیاید از لبم در فقر آواز سئوال کاسه چو بینم شکوه کاسه فغفور داشت
(صائب تبریزی)

تا چند برای زندگانی حاجت بر این و آن توان برد
تا کی بهوای لقمه ای نان منت باید از این و آن برد
عرض خود و آبروی مردم تاچند توان برایگان برد
برسفره سك طبیعتان دست نتوان بامید استخوان برد
خوش باد روان آنکه منت از کس نکشید و مردو جان برد
(ادیب السلطنه سمیعی عطا)

اظهار عجز پیش ستم پیشه ابلهی است اشك کباب باعث طغیان آتش است
(صائب تبریزی)

مرا اگر به زر وسیم و ثروت دنیا هر آنچه هست تسلط دهند و چیره کنند
تمام برك درختان گر اسکناس شود تمام ریك بیابان اگر که لیره کنند
گر آسمان همه زر گردد و بمن بخشند سپس بگنجه ام افلاك را ذخیره کنند

بدین نیرزد هر گز که مردم از چپ و راست
بچشم نفرت بر من نگاه خیره کنند
(عشقی همدانی)

بحمالی رضا دادم از آنرو | که پشتم بار منت بر نگیرد
زمنت گر شفا یابد بدردم | الهی عاقبت سر بر نگیرد
(همت بختیاری)

من این نگین سلیمان بهیچ نستانم | که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد
(حافظ)

به نوا امرا نه حاجت که بفر بینوائی | نه طمع بملک و دولت نه بپادشاه دارم
(ذوقی اردستانی)

هنر مندان عالم را یکی پند | از این بیچاره میباید شنیدن
بکوه قاف رفتن پا برهنه | وز آنجا سنگ صدمن آوریدن
به آتشدان فرورفتن نگونسار | ز پلك دیده آتشپاره چیدن
بدندان رخنه در فولاد کردن | زناخن راه در خار ابریدن
بفرق سر نهادن صد شتر بار | ز مشرق جانب مغرب دویدن
بسی بر جامی آسانتر نماید | ز بار منت دو نان کشیدن
(جامی)

بمژگان خاکهای راه رفتن | بناخن سنگهای خاره سفتن
به بی تقصیری اندر حبس تاریک | پیام حکم قتل خود شنفتن
مراخوشتر بود از یک تملق | بنزد مرد مان سفله گفتن
(سید علی یزدی)

زجام دهر ز هر قهر خوردن | بتلخی جان شیرین را سپردن
بدست خویش خون دیده خود | ببزم دشمنان در شیشه کردن
زمستان در بیابانهای مهلک | چو آب از شدت سرما فسردن
زتابستان بگرماهای مفرط | میان بادیه لب تشنه ماندن
بچندین مایه نزد اهل تحقیق | به از حاجت به پیش خلق بردن
(   )

خون‌خودرا گر بریزی برزمین   به که آب‌روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست   پند گیر وکار بند و گوش دار

(بوسلیک گرگانی)

شبی بازی ببازی گفت در دشت   که‌تاکی کوه‌و صحرامیتوان گشت
بیا تا سوی شهر آریم پرواز   که‌باشهزادگـان باشیم دمساز
بشبها شمع کافوری گدازیم   پروزان با شهان نخجیر بازیم
جوابش داد آن باز نکورای   که‌ای نادان دون‌همت سراپای
تمام عمر اگر در کـوهساران   جفای برف بینی جور باران
کشی درهر نفس‌صدگونه‌خواری   ز چنگال عقابان شکاری
بسی بهتر که درتخت‌زراندود   دمی محکوم حکم دیگری بود

(جنتی گزی اصفهانی)

خارکش پیری بادلق درشت   پشته خار همی برد بپشت
لنگ‌لنگان قدمی بر میداشت   هرقدم دانه شکری میکاشت
کای فرازنده این چرخ بلند   وی نوازنده دلهای نژند
کنم از جیب نظر تادامـن   چه عزیزی که نکردی بـا من
در دولت بر خم بگشادی   تاج عزت بسرم بنهادی
حدمـن نیست ثنایـت گفتـن   گوهر شکر و عطایت سفتن

☆ ☆ ☆

نو جوانی بجوانی مغرور   رخش پندار همی راندز دور
آمدآنشکرگذاریش بگوش   گفت‌کای پیر خرف باش‌خموش
خار برپشت زنی‌زینسان گام   عزتت چیست عزیزیت کدام
عمر در خار کشی باخته ای   عزت از خواری نشناخته ای
پیر گفتا که چه عزت زین به   که‌نیم بر در تو بالین نـه
کای فلان چاشت بده یا شامم   نان و آبی که خورم آشامم
شکر گویم که‌مراخوارنساخت   بکسی چون تو گرفتارنساخت
بره حرص شتا بنده نکرد   بر در شاه وگدا بنده نکرد

داد با اینهمه افتادگیم عز آزادی و آزادگیم
(جامی)

هر که را یک ذره همت داددست کرد او خورشید را زان ذره پست
(عطار)

سرمه‌ای را که بود منت غیری همراه کور بادا که کنم چشم بدان سرمه سیاه
(امیر رضائی)

مور هرگز بسر خوان سلیمان نرود تا که در خانه خود برگ و نوائی دارد
(پروین)

مرا زنان جو خویش چهره کاهی به که از شراب حریفان سفله گلناری
(اسدی رازی)

خاك دیوار خویش لیسی به که ز پالوده کسان انگشت
(نظامی)

بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر
(سعدی)

گویند چونکه یوسف کنعان بشد بمصر مالک پی شراش ندا برملا نمود
پروانه‌وار گرد رخش جمع خاص و عام آن دا دمال و آن دگری جان فدا نمود
شاه و وزیر و عالی و دانی در این خرید آنیک خراج ملک و دگر زر عطا نمود
در آن میانه پیره زنی چون کمان قدش از بهر خواستاری یوسف صلا نمود
در دست داشت رشته کلافی و هر طرف از عشق این خرید کمان قد فرا نمود
آن یک و را بگفت شتابان کجا روی گفتا خرید یوسف مصرم هوی نمود
من را نبود سیم و زر و ملك و خانه‌ای بی‌مهری زمانه بمن بس جفا نمود
من نیز مشتریستم اکنون بر این متاع عشقش نگر که جامه صبرم قبا نمود
لبخند زد بر آن و بگفتا ز روی خشم با یوسفان بگو چه کست آشنا نمود
در جستجوی اوست امیر و وزیر و شاه هر یک ز روی شوق مضاعف بها نمود
آنیک خراج ملک دهد و آند گر عقار با اینهمه تراچه بدین ماجرا نمود
گفتا مراست حتم که یوسف نمیدهند با این کلاف خورد که نتوان ردا نمود

دانم بس اندك است ثمن در برابرش — این مثمنی که دیده و دل را هبا نمود
لیکن مراست آرزوی آنکه در ردیف — آیم چو بایعی که ببیعش ندا نمود
دانند مردمان که خریدار یوسفم — من را بعشق روی خودش مبتلا نمود
احسن بر آن عجوزه و آن همت بلند — دل را چسان بهمت عالی صفا نمود
ایکاش در میان جوانان این وطن — یکتن چو آن عجوزه بسر این هوی نمود
تا یوسفان ما بتوانند این زمان — دردی ز دردهای من و تو دوا نمود
(حکمت) بدل بماندت این آرزوی خام — کی حق یوسفان بتواند ادا نمود

از سید یحیی برقعی «حکمت»

# نیکی - خدمت بخلق - وظیفه - جوانمردی

در این بخش ۲ آیه از قرآن کریم و ۲۸ سخن از پیشوایان
مذاهب و ۳۶ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۵۴
شعر از پاسداران سخن آمده

**ان رحمة‌الله قریب من المحسنین**

رحمت پروردگار نزدیك است به نیکوکاران
واحسان کنندگان (الاعراف -۵۴۰)

وهر چند بچیزی نیازمند باشند بازدیگران را بر خویش مقدم میدارند ( حشر -۹)

☆☆☆

## پیشوایان مذاهب

بهترین مردم کسی استکه برای مردم سودمندتر باشد

به آنانکه درزمینند رحم کن تا آنکه در آسمان است بتو رحم کند

زمانیکه بدی کردی بدنبال آن نیکی کن که نیکی‌ها بدیهارا نابود میکند

باخلق مهربان باشید تامورد ستایش واقع‌شوید واجر برید

آفریدگان همه‌روزی‌خواران خدایند ومحبوب‌ترین مردم درنزدخدا کسی استکه روزی‌خواران‌خدارا نفع بیشتر رساند

هر کس که‌صبح کند وباموردمسلمین اهتمام نداشته باشدمسلمان نیست

بهترین افراد کسانی هستند که بخلق‌نیکی میکنند بدون اینکه نظر داشته‌باشند که آنها خوبند یابد

هر کس که یك‌حاجت برادر خودرا بر آورد چنان است که همه عمر

خدارا خدمت کرده

---

کسیکه سیر بخوابد و همسایه او گرسنه بماند بمن ایمان نیاورده (حضرت محمد ص)

نیکوئی نه بجای خویش ستمی باشد

---

عجب دارم از کسیکه سیم و زر میدهد و بنده میخرد ، ولی باحسن اخلاق و نیکوکاری مردان آزاد را مطیع و گرویده خود نمیسازد

---

انسان بنده احسان است

---

باخلق مهربان باشید تا مورد ستایش واقع شوید واجر برید

---

بهترین مردم کسی استکه برای مردم سودمندتر باشد کسیکه مردم از زندگیش سودمند نشوند جزء مردگان بشمار میرود

---

بزرگوار کسی استکه در کیفر بدی نیکی کند

بامردم چنان بانیکوئی آمیزش نمائید که اگر بمیرید برشما بگریند و اگر دور شوید آرزوی دیدار شما کنند

---

دلهای مردمان وحشی ورمنده است هر که آنهارا به الفت و نوازش رام کند رو بسوی او آورند

---

درعالم هیچ افراطی نیست که مانند نوازش و تحبیب قلوب زیبا و سودمند باشد

---

بها وارزش هرمرد باندازه نیکوکاری وحسن عمل او است

---

اگر درباره کسی نیکوئی کردی پوشیده دار اگر کسی درباره تو نیکوئی کرد آشکار ساز . بدترین مردم کسی استکه کیفر دهد نیکوئی را بزشتی وبهترین مردم کسی استکه پاداش دهد زشتی را به نیکوئی

---

بدمکن با کسیکه باتو نیکی کرد چه آنکسکه بدکند بجای نیکی مردم را از نیکوکاری بازداشته است . (علی علیه السلام)

کسیکه اراده کند در پی خدمت بخلق و بر آوردن حاجت برادر خود خداوند تعالی هفتاد و پنجهزار ملک را امر میفرماید که اورا سایه بیندازند و هیچ قدمی بر نمیدارد مگر اینکه خدای از برای او حسنه مینویسد و سیئه را محو مکند ودرجه اورا بلند میگرداند . وچون از حاجت بر آوردن او فارغ شد حج وعمره برای او ثبت مینماید (امام باقر ع)

از برای خداوند در روی زمین بندگانی است که سعی میکنند در حاجات مردم . ایشانند که درقیامت ازهرخوف وآسیبی ایمنند وهر که مؤمنی را خوشحال گرداند خدا درروزقیامت دل اوراشاد گرداند (موسی بن جعفر ع)

هیچ گرونده‌ای بگرونده دیگر احسان وخوبی نکرد مگر اینکه روی ابلیس را بخراشید ومجروح ساخت . پس هراندازه توانی احسان کن (امام صادق ع)

خدارا بندگانی است که در برآوردن حاجت میکوشند . اینان در روز قیامت ایمنند (امام رضا ع)

هر که برادرمؤمنش برای حاجتی بنزد او بیاید رحمتی است که خدا بسوی او فرستاده است (موسی بن جعفر ع)

هر کس حاجت برادر مؤمن خودرا برآورد خداوند صدحاجت ازاو برآورد که یکی از آنها بهشت است (امام زین العابدین ع)

پایان خیرات ونیکو‌ئیها از آغازش زیباتراست (امام حسن ع)

آن کردار نیکو که ازهر کردار دیگر به‌ثواب نزدیکتراست احسان وعدل است (امام باقر ع)

## فلاسفه ودانشمندان

نیکوکار بایدروزگارش بهتر اززشتکار باشدوهر که اکنون ازکامرانی وخوشدلی روی‌میگرداند ازبرای آن نیست که‌درآینده نیزهرگز پیرامون شادی وکامرانی نگردد بلکه‌برای آن است که ازاین‌راه برای آینده خود روزگار خوشتری‌فراهم‌سازد (کورش-تاریخ کزنفون)

نیکی کن و نیکی فرمای دوبرادرند که‌پیوندزمانه ایشان رااز هم نگسلد وبرنیکی کرده پشیمان مباش که‌جزای نیکی‌وبدی‌هردودراین‌جهان ودرآن جهان بتو‌رسد پیش‌ازآنکه توبجای دیگرشوی و چون‌تو بکسی نیکی کنی بنگر که در وقت نیکی کردن چندان راحت که بدان‌کس رسد دردل‌تو نیزخوشی‌وراحت پدیدآید واگرهم باکسی بدی کنی ، همچندان رنج که بدانکس رسددردل تونیز گرانی وضجرت‌پیدا آید .

(قابوسنامه)

نیکوکاری درمراحل اول تااندازه‌ای زحمت‌دارد وهرقدر دراین‌راه بیشتر رفتیم توانائی‌مازیادتر خواهدشد ؛ گوئی کارهای خوب‌مادرانی هستند که بمرور ایام‌فرزندان زیادی‌از آنها متولدمیشود .(لرد آویبوری)

آرزوی خیروسعادت دیگران روحی‌است آسمانی که درانسان دمیده‌میشود (مارتین)

نیکی‌دارای قوه‌نفوذ وتأثیر فوق‌العاده ایست و باین جهت هرکس صالح‌ونیکوکار باشد بمنزله‌پادشاه‌حقیقی مردم‌است وبر کشوردلهاحکومت وسلطنت میکند. (ژرژ هر برت)

اگرمتمولید کمك کنید اگرمتمول‌نیستید تسلی دهید (لفوده)

هر کسی‌درطلب خیروسعادت دیگران‌باشد بالاخره سعادت‌خودش‌را بدست‌خواهدآورد ( افلاطون )

کسیکه به‌ابناء نوع‌خود علاقه‌پیدا نمیکند درجریان زندگی بیش ازهر کس دچارمشکلات‌میگردد ( آلفردآدلر )

ممکن‌است دیگران درمقابل دوستی وخوش‌رفتاری مااظهارامتنان‌و تشکری نکنند . لیکن‌این فقدان قدردانی ازبها وقیمت حقیقی نیکوکاری نخواهدکاست (بننام)

غمی که برای اوبخاطردیگران باشدلذت دارد (محمدحجازی)

هرچه‌انسان ازسرمایه نشاط وخوشبختی خود بدیگران سهم‌برساند برمیزان‌اصلی آن‌میافزایدزیرامهربانی‌مولدمهربانی‌است (بننام)

گاهی لقمه‌نانی باضیافتی‌برابری میکند (ف . تونگی)

اجرنیکی شما درعمل‌نیك شمامستوراست (سیسرون)

دوای همه دردها نیکی است بشرط آنکه ندانند شما نیکید وگرنه نخواهند گذاشت شمانیك بمانید (محمدحجازی)

اگرما مرغ‌دلهای‌آزادگان را بدانه‌احسان در دام امتنان نیاوریم وخاطر های‌پریشیده رابنیکی‌آرامش ندهیم ، بچه‌وسیله دیگرصیددلهاتوانیم کرد ( بهرام گـور)

ما بنداز نیک ؛ گفتار نیک ، کردار نیک را که در اینجاو جاهای دیگر بعمل آورده شده بزرگ میشماریم ، چنانچه ماخود باغیرت برای نیکی میکوشیم (اشم وهو)

هرزمان که پویای آن گشتی که از نیکی نمودن کسیرا بهره مند سازی، نخست باید نفس خودرا ازهرگونه هواوهوس که وسیله انصراف از نیکوکارند پاك سازی . (ابن مقفع)

محسن گاه بود که احسان ازروی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که ازجهت ریا کند واشرف انواع آن بود که از روی حریت کنند . چه ذکر جمیل وثنای باقی ومحبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل آید اگرچه مقصود نیت او نبود و گفته ایم : کسیکه خود رادوست دارد احسان کند . (خواجه نصیر طوسی - اخلاق ناصری)

هر که درروز نیکی کند درشب مکافات یابد وهر که درشب نیکی کند درروز مکافات یابد . (ا بوسلیمان دارائی)

رحیم ورؤف باش ولی دقت کن که مهربانی وعطوفت تو بمستحقین عقوبت و سختی شامل نشود تاموجب فساد نگردد . ( ارسطو )

خدمت بخلق وظیفه نیست . بلکه لذتی است زیرا سلامتی وشادمانی شخص را زیاد میکند . (زردشت)

زندگانی اگر باعاطفه سروکار نداشته باشد ناگوار وارزنده نخواهد بود ( روحی )

مؤبدمؤبدان هربامداد بخدمت انوشیروان آمدی و گفتی : ملك نعمت را بر خود پاینده دارد بشفقت بررعیت و طعام رابر خود نوش گردان بسیر کردن گرسنگان وانصاف مردم بده وامن بخسب . ( عقدالعلی )

آن احساس سرشار آمیخته به تبسم که ازدولب مادرجستن کرده و بر خسار فرزند نقش می بندد نامش عاطفه است . ( روحی )

هرعیش ولذتی را که دردنیا بنظر بیاورید دارای رنج وزحمت است و اگر فوراً برای ما تولیدزحمت نکند درآینده اسباب دردسرمیشود فقط درلذت

است که هرگز نتیجه ناگوار و پشیمانی در بر ندارد . یکی نیکی کردن بمردم ودیگری انجام وظیفه . (روسو)

تابتوانی زکسی نیکوئی دریغ مدار که یکروزی نیکوئی بردهد . ( کیکاوس )

نیکی کردن بازاده مرد تحریک میکند اورا بر پاداش عمل و نیکوئی کردن بامردم دنی برمی انگیزاند اورا بسئوال دیگر . ( افلاطون )

نیکی همه چیزرا مغلوب میکند وخودش هرگز مغلوب نمیشود (تولستوی)

درمقابل همه چیز میتوان مقاومت کرد جزدرمقابل نیکی و خوبی (روسو)

خوب باش وخوبی را شعار خودساز زیرا هیچ چیز جزخوبی درموقعیکه بجهان دیگر میروی تراتسلیت نمیدهد . (والتراسکات)

هر که درحال توانائی نکوئی نکند درحال ناتوانی سختی بیند (سعدی)

نیکی چیزی است که بیش از هرچیز مردم را خلع صلاح میکند (لاکوردر)

حس شفقت ومهربانی مانند کلید زرین استکه دریچه دلهارا بروی انسان میگشاید ( اسمایلز )

هرگاه کسیکه نیکی میکند بانتیجه آن خودرا مشغول نسازد آنوقت حس غضب وخود خواهی درقلب اوخاموش میشود .

کرم حقیقی چیست ؟ آنست که درمقابل آن منتظر هیچ مکافاتی نشویم ( بودا )

من میدانم که آن لرزشیکه قلب مضطرب من برای اجرای یك نیکی تولید میکند آری این لرزش ضعیف که اهتزاز بهترین جزو حیات من است در آغوش ابدیت الی الابد در حرکت خواهد ماند . (سولی پرودوم)

## پاسداران سخن

کسی نیك بیند بهر دو سرای
که نیکی رساند بخلق خدای

خدا را بر آن بنده بخشایش است
که خلق از وجودش در آسایش است

( سعدی )

صدخانه اگر بطاعت آباد کنی
زان به نبود که خاطری شاد کنی

گر بنده کنی بلطف آزادی را — بهتر که هزار بنده آزاد کنی
(علاءالدوله سمنانی)

چون نیست امید عمر از شام بچاشت — باری همه تخم نیکوئی باید کاشت
چون عالم را بکس نخواهند گذاشت — باری دل دوستان نگه باید داشت
(نظامی)

در آوری اگر از پای خسته ای خاری — عزیز مصر چو یوسف شوی پس از خواری
(خسروانی)

نیک رو بدمرو که نیک و بد است — که زما یادگار میماند
(مسعود سعد)

خدا را بود رحم بر بنده ای — که رحمش بود بر هر افکنده ای
بخلق جهان گر شوی چاره ساز — نیفتد بخلق جهانت نیاز
محال است و بیهوده این ظن بری — که از تخم ناکشته خرمن بری
(وصال شیرازی)

هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد — خداش در همه حال از بلا نگهدارد
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای — فرشته ات به دو دست دعا نگهدارد
گرت هوی است که معشوق نگسلد پیوند — نگاهدار سر رشته تا نگهدارد
( حافظ )

تار و پود عالم امکان بهم پیوسته است — عالمی را شاد کرد آنکسکه یکدل شاد کرد
( صائب )

همی تا توان راه نیکی سپر — که نیکی بود مر بدی را سپر
بدی گرچه کردن توان با کسی — چو نیکی کنی بهتر آید بسی
چنان زی که مور از تو نبود بدرد — نه بر کس نشیند براه از تو گرد
مکن بد که چون بد ترا کار بود — پشیمانی از پس ندارد سود
کسیکه نکو نام میرد همی — ز مرگش تأسف خورد عالمی
نکو نامی از گیتی آن را سزاست — که کردار او خوب و گفتار راست
(اسدی طوسی)

چو نیکی کنی نیکی آید برت بدی را بدی باشد اندر خورت
نکوئی بهر جا چو آید بکار نکوئی کن و از بدی شرم دار
ستوده تر آنکس بود در جهان که نیکش بود آشکار و نهان
دراز است دست فلك بر بدی همه نیکوئی کن اگر بخردی
هر آنگه کت آمد ببد دسترس زیزدان بترس و مکن بد بکس
بیا تا جهان را ببد نسپریم بکوشش همه دست نیکی بریم
بنام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست
نباشد همی نیك و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار

(فردوسی)

چون میگذرد عمر کم آزاری به چون میدهدت دست نکوکاری به
چون کشته خود بدست خود میدروی تخمی که نکوتر است اگر کاری به

(عبدالخالق غجدوانی)

الا گر طلبکار اهل دلی زخدمت مکن یکزمان غافلی
بر انداز بیخی که خار آورد درختی بپرور که بار آورد
نخواهی که گردی پراکنده دل پراکنده گان را زخاطر مهل
بزرگی رساند بمحتاج خیر که ترسد که محتاج گردد بغیر
فرومانده گان را درون شاد کن زروز فرو ماندگی یاد کن

(سعدی)

زاقتضای دور گردان گر پدید آید ترا چندروزی در جهان بر قول و فعلی دسترس
بشنو از ابن یمین پندی بغایت سودمند باسلامت عمرا گر داری بسر بردن هوس
بدمگو و بد مکن باهیچکس درهیچ حال تا نه بد گویندت و نه نیز بینی بد ز کس

(ابن یمین)

همیشه نعمت دنیا بسوی آن یازد که او جزای بدیها به نیکوئی سازد
در آنمقام که آسیبی از کسی رسدش در آن بکو شد کورا بناز بنوازد
از آن درخت چنین سایه دار و بارور است که میوه بخشد آنرا که سنگش اندازد

( کمال الدین اسمعیل )

یاد دارم ز پیر دانشمند توهم ازمن بیاد آراین پند
آنچه بر نفس خویش نپسندی نیز بر نفس دیگران مپسند
( )
دانی چه بود کمال انسان بادشمن ودوست لطف واحسان
( )

همی نصیحت من گوشدارو نیکی کن
که دانم ازپس مرگم کنی بنیکی یاد
نداشت چشم بصیرت که گرد کردو نخورد
ببرد گوی سعادت که صرف کردو بداد
( سعدی )

بپیری گر نمیخواهی که محتاج عصا گردی
زپاافتادگان را درجوانی دستگیری کن
( صائب )

تو نیکی میکن و دردجله انداز که ایزد در بیابانت دهت باز
( سعدی )

تیره روزان جهان را بچراغی دریاب تاپس ازمرك تراشمع مزاری باشد
( صائب )

بادشمن ودوست فعل نیکو نیکوست کی بد کند آنکه نیکش عادت و خوست
بادوست چو بد کنی شود دشمن تو بادشمن اگر نیك کنی گردد دوست
( خیام )

عمر بخشنودی دلها گذار تاز تو خشنود شود کردگار
سایه خورشید سواران طلب رنج خودوراحت یاران طلب
دردستانی کن و در ماندهی تات رسانند بفرماندهی
گرم شواز مهر وز کین سرد باش چون مه و خورشید جوانمرد باش
هر که بنیکی عمل آغاز کرد نیکی او روی بدو باز کرد
گنبد گردنده ز روی قیاس هست به نیکی و بدی حق شناس

حاصل دنیا چو یکی ساعت است — طاعت کن کز همه به طاعت است
(نظامی)

بهین کاریکه اندر زندگانی است — نکوخواهی بکس راحت رسانی است
تو گر توفیق داری هم بر آن باش — نکوخواه و بکس راحت رسان باش
بلطف و مرحمت دلها نگه دار — کس از دست و زبان خود میآزار
بکار افتاده کار آموز میباش — بهر دل سوخته دلسوز میباش
علاج درد مندان کن بهر درد — که هر کس کاو جراحت کرد بد کرد
چو مرحم خسته را راحت رسان باش — بسختی چاره بیچارگان باش
به پیران زبون کن دستگیری — که در پیری بدانی قدر پیری
(سعادتنامه ناصرخسرو)

تا توانی زندگانی آنچنان کن با همه — بشنو ار من این نصیحت یاد بادا از منت
کاستینها درغم تو تر کنند از آب گرم — گر نشنید خاك نرمی نا گهان بر دامنت
(محمد نسفی)

بیگانه اگر وفا کند خویش من است — ور خویش جفا کند بد اندیش من است
گر زهر موافقت کند تریاق است — ور نوش مخالفت کند نیش من است
(خیام)

بشکر آنکه تراروزگار داده نوا — رواست گر کنی آسوده بی نوائی را
نه آدمی است که بیگانه‌ای برنجاند — چه جای آنکه برنجاند آشنائی را
(عبرت نائینی)

دانی که خدا چرا ترا داده دو دست — من معتقدم که اندر آن سری هست
یك دست بکار خویشتن پردازی — با دست دگر ز بیکسان گیری دست

---

(     )

نمیخواهم که گردد ناخن من بند در جائی
مگر خاری بر آرم گاه گاهی از کف پائی
(افسر اصفهانی)

بهوش باش دلی راز قهر نخراشی — بناخنیکه توانی گره گشائیکرد
(صائب)

بنی آدم اعضای یکدیگرند که درآفرینش زیک گوهرند
چوعضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی
( سعدی )

عاطفت شاهدی است طاق ازغم که جهان است ازاو بشادی جفت
هر کجا عاطفت طبیبی کرد خلق در بستر سلامت خفت
شد بساط نشاط بر چیده تا ز گیتی جمال خویش نهفت
چیره زانگشت برجهان غم و درد که جهان ترك مهروعاطفه گفت
( )

همی نیکوئی ماندومردمی جوانمردی و خوبی و خرمی
( فردوسی )

بدی‌را بدی سهل باشد جزا اگرمردمی احسن الی من عصی
( )

جوانمردی ازکارها بهتر است جوانمردی ازخوی پیغمبر است
دو گیتی بود برجوانمردراست جوانمرد باش‌ودو گیتی تراست
(عنصری)

جوانمردی و راستی پیشه کن همه نیکوئی اندر اندیشه کن
( فردوسی )

بمردی همی ز آسمان بگذرد همی خویشتن کهتری بشمرد
( فردوسی )

که سفله خداوند هستی مباد جوانمرد را تنگدستی مباد
کسی‌راکه همت بلند اوفتد مرادش کم اندر کمند اوفتد
چوسیلابریزانکه در کوهسار نگیرد همی بر بلندی قرار
(سعدی)

جوانمردانکه از خود رستگانند بکنج بیخودی بنشسته گانند
زقید طبع و کید نفس پاکند براه‌درد و کوی عشق خاکند

نه ز ایشان در دل مردم غباری
نه‌از مردم بر ایشان هیچ باری
چوشب خسبند بیکین و ستیزند
سحر زانسانکه‌شب‌خسبندخیزند
(جامی)

جوانی پاکباز و پاك روبود
که‌باپاکیزه روئی در گروبود
چنین‌خواندم که دردریای‌اعظم
بگردابی در افتادند با هم
چوملاح آمدش تا دست گیرد
مبادا کاندران سختی بمیرد
همیگفت از میان موج وتشویر
مرابگزارو دست‌یار من گیر
( سعدی )

جوانمردوخوش‌خوی‌وبخشنده باش
چوحق باتو باشدتو باینده باش
مروت نباشد بر افتاده زور
بردمرغ دون دانه از پیش مور
(سعدی)

بزرگان و خداوندان معنی
یکی پنداز من سرمست گیرند
بگاه آنگاه دولت یار باشد
که پاافتادگان‌را دست گیرند
( سلطان سنجر)

سنگی‌وگیاهیکه‌دراوخاصیتی‌هست
زان آدمی به که‌دراومنفعتی‌نیست
(     )

کوش تا خلق را بکار آئی
تا بخدمت جهان بیارائی
سکه بر نقش نیك نامی بند
کز بلندی رسی بچرخ بلند
همتی راکه هست نیك اندیش
نیك اندیش نیك آرد پیش
(نظامی)

درحقیقت نبود هیچ مقامی برتر
زان‌مقامی که‌فقط‌حضرت‌انسان‌دارد
سبب برتری‌رتبت انسان ازچیست؟
ازهمان‌استکه اورحم فراوان دارد
رحم آردهمه‌اوقات‌بهر جانداری
آنکه‌انسان بودودرتن‌خودجان‌دارد
( ناصح الممالك )

آنکسی رابستایند که‌اندرهمه عمر
بهر آسایش مردم قدمی بر دارد

نیکمرد آنکه نگردد دل او هر گز شاد
مگر از خاطر کس بار غمی بردارد
(افسر)

عبادت بجز خدمت خلق نیست
بتسبیح وسجاده ودلق نیست
ره نیکمردان آزاده گیر
چو ایستاده‌ای دست افتاده گیر
(سعدی)

خلق را بر تو چنین شیفته احسان تو کرد
تا تو باشی دل تو سیر مباد از احسان
دل مردم بنکوکار توان برد از راه
بر نکوکاری هر گز نکند خلق زیان
مردمان را خرد و عقل از آن داد خدای
تا بدانند بد از نیک و سرود از قرآن
نیک و بد هر دو توان کرد و لیکن سخت است
نیک دشوار توان کردن و بد سخت آسان
تو همی رنج نهی بر تن تا هر چه کنی
همه نیکو بود احسنت وزه ای نیکوران
(فرخی سیستانی)

ای آنکه شد ترا بنکوئی بلند نام
مشمار سهل نعمت ذکر جمیل را
(صائب تبریزی)

---

نامی از خویش در جهان بگذار
زندگانی برای مردن نیست
(ناظم هراتی)

---

نام نیکی گر بماند ز آدمی
به کازو ماند سرای زر نگار
(سعدی)

چون نام بد و نیک جهان از تو بماند
پس به ز نکو نامی از ما هنری نیست
نیکی و سخاوت کن و مشمر که چو ایزد
پاداش ده و مفضل و نیکو ثمری نیست
(سنائی)

آنکسکه علم بنیکنامی افراشت
در مزرع دهر تخم نیکوئی کاشت
نیکو نامان زنده جاویدانند
مرد آنکه بمرد و نام نیکی نگذاشت
(یعقوب ترکمان)

تا قیامت زنده ماند از برایش مرگ نیست
آنکه تخم نیکنامی در جهان پاشید و رفت
(صفائی قمی)

نکو نامی از گیتی آنرا سزا است
که کردار او خوب و گفتار راست
کسیکه در نیکنامی زند
در این حلقه لاف غلامی زند

بنیکی چنان پرورد نام خویش کزو نیك یابد سر انجام خویش
به‌از نام‌نیکو دگر نام نیست بدآنکسکه نیکوسرانجام نیست
(نظامی)

پیراسته میدار بهر نیکی تن را آراسته میخواه بهرپاکی جان را
میدان‌طمع جمله‌فراز است‌ونشیب‌است ایمرکب‌توحرص ،فرو گیرعنان‌را
جانست‌وزبان‌است‌وزبان‌دشمن‌جانست گرجانت بکاراست نگهدارزبان را
دی‌رفت‌وجزامروزمدان‌عمرکه‌امید بسیار بفردا نرساند حیوان را
پیش‌ازتوجهان بوده‌است آنکسکه‌پس‌ازتو
گویند نکو بوده ره و رسم فلان را
(مسعود سعد)

بپرسید کانکسکه بد کردومرد زدیوان‌جهان نام‌اورا سترد
هم‌آنکسکه نیکی کند بگذرد زمانه نفس را همی بشمرد
چوباید همی نیکوئی را ستود چومرك آمدونیك‌وبد رادرود
چنین داد پاسخکه کردار نیك بیابد بهر جای بازار نیك
نمردآنکه او نیك کردار مرد بیاسودو جان‌را بیزدان سپرد
وزآنکسکه ماند همی نام‌بد بآغاز بدبود و فرجام بد
نیا سودهر کس کزاؤ بازماند کزو در زمانه‌بد آواز ماند
( فردوسی )

کسیکه نکو نام میرد همی زمر گش تأسف خورد عالمی
( اسدی )

بنام نکو گر بمیرم رواست مرانام باید که‌تن مرك راست
(فردوسی)

محسنان مردند احسانشان نمرد ای خنك آنراکه‌این‌مرکب براند
گفت پیغمبر خنك آنراکه او شدز دنیاماندازاو فعل نکو
نزدیزدان‌دین‌واحسان نیست خرد وای آنکو مرد و عصیانش نمرد
مردمحسن لیك احسانش نمرد تا نپنداری بمرك او جان سپرد
(مولوی)

# جود ـ دهش

در این بخش ۳ آیه از قرآن کریم و ۱۶ سخن از پیشوایان مذاهب و ۱۳ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۷۵ شعر از پاسداران سخن آمده

**وانفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم الموت فیقول رب لولا اخرتنی الی اجل قریب فاصدق واکن من الصالحین**

وانفاق کنید از آنچه روزی دادیم شمارا پیش از اینکه بیاید یکی از شما رامرگ پس گوید ای پروردگار من چرا مهلت ندادی مرا تامدتی نزدیک که زنده بمانم پس تصدق دهم از اموال خود و از جمله شایستگان باشم (منافقون ـ ۱۰)

از مال خود در راه خدا انفاق کنید و بدست خویش خود را در خطر نیفکنید و نیکوئی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد ( بقره ـ ۱۹۴ )

ای پیامبر از تو سئوال کنند در راه خدا چه انفاق کنیم ؟ بگو هرچه از مال خود انفاق کنید در باره پدر و مادر و خویشان و فقیران و راهگذران رواست و هر نیکوئی کنید خدا بر آن آگاه است . ( بقره ـ ۲۱۴ )

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

بهشت خانه سخاوتمندان است .

از لغزش مرد سخاوتمند بگذرید زیرا هردم که بلغزد ؛ خدادست او را میگیرد

درفردوس خانه‌ایستکه آنراخانه بخشایشگران مینامند .

سه‌چیز ازحقایق ایمان‌است بخشش باتنگدستی ورعایت انصاف‌در بارهٔ مردم برضررخویش ، وبذل‌علم بردانش آموز .

سخی نادان پیش‌خداوندازبخیل دانشمند محبوبتر است،سخی ازمال خود میبخشد چراکه بخدا گمان نیکودارد وبخیل‌ازبخشش دریغ‌دارد چرا که‌بخدابدگمان است .

سخاوت درختی‌از درختان‌بهشت‌استکه شاخهای آن دردنیا آویخته ،هرکس شاخی‌ازآنرا بگیرد اورابسوی بهشت‌میکشاند .

پیش ازآنکه‌کسی ازتوچیزی خواهدخواهشش رابرآور زیرا چون اورا به‌پرسش ازخودنیازمندکنی‌بیش‌ازآنچه بدوبخشی‌ازآبرویش‌خواهی گرفت

دستگیری درویشان‌آسیب وزیان‌بگرداند .

آنکسکه‌نبخشدستایش نشنود .

سخی‌را اهل‌آسمانها دوست‌میدارند واهل‌زمینها دوست‌میدارند وطینتش‌از خاك‌پاك سرشته ، وآب‌چشم او ازکوثرخلق‌شده است (حضرت‌محمد ص)

☆ ☆ ☆

ازدهش اندك‌شرم مدار ، چه‌بیکبارگی نومید کردن ازدهش اندك ناچیز تراست .

سخاوت‌میکارد محبت‌را دردلها .

بالاترین بخششهارسانیدن حق‌است بصاحبش .

بخششی که پیش‌ازدرخواست وسئوال باشد سخاوت است ، واگرپس از

سئوال بخشش کرد ازحیا وفراراز مذمت است .

بخشش وسخا آنستکه طبعاً وبدون خواهش بکار برده شود .

دهش وبخشش زبان بدگویان را کوتاه کند . (حضرت علی ع)

## فلاسفه وداشمندان جهان

نیکبخت ترین مردم کسی استکه کردار بسخاوت بیاراید و گفتار براستی .
( بوعلی سینا )

ازصاحبدلی پرسیدند که سخاوت بهتر است یاشجاعت ؟ گفت : آنراکه سخاوت است حاجت بشجاعت نیست . ( سعدی )

هر که بدهد و نستاند اومرداست وهر که بدهدو بستاند او نیم مرداست وهر که ندهدو نستاند ازمگس بیمقدارتر است . (ابوحفض حداد)

سعادت حقیقی آن استکه یا ازآنچه دارید بدیگران بهره دهید ویادر رنج بردن با آنان انبازشوید . ( پوشه )

هر که در نعمت اومحتاجان رامشارکت نتوان بود ، درزمرهٔ توانگران معدود نگردد و آنکه حیات دربدنامی ودشمن کامی گذارد اودرجمله زندگان برنیاید
( کلیله ودمنه )

حلاوتیکه درنعمت جود موجوداست درهیچ مائده‌ای ازموائد اخلاق نبود ، و هیچ چیز مانندسخاخلق مردرازنیت ندهد ، وبمثل عطا نام اورابلند نکندو مایه سعادت دوجهان وی نشود . (جواهر الاخلاق)

سخاوت در زیاددادن نیست ؛ در بموقع دادن است ( لابروییر )

هر که درزندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند . (سعدی)

باظهار نیاز حاجتمند منتظرمباش بلکه شایسته استکه پیش ازسئوال کار او راانجام دهی وباهمت خود نیازمندی اورارفع کنی . ( افلاطون )

سخی عزیز است اگر چه فقیر باشد . ( ارسطو )

رادی وجوانمردی بدسترس ، بلندترین پایه دهش و بخشش است (دهخدا)

اگرمیخواهی بهترین خلق باشی چیزی ازخلق دریغ مدار (انوشیروان)

بخشش هر چند ناچیز باشد آتش خشم بنشاند (از امثال و حکم دهخدا)

## پاسداران سخن

توانگرا دل درویش خود بدست آور که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند
( حافظ )

---

دست از کرم بعذر تنک مایگلی مشوی برگی بر آب کشتی صد مور میشود
( ناظم هراتی )

بزردی رخ سائل جهان برابر نیست اگر کریم نگردد زشرم احسان - رخ
(وحدت کاشانی)

میفشانم هر چه میگیرم چنان ابر بهار بامن احسان با تمام خلق احسان کردن است
( صائب تبریزی )

تیره روزان جهان را بچراغی دریاب تا پس از مرک ترا شمع مزاری باشند
(صائب تبریزی )

از برق حادثات بباد فنا رود هر خرمنی که گوشه چشمش بمور نیست
( صائب تبریزی)

آن دست و آن زبان که در او نیست نفع خلق
غیر از زبان سوسن و دست چنار نیست
( سنائی )

زاحسان میشود صاحب کرم را دولت افزونتر
بلی هر چاه را آب از کشیدن بیش میگردد
( سالم کشمیری )

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود
( سعدی )

درهیچکس بچشم حقارت نظر مکن تا در تو هم بدیده تحقیر ننگرند
زیرا که هر چه هست ز درویش و پادشاه چون نیک بنگری زیکی اصل گوهرند
تفضیل پس میانه این هر دو جنس چیست در خورد و خواب چون همه باهم برابرند
جود و سجود چون بگذشتی از این دو راه باقی هر آنچه هست ز انعام کمترند
(انصاری هروی)

در این رواق زبرجد نوشته اند بزر — که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند
(حافظ)

اگر بخشش و دانش و رسم داد — خردمند گرد آورد با نژاد
چو این چار گوهر بجا آورد — جهان را بمردی بپای آورد
(فردوسی)

معنی جود چیست بخشیدن — عادت برق چه ، در خشیدن
برق رخشان کند جهان روشن — جود و احسان جهان جان روشن
(جامی)

بدو گفت بخشش کدام است به — که بخشنده گردد سر افراز و مه
چنین داد پاسخ گزارزانیان — مدارید بازایچ سود و زیان
بگیتی ز بخشش بود مرد به — تو گر گنج داری ببخش و منه
برارزانیان گنج بسته مدار — ببخشای بر مرد پرهیز کار
(فردوسی)

ببخشش هر آنکسکه جوید سپاس — نخوانندش بخشنده یزدان شناس
کسی کو ببخشش توانا بود — خردمند و بیدار و دانا بود
(فردوسی)

من نگویم به ابر مانندی — که نکو ناید از خردمندی
او همی بخشد و همی گرید — تو همی بخشی و همی خندی
(رشید وطواط)

بخور ببخش که دنیا بهیچ کار نیاید — جز آنکه پیش فرستی بروز باز پسین را
(سعدی)

شیشه گردن پیش ساغر خم کند دانی چرا
آری از گیرنده بر بخشنده جای منت است
(صائب تبریزی)

باهر که کرم کنی از آن تو شود — و اندر همه حال مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی — شك نیست که یار مهربان تو شود
(

نیاساید مشام از طبله عود
بر آتش نه که چون عنبر ببوید
بزرگی بایدت بخشندگی کن
که دانه تا نیفشانی نروید
( سعدی )

ببخش ای پسر کادمیزاده صید
باحسان توانکرد و وحشی بقید
بدو نیکرا بذل کن سیم وزر
که این کسب خیر است و آن دفع شر
(

عروة الوثقی است این شاخ سخا
میکشاند از زمینت بر سما
میبرد شاخ سخا ایخوب گیش
مرترا بالا کشان تا اصل خویش
این سخا شاخی است از باغ بهشت
وای آن کز کف چنین شاخی بهشت
باقیات الصالحات آمد کریم
رسته از هر آفت و اخطار و بیم
(مولوی)

اگر آرزوت است کازادگان
تورا پیشکاران شوند و خدم
سخا پیشه خود نما زانکه مرد
ز بخشش تواند شدن محتشم
(

الا تادرخت کرم پروری
کزو میوه کامرانی خوری
کرم کن که فردا چو دیوان نهند
منازل بمقدار احسان نهند
(

تا چند نهی بر دل خود غصه و درد
تا گرد کنی سیم سپید و زر زرد
زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد
بادوست بخور که دشمنت باید خورد
( فردوسی )

زیردستان را باحسان دستگیری کن که ابر
درسخای بحر باروی زمین احسان کند
( صائب تبریزی )

چو دریا نگردد تهی دست هرگز
کریمیکه درراه سائل نشیند
(صائب تبریزی)

وقت بهار باده مخور جز بوستان
چون باده آن به است که بادوستان خورند

بادوستان‌خور آنچه تراهست‌پیش از آنك
بعد از تو دشمنان تو بادوستان خورند
(ادیب صابر ترمدی)

درقیامت سپر آتش دوزخ گردد
ازدرم‌مهری اگر بر لب‌سائل‌زده‌ای
(صائب‌تبریزی)

خوش بود هر که را سخا باشد
لیک باید که بی ریا باشد
کافر با کرم رود ببهشت
نرود مؤمن بخیل سرشت
از سخا نیکتر فعالی نیست
و ز بخیلی بتر خصالی نیست
با حکیمی که داشت رأی صواب
گفت‌شخصی که دیده‌ام در خواب
مؤمن بیکرم بنار جحیم
کافر پر کرم بباغ نعیم
توچه میکوئی اندر من معنی
ممکنت آنچه دیده ام یعنی
کرد دانا تبسمی چون گل
و ز گل انگیخت نغمه بلبل
گفت‌عالم چو باغ پر شجر است
خلق دروی درخت‌خشك‌وتراست
شجر میوه دارش اهل کرم
چوب خشکش بخیل بسته درم
شاخ پر میوه از پی چمن است
چوب خشك از برای سوختنست
(مکتبی)

فریدون فرخ فرشته نبود
زمشك و زعنبر سرشته نبود
بداد ودهش یافت آن نیکوئی
تودادودهش کن فریدون توئی
(

رویدالله فوق ایدیهم توباش
همچودست حق گزافه‌رزق‌پاش
مستحق را [redacted] ازصعوبت وارهان
همچوباران‌سبز کن‌فرش جهان
(مولوی)

بخور هرچه داری فزونی بده
تو رنجیده‌ای بهر دشمن منه
اگر گنج قارون بدست آوری
نماند مگر آنچه بخشی بری
(

برتو خوانم زدفتر اخلاق
آیتی دروفا و در بخشش
هر که بخراشدت جگر زجفا
همچو کان کرم زربخشش

کم مباش از درخت سایه فکن — هر که سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یادگیر نکته حلم — هر که بردسرت صدف بخشش
(حافظ)

سخاوت پیشه کن تو از کم و بیش — کز آن بیگانگان گردند چون خویش
(ناصرخسرو)

سخاوت نشان گر ثنا بایدت — که بار درخت سخاوت ثنا است
( )

نیست تاپاك از غرضها در سخاوت سود نیست
در تلاش نام سیم و زرفشاندن جود نیست
(صائب)

ببخش مال و مترس از کمی که هرچه دهی — جزای آن بیکی ده ز داد گر یابی
(سلمان ساوجی)

درخت کرم هر کجا بیخ کرد — گذشت از فلك شاخ و بالای او
گر امیدواری کز او بر خوری — بمنت منه اره بر پای او
(سعدی)

# تقوی - درستکاری - امانت

درا ینبخش: ۲ آیه از قرآن کریم و۱۶سخن از پیشوایان مذاهب۱۱ گفتار ازفلاسفه‌ودانشمندان جهان و ۳۰ شعر ازپاسداران سخن آمده .

**ان اکرمکم عندالله اتقاکم**

بزرگوار ترین شما نزد خدا باتقوی ترین مردمند . (حجرات- ۱۳)

خداوندبشما امرمیکندکه امانت‌راالبته بصاحبانش بازدهید (نساء - ۵۸)

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

دل‌مردمان پرهیزکارآینه آسمانها وتجلیگاه ملکوت اعلی است .

---

محبوبترین بندگان‌در پیش‌خدا پرهیزکاران گمنامند .

---

بهترین‌توشه سفرآخرت پرهیزکاری است .

---

من از قرآن آیتی رامیشناسم که اگرآن راتمام‌مردم‌فراگیرندهمگان راکفایت کند . گفتند یارسول‌الله آن‌آیت کدام است ؟ فرمود : آنکسکه تقوی‌را پیشه کند خداوندازهرسختی آنرا بیرون میبردواز جائیکه گمان نمیدارد اوراروزی میدهد .

---

امانت داری‌موجب رزق‌است .

آنکسکه امانت ندارد ایمان ندارد .

آگاه باشید هیچگونه افتخاری عرب بر عجم ندارد و نه عجم بر عرب و نه سیاه بر سرخ و نه سرخ بر سیاه مگر بتقوی و پرهیزکاری .

خانه تقلب و تزویر بالاخره روزی زیر وزبر خواهد شد ولی کاخ درستی و امانت همیشه محکم و پابرجاست .

( حضرت محمد ص )

پرهیزکاری استوارترین دژ و نگهدارنده ترین پناه است .

برتو باد بتقوی که آن عزیزترین حسب است .

از بدترین کارها آلودن دست بچیزی استکه امانت بشما سپرده باشند .

زاهد آنکس استکه نیروی صبر و ایستادگی خود را در جلو حرام از دست ندهد و دارائی حلال او را مشغول و فراموشکار نکند .

زهد تمام در پنهان داشتن آنست تا از ریا و اغراض مصون گردی (حضرت علی ع)

اگر شمر آن خنجری را که سر پدرم را با آن بریده امانت بمن سپرده بود و در روز عاشورا از من مطالبه میکرد باورد مینمودم (امام زین العابدین ع)

هیچ خصلت بدرگاه پروردگار جلیل برتر از پرهیزکاری و عفاف نیست شکم را از حرام بی نیاز گذاشتن و شهوت را از انحراف و تعدی باز داشتن

( امام باقر ع )

نظر نکنید بزیادی نماز و روزه مرد بلکه نظر افکنید بامانت و پرهیزکاری او

(امام صادق ع)

☆ ☆ ☆

## فلاسفه و دانشمندان

ای آدمی فنا پذیر که در پی من میآئی تقوی را دوست بدار که نه آن تنها بتو میآموزد که چگونه از این طاق زبرجد فراتر پری بلکه آسمان را در برابر تو خم خواهد نمود .

(میلتون)

وجاهت در روح باتقوی مثل آینه ایستکه عالم راقشنك ترجلوه میدهد .
( مادام دونکر )

باتقوی وخوبی میتوان سعادت راخرید ( زنون )

انسان درراه های باریك تقوی بسهولت گم میشود . ( اسکار وایلد )

تمول وتقوی چون دووزنه هستند که در کفه های یك ترازو قرار گرفته باشند یکی نمیتواند بالا برود هرگاه دیگری پائین برود . (افلاطون)

تقوی هر کسی رایك لحظه پرخطر امتحان وثابت میکند . ( شیللر )

هیچکس مجبور وموظف نیستکه دردنیا بزرك ومتمول یاعالم و عاقل باشد ولی بر همه کس فرض وواجب استکه راستگو ودرستکار باشد .
(سر بنجامن رودیارو)

بپرهیزو تقوی عادت کنید که در آن توشه آخرت ونجات دنیا است .
( افلاطون )

ممکن است یکی از صفات خوب در نزد قومی کاسد وناپسند باشد ولی صفت امانت در نزد تمام اقوام واصناف مردم مقبول است . آینه که عیناً صورت جنس رانمایان کند وپس بدهد بهایش بیشتر باشد . ( افلاطون )

فرخ آنکسکه شعاردل او ورع بود ودل اوپاك ازطمع ومحاسب نفس خویش فیماصنع . (ذوالنون مصری)

پرهیزکار باش که هرگز هیچ پرهیزکار از درستی نمیرد (غزالی طوسی)

## پاسداران سخن

ای امین وای امانت جو بیا — که ترا دولت عطا کرده خدا
این عنایت از امانت یافتی — چون بکار خائنی نشتافتی
(مولوی)

مکن در امانت خیانت بکس — اگر عاقلی بهرت این پند بس
که خائن بکف حبه درجهان — نه بیند اگر زر بود یا عدس

---

چون توباشی امین و راست عیار — میشود بر مراد تو هر کار
با امانت چوراست پیشه شوی — بگذری ازبشر فرشته شوی
(

هر که با مردمان خیانت کرد نرسد هرگز او بنعمت و ناز
موتمن آنکسی بود که بدو چون امانت دهی دهد بتو باز

---

تقوی گزین که مرد خردمند در جهان تقوی‌وزهد برهمه چیز اختیار کرد
پرهیزکار باش که دادار آسمان فردوس جای مردم پرهیزکار کرد
( سعدی )

سرمایه‌طاعت الهی تقوی است پیرایه فقر و پادشاهی تقوی‌است
ازسختی روزمحشر ووز دوزخ فرموده‌خدا نجات خواهی تقوی‌است

---

متقی آن است کو بیزار شد از ره فرعون و موسی وار شد
هست‌تقوی شاخه‌ای از نخل خلد چون گرفتی آن‌ترا تاخلد برد
(مولوی)

گذرز باطل‌ومردانه کار تقوی گیر تراز تقوی بهترچه‌کار خواهدبود
بهشت میطلبی‌از گناه کن پرهیز بهشت منزل پرهیزکار خواهدبود

---

پادشه بر کام‌دل‌شد آنکه باشد پادشاه پادشاشو تاشوی برهردوعالم پادشا
پارساشو تا که باشی پادشه بر آرزو کارزو هرگز نباشد پادشه بر پارسا
( )

زتقوی‌همه سود عقبی گزین چو خواهی که یابی ز حق آفرین
بتقوی شوی دوراز کار زشت بدان عالم ایدر بیابی بهشت
( فردوسی )

جامه ز تقوی و ز پرهیز پوش تقوی‌خوش‌جامه‌و نیکو رداست
منشین غافل ره طاعات پوی طاعت را نعمت باقی جزا است
( )

دو چیز است بند جهان‌زهدو تقوی که بر تو گشاده‌است‌مرهردو آنرا
تن‌وجان بپروربزهد و بتقوی بدین هردو بگمارتن‌راو جان‌را
( )

زهدچبود از همه پرداختن جمله در هستی حق در باختن
زهد آن‌باشدکه ره بنمایدت زنگ گمراهی زدل بزدایدت
( )

کسی کز امانت ندارد نصیب چو بد پیشش آید نداند غریب
خیانت زهر فعل بد بدتراست تمام بدیها دراو مضمر است

---

چون امانت کسی نکو دارد کیمیای سعادت او دارد
وانکه اودست برخیانت برد گربزرگست زود گرددخورد

(جواهر الاخلاق)



# میانه روی - قناعت - موازنه

در این بخش : ۳ آیه از قرآن کریم و ۱۷ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳۵ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۸۹ شعر از پاسداران سخن آمده .

## و اقصد فی مشیک

در رفتارت میانه روی اختیار کن

( لقمان - ۱۹)

نه هرگز دست خود (در احسان بخلق) محکم بسته‌دار و نه بسیار باز و گشاده دار که هر کدام که کنی بنکوهش و حسرت خواهی نشست . (اسری-۲۹)

بخورید و بیاشامید ولی زیاد روی نکنید . (الاعراف -۲۹)

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

بهترین چیزها میانه روی است

---

میانه روی یك نیمه معیشت است .

---

هر کس در خرج میانه‌روی را اختیار کرد فقیر نمیشود

---

برگزیده ازمؤمنین قناعت پیشه گانند .

---

قناعت مالی است که تمام نمیشود .

( حضرت محمد ص )

قانع را غم نیاید - غنی ترین شما قانع ترین شما است

میانه‌روی درخرج، کم را زیاد میکند و زیاد روی درخرج ، بسیار را از بین میبرد .

هرمالی را فنا و زوالی است مگر قناعت که فانی نمیشود .

آفت سخا پیشگی اسراف و تبذیر و آفت معاش سوء تدبیر است .

همیشه معتدل و مقتصد باش زیرا آنانکه طریق افراط و تفریط رامیپیمایند در اعداد ستمکاران باشند.

آنانکه توازن زندگی را رعایت میدارند بتنگدستی نیفتند .

قناعت شمشیری است که اورا کندی نیست .

باقناعت امور بگذران تا پادشاه خود باشی . ( حضرت علی ع )

میانه روی امریست که خداوند آن‌را دوست میدارد ( امام صادق ع )

آنکس که قناعت پیشه است از آنکس که دست بخشنده دارد جوانمردتر است (امام مجتبی ع )

آنکس که بقسم خویش قناعت کند همیشه غنی و توانگر است ؛ آنانکه چشم طمع بمال غیر دوزند هرچند غنی باشند فقیرند . (امام صادق ع)

☆ ☆ ☆

## فلاسفه و دانشمندان جهان

ای فرزند نه چندان احسان کن که خود معیشت نتوانی کرد و نه امساك نمای بدان اندیشه که اندوخته خواهی آورد (لقمان حکیم)

چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مشو که از دهان بدور افکنندت ( ذیمقر اطیس)

کسانیکه از درآمد کم نمیتوانند پس انداز کنند از در آمد زیاد نیز قادر به پس انداز نیستند . (دکتر ماردن)

قناعت پیشه کن تا از سختی ها در امان مانی . (جالینوس)

قناعت پیشه کن تا مستغنی شوی و شیفته دنیا مباش که در آن اندك مانی

(ارسطو)

قانع باش و میانه روی پیشه کن که اصل همه پندها این است . ( کیکاوس)

کلید ثروت قناعت در مصارف است نه دنائت در خرج . (اخلاق روحی)

طلب کن استغنا و بی نیازی را از دنیا بقناعت زیرا که آنچه که مستغنی میسازد انسان را قناعت است نه مال . (ارسطو)

میانه روی و اندازه نگهداشتن کمال طبیعت آدمی است . (کنفوسیوس)

قناعت کیمیائی استکه هرچه را لمس کند طلا میشود . (فرانکلن)

آزادگان خردمند که غنا را در قناعت ؛ و توانگری را در بی نیازی . و آسایش وسلامت را در گوشه گیری دانند ، و کناره گرد بساط تعلقات دنیوی هستند ، مانند آن مرغانی باشند که از راه استغنا متوجه دام نشوند و از عقوبات بند و گرفتاری محفوظ مانند . (جواهر الاخلاق)

مرد خردمند کسی استکه بزم معاش را بمصباح حد و پایه خود تجلی دهد ، و دست از صیانت حال و رتبه احوال خویش کوتاه نکند ، و از جاده میانه روی قدم بیرون ننهد ، و سخاوت را در کار باشد بدون اسراف ، و مروت را بکار بنددد در غیر اتلاف (جواهر الاخلاق)

وجود و انتظام و وحدت عالم و همه کامیابیها و ثمر دادن و کمال یافتن آثار طبیعت و صنایع بر پایه تعادل و توازن که همه قوای عالم بتحصیل آن می کوشند استوار میباشد . (فرن و سنبرک)

قانون تعادل و توازن یکی از مهمترین قوانین خلقت است .

(کاظم زاده ایرانشهر)

اعتدال و میانه روی غذای دانایان و فضیلت فرشتگان است هر که از شاهراه اعتدال بیرون نرود از افتادن بچاه بدبختی محفوظ میماند

(کاظم زاده ایرانشهر)

اعتدال نفس را قوی میسازد و ضبط نفس آنرا منور میکند (فیثاغورث)

اعتدال در حظوظ حسی بی شك در فلسفه انسانیت طریقتی است مؤثر تر از هزار فکر مجردیکه تنها یاد گرفته میشود . (هردر)

نگاهداشتن اعتدال و موازنه یعنی هر یك از صفات قوی و ضعیف و خشن و لطیف را در موقع خود جا دادن وظیفه هر انسان است در تربیت نفس (ف.خ.سلوتر)

از میانه روی یك خوشبختی پاك سر میزند . ( گوته )

ببین چه پاداشی میانه‌روی بروح مامیدهد: آسایش و آشتی درخواب ومرگ وزندگی (روکرت)

مرد باید باکتساب توازن وتعادل بکوشد تا آن درجه که ازعهده قوه اراده بر میآید (فونچتریس)

وجود ونظم ووحدت عالم وکامیابی ورونق وکمال همه آثار طبیعت وصنعت بسته بحفظ توازن وتعادل است، که تمام قوای عالم بتحصیل آن میکوشند.

(فرن وسنبرك)

اعتدال آن طبیبی استکه طبیعت بادست خوداو راتقدیس مینماید واواز همه طبیبان کمتر اشتباه میکند وکمتر گول میخورد. (انگل)

اعتدال وکوشش دوطبیب حقیقی انسانند کار کردن اشتهارا تحریك مینماید واعتدال ازافراط درراضی کردن اشتهامانع میشود (ژان ژاك روسو)

تندرستی وارزش اخلاقی وخوشبختی اجتماعی وآسایش سیاسی ماهمه بسته بضبط حسیات وهوسات ماست واین آن صنعتی استکه حکمای قدیم آنرا باسم فضیلت اساسی اعتدال نامیده‌اند. (بورکه)

هرچه کمتر آرزو داشته باشید محرومیتهای شما کمتر است (پلوتارك)

اگرمیخواهی خوشبخت باشی جزآنکه برایت مهیا است آرزو مکن

(لارشفو کولد)

اسکندر جهانگیر دیوژن رادید که درخمره جای گرفته، نتوانست چیزی باو بدهد یاازاو چیزی بگیرد، اسکندر فرمانروای زمین بود ودیوژن سلطان قلمرو قناعت. (سنکا)

هرکس فقیر وقانع باشد ثروتمند است. (شکسپیر)

توانگری بقناعت است نه به بضاعت. (سعدی)

من خود رامحتاج نمیدانم، زیراطریقه قناعت رایاد گرفته‌ام (بولس)

هفت درویش در گلیمی بخسبند ودو پادشاه دراقلیمی نگنجند (سعدی)

اعتدال وامساك بهترین وسیله منع شرور ومعاصی است. (وردز ورت)

نه چندان درشتی کن که ازتوسیر شوند ونه چندان نرمیکه برتو دلیر گردند

(سعدی)

## پاسداران سخن

ما آبروی فقر وقناعت نمیبریم
با پادشه بگوی که روزی مقدراست
( حافظ )

گنج زر گر نبود کنج قناعت باقیست
آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد
( حافظ )

درویش راکه ملك قناعت مسلم است
درویش نام دارد و سلطان عالم است
(ناصر بخارائی)

زپیر جهاندیده کردم سئوالی
که بهر معیشت زمال و بضاعت
چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت
اگر میتوانی قناعت قناعت
(سلمان ساوجی)

ضعیفان راقناعت پادشاهی است
همای پیره زن مرغ سرائیست
( وفائی هرانی )

قناعت توانگر کند مرد را
خبر کن حریص جهان گرد را
که روخواجه کوتاه کن دست آز
چو می بایدت آستین دراز
( سعدی )

کیمیائی کنم ترا تعلیم
که درا کسیر ودر صناعت نیست
روقناعت گزین که در عالم
کیمیائی به از قناعت نیست
(انوری)

درقناعت لب خشك ومژه پر نم نیست
عالمی هست در این گوشه که درعالم نیست
( صائب )

غرض ازظرف اگرخوردن آب است وطعام
کاسه چوبین من وکاسه فغفور یکی است
( صائب )

ای قناعت توانگرم گردان
که ورای توهیچ نعمت نیست
(سعدی)

هر که را ملک قناعت شد مسلم بر زمین زآسمان بر دولت او آفرین باد آفرین

( سنائی )

هر که را نیم جو قناعت هست از دو عـالـم نـدارد انـدیشه
یک شمر آب و یک بیابان مـور یکدرم سنک و یک جهان شیشه

( قا آنی )

برو گنج قناعت جوی و کنج عافیت بنشین
کـه یکدم تنگدل بودن به بحر و بر نمیارزد
چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر
کـه یک جو منت دونان بصد من زر نمیارزد

( حافظ )

نکش رنج بیهوده خورسند باش قناعت کن ار نیست اطلس چو برد
چنان زندگی کن که اندر جهان که چو مرده باشی نگویند مـرد

(حـافظ)

گدای میگده ام خشت زیر سر دارم زمـهر افسر و از کهکشان کمر دارم
مبین بچشم حقارت بوضع مختصرم که بس جلال بدین وضع مختصر دارم
خوشم به بیسر و پائیکه تا چنین شده ام نه رنج پاس کلاه و نه بیم سر دارم
بسلطنت ندهم پیشه قناعت را که اهل دانشم و بینش و بصر دارم

(محیط قمی)

رو کسب قناعت کن تا باز رهی ایدل از منت هر خامی از طعنه هر عامی

(محیط قمـی)

چشم قلبت نیست گر تاریک و کور باقناعت باش ودانم درسرور
زانکه چشم مرد دنیا دوست را یا قناعت پر کند یاک گور

(

خداوند از آن بنده خورسند نیست که راضی بقسم خداوند نیست
قناعت کن ای نفس بر انـدکـی که سلطان و درویش بینی یکی
ای قناعت توانگرم گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست

گنج صبر اختیار لقمان است — هر که‌را صبر نیست حکمت نیست

( سعدی )

بنان خشك قناعت کنیم و جامه دلق — که بار محنت خود به که بار منت خلق

( سعدی )

چنان دانکه بیدار آنکس بود — که‌از گیتیش اندکی بس بود

توانگر شد آنکسکه خرسند شد — زشهد قناعت شکر قند شد

( فردوسی )

بیك قرص قانع شو از خاك و آب — قناعت بیاموز از آفتاب

خدارا ندانست وطاعت نکرد — که بر بخت وروزی قناعت نکرد

( سعدی )

هر که قانع گشت ازذلت برست — درمقام امن و آزادی نشست

رو قناعت کن ملرزان پاو دست — رزق‌تو برتوز توعاشق‌تراست

(مولوی)

قانع‌شو و متابعت پیر عقل کن — کز بند غم جز او نگشاید دل تورا

(ابن یمین)

از حریصی گدای ره باشی — باش قانع که پادشه باشی

(مکتبی)

قانعی ژنده پوش ناکامی — در می‌یافت درسر راهی

رفت و بنهاد شاه‌را در پیش — گفت بستان زشاه ایدرویش

خرج کن اینکه حالیا دارم — آنچه یابم دگر برت آرم

زین‌سخن پادشاه صاحب مال — خنده ای کرد و گفت ای‌ابدال

مملکت دارم و خزینه و ساز — کی بدین یکدرم مراست نیاز

گفت‌درویش من‌نخواهم چیز — می توانم گیاه خوردن نیز

تو فرستی بچار سوی حشر — که گدائیکنند بهر تو زر

چون‌منم‌قانع‌وتوئی باخواست — بی نیازی مرا و فقر تراست

( امثال‌وحکم‌دهخدا )

چون تیشه مباش و جمله بر خود متراش | چون رنده ز کار خویش بی بهره مباش
تعلیم زاره گیر در عقل و معاش | چیزی سوی خود میکش و چیزی میپاش

(احمد جامی)

نرمی ز حد مبر که چو دندان مار ریخت | هر طفل نی سوار کند تازیانه‌اش

( صائب )

زکار زمانه میانه گزین | چو خواهی که یابی ز خلق آفرین
کسی کو میانه گزیند زکاو | پسند آیدش گردش روزگار
ستوده کسی کو میانه گزید | تن خویش را آفرین گسترید
چو داری بدست اندرون خواسته | زر و سیم و اسبان آراسته
هزینه چنان کن که بایدت کرد | نباید فشاند و نباید فشرد

(فردوسی)

بخور چیزی از مال و چیزی بده | ز بهر کسان نیز چیزی بنه
مخور جمله ترسم که دیر ایستی | به پیرانه سر بد بود نیستی
در خرج چندان بخود درمبند | که گردی ز ناخوردنی در گزند

(نظامی)

بچشم خویش دیدم در گذرگاه | که آهسته سبق برد از شتابان
سمندباد پای از تك در افتاد | شتربان همچنان آهسته میراند

( سعدی )

درخرج بر خود چنان درمبند | که گردی ز ناخوردگی دردمند
چنان نیز یکسر مپرداز گنج | که آئی ز بیهوده کاری برنج

(

همه اخلاق نیکو درمیانه است | که از افراط و تفریطش کرانه است
میانه چون صراط المستقیم است | زهردوجانبش قهر جهیم است
بباریکی و تیزی موی و شمشیر | نه روی گشتن و بودن بر او دیر
ظهور نیکوئی در اعتدالست | عدالت جسم را اقصی الکمالست

(شبستری)

ساقی ار باده باندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه اینکار فراموشش باد
(حافظ)

میانه گزین در همه کار کرد به پیوستگی هم به ننک ونبرد
میانه گزینی بما نی بجای خردمند خواندت پاکیزه رأی

همه نیز نیکی باندازه کن زمرد جها ندیده بشنو سخن
بموبد چنین گفت پیروز شاه که خواهش زیزدان باندازه خواه
چو خواهش زاندازه بیرون شود از آن آرزو دل پر از خون شود

هر آنکسکه باشد خداوند گاه میانجی خرد را کند بردو راه
نه تیزی نه سستی بکار اندرون خرد باد جان ترا رهنمون
(فردوسی)

نه چندان بخور کز دهانت بر آید نه چندان که ازضعف جانت بر آید
(سعدی)

بر تر مشو از حد و نه فروتر هش دار مقصر مباش وغالی
خواری مکش و کبر مکن در ره دین رو مؤمن نه مقصر بود ای پیر و نه غالی
(ناصر خسرو)

بپادشاهی عالم فرو نیارد سر اگر زسر قناعت خبر شود درویش
(حافظ)

نه بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم نه خداوند رعیت نه غلام شهر یارم
غم موجود و پریشانی معدوم ندارم نفسی میزنم آهسته و عمری بسر آرم
(سعدی)

کسیکه عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید
(سنائی)

ایدل تو ز هیچ یار یاری مطلب وزشاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت ز قناعت است و خواری ز طمع باعزت خود بساز و خواری مطلب
( بابا افضل کاشانی )

باخار قناعت ار بسازی یکبار　　در هر قدمی بروید صد گلزار
باخار کشان نشین که اندر ده روز　　صد برک بساخت گل بیک پشته خار

( ظهیر فاریابی )

با داده قناعت کن و باداد بزی　　در بند تکلف مرو آزاد بزی
در به ز خودی نظر مکن غصه مخور　　در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی

(بابا افضل کاشانی)



# راستی

در این بخش ۱ آیه از قرآن کریم و ۱۱ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۵ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ٦٤ شعر از پاسداران سخن آمده

**لیجزی الله الصادقین بصدقهم ویعذب المنافقین**

خدا آن مردان راستگو را از صدق ایمانشان پاداش نیکو دهد و منافقان را عذاب کند

( احزاب - ٢٤ )

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

رهائی در راستی است .

راستی انسان را بنیکوکاری میرساند و نیکوکاری آنها را به بهشت .

راستی دل آرامی است و دروغ بیقراری .

باراستی است که گفتار زینت پیدامیکند .

خداوند بی همتا راستی و درستی را دوست میدارد و مردم جوانمرد را در ملکوت مقدس خود جای میدهد . ( حضرت محمد ص )

هر کس گفتارش راست باشد بزرگیش افزونی یابد .

راستی داروئی استکه رستگار کند .

راستی اگر چه اندك باشد از میان میبرد بسیار از نادرستی را، چنانکه اندك از آتش میسوزاند بسیار از آتش را .

اختیار کن راستی را در سخن و کناره گیر از دروغ که این بهترین اخلاق و فاضلترین آداب است .

راستگو بر کاخ رستگاری و بزرگمنشی قرار گرفته و دروغگو لب پرتگاه خواری و ذلت .

راستی و درستی پایه و بنیاد دین است . (حضرت علی ع)

## فلاسفه و دانشمندان جهان

برای فرستادن پیغامبر مرد راستگوی بر گزین . هنگامیکه در انجمن می نشینی نزدیك مرد دروغگوی جای مگیر . (پند نامه آذر آباد)

کسانیکه پیرو راستی و درستی هستند از پاداش نیك بهره مند گردند و بزندگانی جاودانی برسند و در این عالم بخوشی و شادمانی زیسته و در جهان دیگر از رحمت خداوند برخوردار گردند . ( آفرین هفت امشاسپندان )

راستی باعث سروری و مایه نیکنامی است . هر کس در هر واقعه هراسناك و کارزار دهشت آور، اگر براستی گام نهد بی آسیب و شادمان از آن وادی پای بیرون میگذارد هیچ کس تاکنون از راستی زیان ندیده (اخلاق روحی)

میستایم جوانی را که دارای اندیشه و گفتار و کردار نیکو و منش پاك بوده ؛ پیشوا و قائد راستی و درستی است . ( ابو سر تیرم گاه )

چیزی که دانش بیاراید راستی است . (بوعلی سینا)

هر کس مال و جاه برای خود آرزو میکند لیکن اگر این آرزو با فدا کردن راستی بر آورده میشود او باید بفهمد که از آن آرزو باید صرفنظر کند (کنفوسیوس چینی)

بصداقت و ایمان در زندگی خود بزرگترین ارزش را بده « « «

هر کس میخواهد بنای استقلال مملکت وسعادت ملتش را بر اساس نیکی قائم سازد باید دروغ را از آن مرز و بوم رانده و راستی را در آن سر زمین استوار نماید ( داریوش )

بهترین چیزی که باید درخواست نمود : فرمان روائی راستی است . زیرا که باعشق و حکمت و دانش کار کرده ، سعادت و خوشی فراهم میسازد و کشور آسمانی را در اینعالم برای جهانیان تأسیس مینماید . بنابراین از برای بدست آوردن و رسیدن باین بخشش یزدانی همیشه میکوشیم و کار میکنیم (زردشت)

باستعانت راستی و بدوستی راستی هر کس میتواند در دوجهان رستگار گردد ( یسنا : کتاب زردشت )

راه در جهان یکی است و آن راه راستی است . پس تو همواره درراه راستی باش و هرگز از این شاهراه منحرف مشو خواه درهنگام سختی خواه درهنگام راحت. ( اردای ویرافنامه )

راستی دروغ و دروغگو راتباه میسازد . (اردی بهشت یشت)

ای پسر سخن راست گوی و دروغگو مباش وخودرا براستگوئی معروف کن زنهار که آنچه بدروغ ماند نگوئی که دروغیکه بر است ماند بهتر است از راستی که بدروغ ماند . (کیکاوس)

آمیختن سخن راست بادروغ بمثابه عیاری استکه بسکه‌های نقره و زرمی نهند (فرانسیس بایگون)

نزدیکترین راه‌ها برای رسیدن بمقصد راه راست است ، در زندگانی نیز هر کس طریق راستی و درستی را بپیماید ، زودتر بمقصود خویش میرسد . ( تولستوی )

کسانیکه راستی را از زندگانی برمیدارند مانند آنستکه آفتاب را از کیهان برداشته‌اند . (سیسرون)

راست و درست گوی؛ اگرچه تلخ باشد . (انوشیروان)

راستی گلی است خوشرنگ و بو ، هر که آنرا نثار اقوال ، وافسر اعمال خود قرار دهد، بهارستان پایه احترام و مقدارش ، دچار خزان زردروئی شرم و

خجالت نشود ، ودل آدمی بایقین استوار نگردد تا زبانش باراستی استوار نبود . ( جواهر الاخلاق )

راستی مایه استقلال و آزادی گردد ، شخصیکه صفت راستی دراو کم است استقلال و آزادی او نیز کم است (دکتر سیدولی الله نصر)

هراساسیکه نه برراستی نهی، پایدار نماند (مرزبان نامه)

راستی وسقراطهر دودوستان من باشند ، لیکن آنگاه که این دو بستیز یکدیگر برخیزند پیروی کردن راستی سزاوارتراست . (افلاطون)

راستی ریشه و اساس تمام فضائل است ؛ و مزایای انسانی ؛ وقتی رفتار و کردار شخص باآن آمیخته باشد از هرکلمه و از هرحرکت انسان نوری درخشان میتابد . (اسمایلز)

راستی رهابخشد ودروغ خواری آرد . (خرد نامه)

هیچکس مجبور وموظف نیستکه دردنیا، بزرك ومتمول ویاعالم وعاقل بشود ولی بر همه کس فرض وواجب استکه صادق ودرستکار باشد . ( اسمایلز )

راستی نخستین چیزی استکه انسان باید بجستجویش بپردازد . وسائل شناختن راستی همانقدر ساده استکه سخت مینماید . ( گاندی )

☆ ☆ ☆

## پاسداران سخن

بصدق کوش که خورشیدزایداز نفست که ازدروغ سیه روی گشت صبح نخست

( حافظ )

مرد باید که راستگو باشد گر ببارد بلابر او چوتگرك

سخن راست گومترس که راست نبرد روزی و نیارد مرگ

(جمال اصفهانی)

راستی کن که راستی کردن خاتم سلطنت بدست آرد

ور شوی همچو مار کج رفتار عاقبت کار تو شکست آرد

( خواجه رشید همدانی)

بگیتی کیمیا جز راستی نیست — که عز راستی راکاستی نیست
(فخر الدین گرگانی)

بگیتی به‌از راستی پیشه نیست — ز کژی بتر هیچ اندیشه نیست
ز کژی گریزان بود راستی — پدید آرد از هرسوئی کاستی
(فردوسی)

راستی پیشه کن که در دوجهان — بجز ازراستیت نرهاند
(مسعود سعد)

سخن‌راست‌خدنگی‌است که‌زهرآلود است
جگر شیر بخواهد که بجرئت شنود
(صائب)

زنهار مگوسخن بجز راست — هرچند ترادرآن‌ضرر هااست
گفتار دروغ را اثر نیست — چیزی زدروغ زشت تر نیست
تا پیشه تو است راستگوئی — هرگز نبری سیاه روئی
(ایرج)

همه راستی کن که از راستی — نیاید بکار اندرون کاستی
چو باراستی باشی و مردمی — نبینی جز از خوبی وخرمی
رخ‌مردرا تیره دارد دروغ — بلندیش هرگز نگیرد فروغ
(فردوسی)

از کژی افتی بکم و کاستی — ازهمه غم رستی اگر راستی
گل‌زکژی‌خاردرآغوش یافت — نیشکراز راستی‌آن نوش‌یافت
راستی‌خویش‌نهان‌کس‌نکرد — برسخن راست زیان‌کس‌نکرد
چون‌سخن راستی‌آری بجای — ناصر گفتار توباشد خدای
راستی‌آورکه شوی رستگار — راستی ازتوظف ازکردگار
(نظامی)

اگر پیشه دارد دلت راستی — یقین دان که گیتی توآراستی
بزرک‌آن کسی کوبگفتارراست — زبان‌را بیاراست کژی‌نخواست
(فردوسی)

به از راستی درجهان پیشه نیست | ز کژی بتر هیچ اندیشه نیست
(فردوسی)

راستی کن که راستان رستند | درجهان راستان قوی دستند
یوسف ازراستی رسید بتخت | راستی کن که راست گردد بخت
قول وفعل تو تا نگردد راست | هرچه خواهی نمودجمله هباست
کورو کر گرنه‌ای ز چاه مترس | راست باش وزمیروشاه مترس
آخرین یار اولیا صدق است | اولین کار انبیاء صدق است
تانگردد درون و بیرون راست | بوی‌صدق ازتو بر نخواهدخواست
تا تو باشی ز راستی مگذر | مکش از خط رستگاری سر
راستی ورز و رستگاری بین | یار شو خلق را ویاری بین
(اوحدی)

زبانی که باراستی یار نیست | بگیتی کس اوراخریدار نیست
زبان رامگردان بگرددروغ | چوخواهی که بخت‌ازتو گیردفروغ
( فردوسی )

دلت راراست گن‌ازراست کاری | که‌هست‌ازراستکاری‌رستگاری
(ناصرخسرو)

گرراست‌سخن گوئی ودربندبمانی | به زانکه دروغت دهدازبندرهائی
( سعدی )

راستی جوی در همه احوال | هم بافعال خویش وهم اقوال
( )

همیشه‌راست‌بگو،ازدروغ کن‌پرهیز | دروغ‌زشت بود گرچه‌مصلحت‌آمیز
گرفتم‌ازسخنی‌راست‌فتنه‌ای برخواست | مکن‌برای‌دروغش‌همیشه‌دست‌آویز
چوبودسودهزاران‌هزار بدرهٔ زر | خرد بهیچ شمارد زیان نیم پشیز
( افسر )

راستان رسته اند روز شمار | جهد کن‌تا از آن شمار شوی
اندرین رسته راستکاری کن | تا در آن رسته رستگار شوی
( از اخلاق محسنی)

راستی موجب‌رضای خدااست | کس ندیدم که گم‌شدازره‌راست
راستی را بقا کلید آمد | معجزاز سحرازآن پدید آمد
(مولوی)

در حدیث راست آرام دل است — راستیها دانه و دام دل است
راستی راپیشه خودکن مدام — تاشوی در هر دوعالم نیکنام
(مولوی)

گفت تو؛همیشه راست باید — ور بر تو در خطر گشاید
از گفتن راست رو مگردان — کز آن شود ارجمند انسان
پیرامن کذب روی مگذار — تاشأن تو نشکند در انظار
گز گفت دروغ نیست بدتر — هرگز صفتی در آدمی در
(کمالی)

اگرخواهی هردوسرا آبروی — همه راستی کن همه راست گوی
به از راستی کس ندارد درخت — که بارش بهشت است و تاج است و تخت
(فردوسی)

بگیتی کیمیاجز راستی نیست — که عز راستی را کاستی نیست

---

راستی شغل نیک بختان است — هرکه راهست نیکبخت آن است
دل زبهرچه در کجی بستی — راستی پیشه کن زغم رستی
گر کجی راشقاوت است اثر — راستی را سعادت است ثمر
هرکه او پیشه راستی دارد — نقد معنی در آستی دارد
تادراین رستهٔ که مسکن تواست — نفست ار کج رواست دشمن تواست
راستی کن که اندرین رسته — نشوی جز براستی رسته
نقش کژ محو کن زتخته دل — تاشود کشف بر تو هر مشکل
(سنائی)

راستی درکار برترحیلت است — راستی کن تانبایدت احتیال
چون فرود آمد بجائی راستی — رخت بربندداز آنجا افتعال
(ناصرخسرو)

همه راستی جوی و فرزانگی — زتو دور باد آز و دیوانگی
همه روشنی درتن ازراستی است — زتاری و کژی بباید گریست
(فردوسی)

# پیمان - وفا

دراین بخش ۲ آیه‌از قرآن کریم و۱۲ سخن‌از پیشوایان‌مذاهب‌و۱۳ گفتار‌از فلاسفه‌ودانشمندان جهان و۳۸شعر از پاسداران سخن آمده .

**واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا**

وهمه بعهدو پیمان‌خود وفا کنید که‌البته (درقیامت) ازعهدو پیمان‌سئوال خواهدشد

(اسری-۳٤)

ویاد کن در کتاب‌خودشرح‌حال اسمعیل‌را که بسیاردر وعده‌صادق ودرعهد استوار بود .

(مریم - ٥٤)

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

کسیکه بخدا وروز رستاخیز معتقداست بایدبپیمان خودوفا کند .

---

پیمان نیکو بستن ازایمان‌است

---

آنکس که پیمان‌ندارد دین ندارد .

---

هر کس که سه خصلت دروی بود منافق بود : اول آنکه دروغ گوید دوم آنکه دروعده خلاف کند وپیمان بشکندسوم آنکه‌درامانت‌خیانت کند .

(حضرت محمد ص)

پیمان شکنی گناهان‌را دو برابر میکند .

نیکوترین صدقه‌وفای بعهد است .

بهترین راستیها بسر بردن پیمان است .

وعده‌وامی است وادای آن بوفای آن است

بوعده‌وفا کردن از کمال جوانمردی است .

آنانکه بعهدخود وفامیکنند برگزیده ترین مردمانند .

وفای بعهد نشانه بزرگی ونورانیت دین وتوانائی امانت است .

برترین روشها برای بشر آنست که دوستی را رعایت کند و بوعده‌خود وفانماید

(حضرت علی ع)

☆ ☆ ☆

## فلاسفه ودانشمندان جهان

پیمان‌شکن را بامردی‌ومردمی چکار

(شاپور اول)

هیچ‌قانونی نمیتواند نیکی‌وصحت عمل‌ومعروفیت مرا مثل‌عهد ومیثاق خودم نگهدارد

( توماس براسی )

شکست‌پیمان ونقض عهدازشریعت وآئین مردمی فرسنگها دوراست .

( بزرگمهر )

اگرمیخواهی ترادرآسمانها بشناسند ، برتو بادبوفای عهد .

( حاتم‌اصم )

فرشته‌مهر ازمحلی که جایگاه پیمان‌شکنان است بانفرت روی بگرداند .

( مهرپشت )

مابرضدوخلاف کسانی هستیم که عهدخودراشکسته‌وبوعده‌خود وفانمیکنند

( یسنا )

وفاداری‌نوری‌است درخشنده

(هرمزان)

فرزانه‌هیچوقت سخنی‌را که باور ندارد نمیگوید ، وبکاری که جلوگیری از آن‌بشود اقدام‌نمیکند و وعده بکسی نمیدهد ، مگر آنکه به‌برآوردن آن امیدوار باشدو بهیچکاری که‌دراوفرومانَد وازعهده انجام‌بر نیایددست نمیبازد.

(ابن‌مقفع)

علامت جوانمردی سه چیز است : یکی وفای بی خلاف . دوم : ستایش بی جود . سوم : عطاء و بخشش بی سؤال .
(معروف کرخی)

از ابوسعید حراز پرسیدند که : صدق چیست ؟ گفت ، وفای بعهد .
(تذکرة الاولیاء)

وفای بعهد و نگاهداری پیمان هر اندازه که درمردمی فزونی یابد . آنجامعه شایسته و برومند میگردد .
(اخلاق روحی)

از نشانه‌های شرف و بزرگواری وفای بعهد وراستی وعده‌است .
(ثعالبی نیشابوری)

پیمان‌شکنی یکی ازشاخه‌های دروغ است .
(زردشت)

هر گاه بامردمان پیمان بستی تاجان‌دربدن داری بشکست آن اقدام مکن که اصل مروت آنست که آدمی ازعهده عهد نیکو برآید ، وازغدر وخدعه ومکر حذر نماید ، وحقیقت سخاوت راشخصی دارد که چون وعده بکسی دهد وفا فرماید
(جواهر الاخلاق)

آنچه وعده کردی وفا کن تاحائز دوفضیلت گردی : جود وصدق
(افلاطون)

وفاداری یکی ازمختصات محبت ودوستی است واین صفت حد وسط ومیانه جمودت وتلون مزاج است واشتقاق آن از صفت کمال میباشدواگر وفانباشد قدروقیمت دوستی بباد میرود وهیچ نفس را بدون خود اطمینان نمیماند .
(شیخ احمد روحی)

## پاسداران سخن

وفاو عهد نکو باشد ار بیاموزی — وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند
(حافظ)

عهد اوچون جناق بستن بود — مطلب از بستنش شکستن بود
(آقارضی قزوینی)

عهدو وفای مردم این دوره‌راشریف — همچون جناق اول بستن شکستن است
(ملاشریف اصفهانی)

یکذره وفارا بدوعالم نفروشم هرچنددراین عهدخریدار ندارد
( صائب )

هرآنکه جانب اهل و فانگهدارد خداش در همه جا از بلا نگهدارد
سروزرودل وجانم فدای آنمحبوب که حق صحبت ومهرو وفانگهدارد
( حافظ )

هرآنکسکه اوراسه عادت بود هماره مراورا سعادت بود
وفا و جوانمردی و راستی سه عادت که عین سعادت بود
(  )

مبادا که باشی تو پیمان شکن که خاك است پیمان شکن را کفن
گنهکاردان آنکه بشکست عهد گزین کرد حنظل بینداخت شهد
(فردوسی)

پیر پیمانه کش ما که روانش خوش باد گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
( حافظ )

پسری را پدر وصیت کرد کای جوانمرد یادگیر این پند
هرکه با عهد خود وفا نکند نشود نیك نام و دولتمند
( سعدی )

وعده ها باید وفا کردن تمام ورنخواهی کرد، باشی سردوخام
وعده اهل کرم گنج روان وعده نا اهل شد رنج روان
در کلام خود خداوند ودود امر فرموده است اوفوا بالعقود
گر نداری خوی ابلیسی بیا باش محکم درسر عهدو وفا
(مولوی )

ندانی که مردان پیمان شکن ستوده نباشند در انجمن
(فردوسی)

نیست برمردم صاحب نظر خدمتی از عهد پسندیده تر
دست وفا در کمر عهد کن تانشوی عهد شکن جهد کن
سگ که وفائی بریانیستش زاد مئی به که وفا نیستش
( نظامی )

هر که درمزرع دل تخم وفاسبز نکرد
زردروئی کشداز حاصل خودوقت درو
(حافظ)

ازعهده عهداگر برون آیدمرد
ازهرچه گمان بری فزون آیدمرد
منگر تو بدان که ذوفنون آیدمرد
درعهدووفانگر که چون آیدمرد
( )

چون درخت است آدمی و بیخ عهد
بیخ راتیمار می باید بجهد
عهد فاسد بیخ پوسیده بود
وز ثمار لطف ببریده بود
شاخ وبرك نخل اگرچه سبز بود
بافساد بیخ سبزی نیست سود
(مولوی)

شنیدم عندلیبی خوش نوائی
بگل میگفت وقت صبحگاهی
زبد عهدی پریشانی رخ آرد
مکن با یار جانی بی وفائی
( )

وعده منماچون توئی پیمان گسل
عهد بندی و شوی آخر خجل
یامکن عهدی که نتوانی وفا
یاچو کردی باش محکم درادا
( )

هر که بیگانه شد ز مهرووفا
دردلش بوی آشنائی نیست
مشکن عهد کس که انسان را
هیچ عیبی چو بیوفائی نیست
( )

مردم مشمار بی وفا را
هرچند نسب بردبآدم
کس همچو مسیح نیست هرچند
مادرش بودبنام مریم
(ناصرخسرو)

چوعهدی باکسی کردی بجاآر
که ایمانست عهدازدست مگذار
(ناصرخسرو)

وفاچون درختی بود میوه دار
کجاهر زمانی نو آید بیار
(فردوسی)

# تواضع - فروتنی

دراینبخش : ۱ آیه از قرآن کریم و ۱۱ سخن از پیشوایان مذاهب ۱۱ گفتار از فلاسفه ودانشمندان جهان و ۴۵ شعر از پاسداران سخن آمده .

**فالهکم اله واحدفله اسلموا وبشرالمخبتین**

خدای شما خدائی است یکتاهمه تسلیم فرمان او باشید ومتواضعان را (بسعادت ابدی ای محمد ) بشارت ده (حج-۳۳)

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

تواضع مایه بلندی است تواضع کنید تاخداشمارا بلندی بخشد .

فروتنی کنید وبافقیران آمیزش نمائید ، تانزدخدا بزرگ باشید وازسر کشی بر کنار مانید .

هرصاحب نعمتی موردحسد دیگران است جزمتواضع که ازشرحاسددر امان است (حضرت محمدص

خودرااز پایه‌ای که داری فروتر آر ، تامردم تراز پایه‌ات فراتر برند.

فروتنی سر بلندی بخشد وتکبر پستی آرد .

فروتنی صید گاهی است که در آن شرف وبزرگی شکار کنند . (حضرت علی ع)

هر کس دردنیا درقبال برادران مؤمن خود تواضع کند پیش خدا ازجمله نیکان است (امام حسن مجتبی ع)

تواضع اصل هر شرف و بزرگی است اگر تواضع زبانی بود که مردم میفهمیدند از حقایق عاقبت‌های پنهان خبر میدادند.

---

نزدیکترین مردم بخدا فروتنانند ودورترین مردم بخدا متکبرین.

---

تواضع آن است که انسان درجائی که پست‌تر از جای او باشد بنشیند و بمکانی که پائین‌تر ازمکان او باشد راضی گردد و بهر کس ملاقات نماید سلام کند و ترك جدال گوید هرچندحق بااو باشد، ومیل نکند که اورا بصفت تقوی مدح کنند.

---

دوملك موکل آدمیانند چون تواضع کنند آنان رابلندی دهندوچون تکبر کنند آنان راپست گردانند. (امام صادق ع)

## فلاسفه ودانشمندان

کسیکه متواضع نباشد قدراو بلند نشود نزد غیر او (هوشنك)

بااهل تکبر تواضع ننمائید، بلکه باایشان بسیرت ایشان کار کنیدتا از آن متألم ومنزجر شوند که التکبر مع المتکبر صدقه (اخلاق ناصری)

نردبان ترقی استوار بر تواضع است. هر سخت دل وز روشی همینکه فروتنی دید نرم و گرم گردیده وبتواضع کار گرونده میگردد (اخلاق روحی)

کهتران رابا خودبرابردار، وآنانکه با توبرابرند ازخود برترشمارو آنان که ازتو برترند آنهارا فرمانبرو گرامی دار. (مینوخرد)

بخل و جهل بافروتنی برای مرد بهتر است از کبر باسخاوت وعلم.

(یحیی برمکی)

هر که خودرا برغیر فضل نهداو متکبر است. (سفیان ثوری)

آیامیخواهی بزرگ شوی؟ پس کوچك شووخودرا حقیر شمار

(سن او گوستین)

شبلی گفت ازیوسف انبساط پرسیدند که غایت تواضع چیست؟ گفت: آنکه ازخانه بیرون آئی - هر که را بینی چنان دان که از تو بهتر است.

(تذکرة الاولیاء)

اگر متواضع باشید کمتر مورد حسد واقع میشوید . ( ابن مقفع )

تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمار (اخلاق ناصری)

تواضع آنست که سخن مقرون بحق و حساب را قبول کنی از هر گوینده‌ای ، و رفق و ملایمت کن با کسیکه از تو فروتر بود و بزرگ‌داری آن را که فوق مقام و رتبه‌ تو است و اگر تعرض دیدی متحمل شده و خشم خود فرو بری و بر توانگران و ثروتمندان تکبر کنی و در هر حال شاکر باشی . (یوسف انبساط)

تواضع و فروتنی محجوبانه تاج زیبائی و جمال است ( اسمایلز )

فروتنی زیور علم و کمالست و زینت جاه و جلال اهل هنر اگر فروتن باشند هنر آنان بهتر جلوه کند . همچنانکه سایه عکس عکس را برجسته نمودار میکند فروتنی هنر را نمایان میکند . (دکتر سید ولی‌الله نصر)

دانی که اثر حکمت در مرد حکیم کی ظاهر شود ، آنوقت که خویشتن را ناچیز وحقیر شمارد . ( سقراط )

## پاسداران سخن

انسان یکی هزار شود از فتادگی هر دانه‌ای که خاک نشین گشت خرمن است
(میرسند کاشانی)

شبی با صراحی چنین گفت شمع که ای هر شبی مجلس آرای دوست
ترا با چنین قدر پیش قدح سجود دمادم بگو از چه رواست
صراحی بدو گفت نشنیده ای تواضع ز گردن فرازان نکواست
( شاهی )

بر تواضعهای دشمن تکیه کردن ابلهی است
پای بوس سیل از پا افکند دیوار را (صائب)

گر مقام خاکساران را تمنی میکنی چون زمین از آفرینش بار میباید کشید
( زمانی یزدی )

قطره بودم سر همچشمی بحرم میبود نظر از خویش چو بستم ره دریا دیدم
(واله داغستانی)

چو نخل بی‌بر اگر فیض من بکس نرسد — برای سوختن آخر بکار میآیم
(راهب گیلانی)

زافتادگی مرد آزاده باش — چو آزادگی خواهی افتاده باش
چو بالید بر خویش طاوس نر — شد اورا مگسران سر انجام پر
(صبای کاشانی)

کسی کو فروتن تر وراد تر — دل دوستان را بدو شادتر
(فردوسی)

بچشم کسان در نیاید کسی — که ازخود بزرگی نماید بسی
بدولت کسانی سر افراختند — که تاج تکبر بینداختند
(   )

بزرگان با جاه و مردان راه — بعزت نکردند در خود نگاه
در آن حضرت آنان گرفتند بهر — که‌خود را فروتر نهادند قدر
(   )

تواضع سر رفعت افرازدت — تکبر بخاك اندر اندازدت
نگرچون توئی باتو کبر آورد — بزرگش نبینی بچشم خرد
تو نیز ار تکبر کنی همچنان — نمائی که پیشت تکبر کنان
چو استاده ای‌در مقام بلند — برافتاده‌گر هوشمندی مخند
تواضع کند هوشمند گزین — نهد شاخ پر میوه سر بر زمین
(سعدی)

کسی میشود نزد مردم عزیز — که مرخویشتن را نگیرد بچیز
فروتن بود هر که دانا بود — بدانش بزرك وتوانا بود
(   )

خواهی عزیز دهر شوی خاکسار باش — در دیده‌ها ز سرمه‌شدن جاست سنگرا
(شفیعای اثیر)

به نرمی تند خویان‌را ذلیل خود توان کردن
کند خاکستر آخر زیردست خویش اخگر را
(طوفان مازندرانی)

هر که‌شد خاك نشین برك و بری پیدا کرد
سبز شد دانه چو باخاك سری پیدا کرد
(        )

اگر زیر دستی بیفتد رواست      زبردست افتاده مرد خدا است
تواضع زگردن فرازان نکوست      گداگر تواضع کند خوی اوست
( سعدی )

یکی قطره باران زابری چکید      خجل شدچو پهنای دریا بدید
که‌جائی که دریااست‌من کیستم      گر اوهست حقا که من نیستم
چوخود را بچشم حقارت بدید      صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار      که‌شد نامور لوءلوء شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد      درنیستی کوفت تا هست شد
( سعدی )

چون‌خاك باش‌درهمه‌احوال بردبار      تاچون‌هوات‌برهمه‌کس‌برتری‌بود
چون‌آب‌لطف خویش بهر کس همی رسان
تاهمچو گل‌رخت‌همه جاآذری‌بود (        )

افتادگی آموزاگرطالب‌فیضی      هرگز نخورد آب‌زمینی که‌بلنداست
(پور یای ولی)

از تواضع‌بزرگوارشوی      وزتکبر ذلیل وخوارشوی

---

هیچ خود بین خدای بین نبود      مردخوددیده مرددین‌نبود
(سنائی)

ازتواضع گرامیت‌سازند      وزتکبر بخاکت‌اندازند
(مکتبی)

بقصدهرچه‌شوی‌پست‌سر بلندشوی      گرفته‌ایم عیار بلند و پستیها
( صائب )

باخلق خدا سخن بشیرینی کن      اظهار نیازوعجز ومسکینی کن
تابرسردیده جا دهندت مردم      چون‌مردم‌دیده‌ترك‌خودبینی کن
(امامی خلخالی)

بزرگان نکردند درخود نگاه خدابینی ازخویشتن بین مخواه
( سعدی )

سرافکندگی کن که زلف نگار سرافرازیش درسرافکندگیست
(خواجو)

تواضع مـرترادارد گـرامی زکبر آید بدی در نیکنامی
( ناصر خسرو )

فروتنی است دلیل رسیدن بکمال که چون سوار بمنزل رسد پیاده شود
( صائب )

## صبر – شکیبائی

در اینبخش چهار آیه ازقرآن کریم و۳۲ سخن از پیشوایان دینی و۳۶ گفتار ازفلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۱۰ شعر ازپاسداران سخن آمده .

**یاایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون**

ای اهل ایمان درکاردین صبور باشید و یکدیگر را بصبر و مقاومت سفارش کنید و مراقبت کار دشمن باشید تا فیروز و رستگار گردید(نساء–۲۰۰)

صبر کنندگان را مزد بیشمار داده میشود ( زمر–۱۳ )

بارپروردگارا بما صبر واستواری بخش ومارا ثابت قدم دار . (بقره–۲۵۰)

واگر صبر پیشه کرده وپرهیزکار شوید (البته ظفریابید) که ثبات وتقوی سبب نیرومندی وقوت اراده درکارها است . ( آل عمران ۱۸۵ )

☆ ☆ ☆

### پیشوایان مذاهب

پروردگار مهربان بردباران را به پیروزی نهائی وعده داده وموفقیت را بنام آنان امضاء کرده .

شکیبائی گنجی است از گنجهای بهشت آهستگی و بردباری بند آسیبها باشد

نهایت بلاء کمی شکیبائی است بردباری و آهستگی نمك خویهای نیك باشد

فیروزی یا صبر همراه و گشایش با رنج قرین است ، کسیکه در مشکلات جهان صبر ندارد عاجز میشود .

افزار فرمانفرمائی زیاد داشتن حوصله است .

درخت بردباری از چشمه کوثر آب خورده و میوه لذیذش عزت و پیروزیست

مطمئن باشید که بنیروی شکیبائی پیروز خواهید شده و بوسیله صبر ، نجات خواهید یافت .

قلب شکیبا اندوه نخورد و آزرده نشود .

جایگاه شکیبائی در دین جایگاه جان در تن باشد .

شکیبائی کلید گشاده‌ها و فتوح است .

کسیکه صبر ندارد ایمان ندارد شتاب از شیطان است و تحمل از یزدان

( حضرت محمد ص )

شکیبائی چاره آنکس باشد که دستش از چاره‌های دیگر کوتاه است .

شکیبائی بر دو گونه است شکیبائی بر ناپسند و شکیبائی از پسندیده

شکیبائی ارزنده‌ترین مواهب الهی است .

شکیبا را پیروزی میرسد هر چند روزگاری دراز باشد

شکیبائی بهترین سپاه مرد حق است .

روزگار نشیب و فراز دارد ، روزی بکام تو میگردد روزی برخلاف تو سیر میکند ، روزیکه کام یافتی طغیان مکن و چون بسختی افتادی صبر کن ، که هر کس شکیبائی کند اندوه و درد بروی آسان گذرد .

نخستین بهرهٔ که بردبار از حلم خود میگیرد اینستکه مردم یاری از او میکنند و در برابر جاهل از او طرفداری مینمایند .

بردباری پرده‌ایست پوشاننده و خرد شمشیری است برنده با پرده حلم فساد خلق را بپوشان و با خرد خویش بجنگ هوی خویش رو

بردباری ومدارا باهم توامندوعلو همت نتیجه آنها .

بردباری زینت دانش است .

درخت برومند بردباری وتحمل را در بهشت برین کاشته واز چشمه کوثر آب داده ومیوه لذیذش راظفروعزت نامیده‌اند .

آنکس درسختیها پیروزاست که صبرداشته باشد .

آهستگی در کار انسان‌راازلغزش بر کنار میدارد

برد باری چون گوری آه وافغان مردرا بپوشد . ( حضرت علی ع )

هر که صبر کند صبر اودرزمانی کوتاه است وهر کس هم جزع نماید جزعش مدتی مختصراست وهردو بزودی میگذرند ، پس درجمیع امورصبر روادار همانا که خدای تعالی محمد(ص) رامبعوث کرد واورا بصبر ومدارا امرفرمود

( حضرت امام جعفر صادق ع )

اگرصبر کنی صرفه میبری ، واگرصبر نکنی خدا مقدرات خود را خواهد کرد ، خواه توراضی باشی خواه نباشی . (امام کاظم ع )

☆ ☆ ☆

## فلاسفه ودانشمندان جهان

قوه صبر وحوصله از بزرگترین مزایای عالیه انسان بشمار میرود .

( ژولیاودژوود )

صبروشکیبائی تمرین و ممارست مقدسان وپیامبران و آزمایش قدرت و استقامت آنان است شکیبائی است که آنان‌رامنجی ورهاننده خود ساخته و باعث فتح وغلبه آنهابرمظالم استبداد گردیده ودارای سرنوشت ومقدرات خویش شده‌اند (میلتون)

موفقیتهائی که نصیب بشرشده‌است عموماً درسایه تحمل وبرد باری بوده‌است

چقدر بدبختند کسانیکه شکیبائی ندارند . هر گز بااین خصلت در زندگی روی آسایش نخواهندديد (شکسپیر)

تحمل وبردباری بالاترین جرئت وجسارت است . ( پاستور )

بی‌صبری شخص را از هیچ رنجی نمیرهاند بلکه درد تازه‌ایست که انسان برای ازپادر آوردن و نابودساختن خود بر سایر دردهای خویش می‌افزاید.
(افلاطون)

مرد آزاده در برابر بدبختی صبر و بردباری نشان میدهد، تنها مرد طبقه پائین صبر و تحمل خود را گم میکند. (کنفوسیوس چینی)

نداشتن تحمل و شکیبائی در چیزهای کوچك نقشه های بزرك را برهم زند و عقیم سازد. (کنفوسیوس)

جز بردبار نتواند سر نادان را کوفتن وجز وقر نتواند استخوان بدزبان را شکستن (سیدرضی)

هرگاه پیش آمد سختی بمن میرسید بامقراض صبر وشکیب ناخن مصیبت را میچیدم (سیدرضی)

بوسیله حلمم فرصتی را مالك شدم که تهمتن قوی بازوی روزگار نتواند آنرا باز گیرد. (سیدرضی)

شکیبا و پایدار باشید، شکیبائی شالوده هر کامرانی است (پـوشه)

صبر برای محنت زدگان بهترین داروی تسلیت است (بوذر جمهر حکیم)

شجاعت معنی صبر و حلم است و اگر صبر و تحمل نباشد شجاعت معنی ندارد
(بیزهارك)

صبر و تحمل موقعی خوب است که مبداء و اصل مشروع و منزهی داشته باشد و گرنه در مقابل حق کشی و تبعیض و بیدادگری صبر به ضعف تعبیر میشود و ضعف مقدمه فنا است
(زردشت)

اگر مصائب و ناملایمات که محك مقاومت هر شخصی است روی آور نشود، به عیار و میزان بردباری نمیتوان پی برد. (ناپلئون)

صبر نتیجه عقل است و عقل پیشرو صبر، پس صابر عاقل است و عاقل تحقیقاً صابر (اخلاق روحی)

هر کس که صبر کند و شکیبا بود او صابر است، نه آنکسکه صبر کند و شکایت نماید. (شیخ احمد خضرویه)

آن راد مردانیکه مانند کوه در برابر ناروائیها ایستادگی نموده وشکیب را درهر سختی ازچنك رها نمیدارند وتشویش وسست طبعی رابر خویش چیره نمیسازند ، این بخزدان در پایان پیروزمند وکامروایند . (اخلاق روحی)

ازآرزو های بسیار آنکس بهره برد ، که در روزهای اندك بمحنت ها صبر کند . (هوشنگ)

بردباری برای مردم مانند موتوری است برای روشن کردن لامپ
( آلفرد دوموسه )

پیراهن صبر پوشیده ام که محنت را هیچ چیز چون صبر نیست (بوذرجمهر)

هراندازه که صبر بیشتر باشد رسیدن بمراد حتمی تر است (سدوسی شاعر)

صبور آن بود که عادت کرده باشد بتحمل متاعب ( بوعثمان حیری )

بدبختی ناشی از کم صبریست (سهل بن عبدالله شوشتری)

علامت صبر سه چیز است : ترك شکایت وصدق ورضا وقبول قضا بدلخوشی .
( شاه شجاع کرمانی )

هیچ کاری درمواقع شدت بالاتر از صبر وپایداری نیست (مجله ارتش)

آزاده آن بود که درشدائد صبور بود ودروقایع شکور و درمکاید جسور .
(مقامات حمیدی )

از نیوتن کاشف قوه جاذبه زمین سئوال کردند چطوراین اکتشافات زیاد از تو سرزد ؟ جواب داد : باتأمل مستمر درآنها .

نیوتن روزی بدکتر نبتلی گفت : من فقط باسعی وصبر و استقامت خودموفق شدم بعالم خدمت کنم . ( از کتاب اعتماد بنفس )

پاکیزه ترین مسالك تحمل برشدائد وسختیها است و بیهوده ترین کارها ظاهر سازی و ریاکاری است . (بوعلی سینا)

کارها بصبر بر آید ومستعجل بسر درآید (سعدی)

اندکی درنك داشته باش که تازودتر بنتیجه کارها برسی ( فنلون )

صبروشکیبائی درمقاومت برهرچیز غلبه میکند . (اسمایلز)

درشدائد زندگی بقلعه صبر پناه ببر ومردانه مقاومت بکن عاقبت پیروزمیشوی ( انوشیروان )

نبوغ چیزی نیست مگر استعداد فراوان در صبر و شکیبائی (بوفون)

آرامی و نرمی بر هر چیزی وارد نشد مگر آنکه او را زینت کرد.

(کنفوسیوس)

## پاسداران سخن

صبر سوی کشف هر سر رهبر است — صبر تلخ آمد بر او شکر است

صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت — میوه شیرین دهد پر منفعت

هست مرهر صبر را آخر ظفر — هست روزی بعد هر تلخی شکر

صبر کردن جان تسبیحات تست — صبر کن کانست تسبیح درست

صبر آمد عاشقان را کام دل — بیدلان را صبر شد آرام دل

(مولوی)

ز دانا شنیدم یکی داستان — خرد شد بدینگونه همداستان

که آهسته دل کی پشیمان شود — هم آشفته را هوش و درمان شود

که صبر است وزرچاره گار ها — جز این نشکند پشت تیمار ها

(فردوسی)

بصبر از بند گردد مرد رسته — که صبر آمد کلید بند بسته

(نظامی)

صبر از ایمان بسر باید کله — حیث لاصبر فلا ایمان له

گفت پیغمبر خداش ایمان مداد — هر که را نبود صبوری در نهاد

(مولوی)

نشود نی مگر از صبر شکر — نشود سنك جز از صبر گهر

(جامی)

صابری کردیم تا بند فرج بگشاد صبر

راست گفت آنکسکه گفت الصبر مفتاح الفرج

(مولوی)

صبر است کیمیای بزرگیها — نستود هیچ دانا صفرا را

باران بصبر رخنه کند گرچه سخت است روی آن که خارا را
ازصبر نردبانت بباید کرد گر زیر خویش خواهی جوزا را
یوسف بصبر خویش پیمبر شد رسوا شتاب کرد زلیخا را
یاری ز صبر خواه که یاری نیست بهتر ز صبر مرتن تنها را
صبر از مراد نفس وهوی باید این بود قول عیسی شعیا را
درصبر کار بندتو چون مردان هم چشم راو گوش وهم اعضاء را
تازین جهان بصبر برون نائی چون یابی آن جهان مصفا را
صبر است عقل را بجهان همتا درجان نه این بزرك دو همتا را

(ناصر خسرو)

صبوری مایه فیروزی آمد قوی تر پایه بهروزی آمد
صبوری میوه امیدت آرد صبوری دولت جاویدت آرد
بصبر اندرصدف باران شود در بصبر از لعل و گوهر کان شود پر
بصبر از دانه آید خوشه بیرون زخوشه رهروان راتوشه بیرون
بصبر اندر رحم یك قطرهٔ آب شود نه ماه را ماهی جهانتاب

( جامی )

از حلم چه باشد دل من آسوده هرگز نشود بکین کس آلوده
چون عود که هرچند بسوزی او را خوشبوتر از آن شود که اول بوده

(میبدی)

یا از درون قبه این آسمان مباش یا از حوادثی که رسد دلگران مباش
کس را خط دوام فراغت نداده اند بار جهان اگر نکشی در جهان مباش

( نظیری نیشابوری )

ترسم بعجز حمل نماید وگرنه من شرمنده میکنم بتحمل زمانه را

( صائب تبریزی )

شد کند از ملایمت من زبان خصم دندان مار را بنمد میتوان کشید

( صائب تبریزی )

سخن تلخ فرو برده وقهقه زده ام کام من تلخ کی از زهر هلاهل گردد

( صائب تبریزی )

اینهمه‌شهدوشکر کز سخنم میریزد اجر صبر یست کز آن‌شاخ نباتم‌دادند
(حافظ)

حکیمان‌این گهر رانیك سفتند علاج دردها را صبر گفتند
صبوری ساز تا محنت سر آید وز آن هر گونه امیدت بر آید
( )

بر رس بکار ها بشکیبائی زیرا که نصرت است شکیبا را
شیرین وسرخ گشت چنان‌خرما چون صبر کرد سختی گرما را
(ناصر خسرو)

چودانا نماید بکاری درنگ بپیروزی آرد جهانی بچنگ
همه کار ها در فرو بستگی گشاید ولیکن باهستگی
(فردوسی)

هان‌تانشوی بصابری سست گوهر بدرنگ میتوان جست
در شیوه کار خرد کاری عیبی است بزرگ بیقراری
( )

تحمل را بخود کن رهنمونی نه‌چند انیکه بار آرد زبونی
گر از هر باد چون برگی بلرزی اگر کوهی شوی گاهی نیرزی
(نظامی)

اگر زسهم‌حوادث مصیبتی رسدت درین نشیمن حرمان که‌موطن‌خطر است
مکن بدست‌جزع دامن‌صبوری‌چاك که آه‌و ناله‌در اینجامصیبت‌دگر است
( )

روزی‌اگر غمی رسدت تنگدل‌مباش روشکر کن مباد که از بدبدترشود
ای‌دل‌صبور باش‌ومخور غم که‌عاقبت این‌شام‌صبح گردد‌واین‌شب‌سحرشود
( حافظ )

دل‌اگر دیوانه‌شد‌دار الشفای‌صبر هست میکنم یکهفته‌اش زنجیر عاقل‌میشود
( وحشی بافقی )

درهجر صبور باش یکچند کز صبر گشاده گردد این بند

صبر است کلید گنج مقصود — ازصبر بکام دل رسی زود

(ابن‌عماد شیرازی)

مرد کز صبر نا صبور افتد — تیر او از نشانه دور افتد
چاره کار در شکیبائی است — هرچه، زان‌در گذشت‌رسوائی است

( )

صبر جمله انبیابا منکران — کردشان‌خاص حق وصاحبقران
چون‌صبوری پیشه کردایوب‌راد — از بلا او را در رفعت گشاد
اسپر آهن بود صبر ای پسر — ایزد اورا کرده ضامن بر ظفر
صد هزاران کیمیا حق آفرید — کیمیائی همچو صبر آدم ندید

---

گفت‌لقمان‌صبر نیکو همدمی‌است — کو پناه ودافع‌هر جا غمی است
صبرباشد قاب قوسین و صال — مرد را حافظ بود ازهر زوال

( مولوی)

هیچ عمل نزد خدای جلیل — نیست بمقبولی صبر جمیل
صبر گشاینده هر مشکل است — همدم‌جان است واسیردل است

(

صبروظفرهر دودوستان قدیمند — بر اثر صبر نوبت ظفر آید

( حافظ )

بصبر مشکل عالم تمام بگشاید — که‌این کلید بهر قفل راست‌میآید

( صائب‌تبریزی )

ایکه درشدت فقری زپریشان‌حالی — صبر کن کاین‌دوسه‌روزه بسر آیدمعدود

( سعدی )

شکرخوش‌است‌ولیکن‌حلاوتش توچه‌دانی
من این معامله دانم که طعم صبر چشیدم

( سعدی )

منشین‌ترش‌از گردش‌ایام که‌صبر — تلخ‌است ولیکن برشیرین‌دارد

( سعدی )

آنچه بر من کارها را سخت میسازد مدام بی‌ثباتیهای صبر سست بنیاد من است
(محتشم کاشانی)

ایدل صبور باش بر احداث روزگار نیکو شود بصبر سرانجام کار تو
باهیچکس ز خلق جهان دشمنی مکن تا بر مراد دوست رود کار و بار تو
همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو
(ابن یمین)

ستون خرد برد باری بود چو تیزی کنی تن بخواری بود
( فردوسی )

بنرمی چو کاری توان برد پیش درشتی مجوئید از اندازه بیش
سر خصم اگر بشکند مشت تو شود نیز آزرده انگشت تو
بسازید با خوی هر کس بمهر ز نیکان بتندی متابید چهر
مکش پای ز اندازه بیش از گلیم مجوی آنچت آرد سرانجام بیم
کسی کز بدیش بر تو ماند گزند چو با او کنی بد نباشد پسند
( اسدی طوسی )

ره نیابد بدو پشیمانی آنکه باشد بوقت خشم حلیم
دارد از رأی خوب خویش وزیر دارد از خوی نیك خویش ندیم
( ابوحنیفه اسکافی )

ندانی که عیسی مریم چه گفت بدانگه که بگشاد راز نهفت
که پیراهنت گر ستاند کسی میاویز با او بتندی بسی
وگر بر زند کف برخسار تو شود تیره از زخم دیدار تو
میاور تو خشم و مکن روی زرد بخوابان تو خشم و مکن هیچ سرد
سر مردمی برد باری بود سبك سر همیشه بخواری بود
( فردوسی )

چون خاك باش درهمه احوال بردبار تاچون هوات برهمه کس برتری بود
چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان تا همچو آتشت زجهان برتری بود
( سنائی )

تندی مکن که رشته صد سال دوستی — درحال بگسلد چو شود تند آدمی
همواره نرم باش که شیر دمنده را — زیر قلاده برد توان با ملایمی
ورزانکه عادت تو بآزار مردم است — شیری بهر طریق نکوتر ز کژدمی
مرد اراده باش که دیوار آهنین — چون نیم جو اراده نباشد بمحکمی

(بهار)

درخاك بیلقان برسیدم بعابدی — گفتم مرا بتربیت از جهل پاك کن
گفتا برو چو خاك تحمل کن ایفقیه — یا هرچه خوانده‌ای همه را زیر خاك کن

(      )

خنك آنکه در خشم هشیار تر — همان بر زمین او بی آزار تر
چو نیکی کنش باشی و برد بار — نباشی بچشم خردمند خوار

(فردوسی)

نه مرد است آن بنزدیك خردمند — که با شیر ژیان پیکار جوید
بلی مرد آنکس است از راه تحقیق — که چون خشم آیدش باطل نگوید

(سعدی)

ترك خشم و شهوت و حرص آوری — هست مردی و رگ پیغمبری

(مولوی)

بآموختن چون فروتن شوی — سخنهای دانندگان بشنوی
سر مردمی برد باری بود — سبکسر همیشه بخواری بود

(فردوسی)

گر از تحمل من خصم شد زبون چه عجب — فلك حریف زبر دستی مدارا نیست

راد مردی مرد دانی چیست؟ — با هنرتر ز خلق دانی کیست؟
آنکه با دوستان تواند ساخت — وانکه با دشمنان تواند زیست

(ایلاقی)

اگر برد باری سر مرد میست — بنا برد باران بباید گریست

(فردوسی)

بنیرو تر آنکس که از راه دین — کند برد باری گه خشم و کین

(اسدی)

جمال مردمی درحلم باشد — کمال مردمی درحلم باشد

(ناصرخسرو)

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر — بل زصد لشکر ظفر انگیزتر

(مولوی)

زبان هرزه درایان توان بنرمی بست — که پنبه‌سرمه خاموشی جرس باشد

(صائب)

چو بر رشته کاری افتد گره — شکیبائی از جهد بیهوده به

همه کار ها از فرو بستگی — گشاید و لیکن باهستگی

(نظامی)

# اندیشه - پایان نگر

درا ینبخش : ۲ آیه‌از قرآن کریم و۱۹ سخن‌از پیشوایان‌مذاهب‌و٥٤ گفتار ازفلاسفه‌ودانشمندان جهان و ۷۰ شعر ازپاسداران سخن‌آمده .

**اولم یتفکرو فی انفسهم**

آیادرپیش‌نفوس خوداندیشه نکردند

(روم - ۸)

خداوند آیات‌خودرا برشما روشن‌بیان کند باشد که شمااندیشه کنید .

(بقره- ۲٦٦)

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

ساعتی اندیشیدن بهتراست ازهفتادسال عبادت .

پایان‌نگری نیمی‌ازمعیشت وزندگی‌باشد .

کسیکه اندیشه‌اش کم باشدسختیش فراوان‌است (حضرت‌محمد ص )

بااندیشه‌وتدبیرتیرگیهای کارروشن وآشکارشود .

اندیشه‌مردآینه راماند که مینماید کارنیک اوراز کردار زشت‌او .

اگردررفتار و کردار خویش‌اندیشه کنی درپایان گرفتار نگردی .

نیکوترین عادات‌تفکر است‌وحکمت زاده تفکر .

اندیشه‌نیک ومستقیم‌بهترین اندوخته بشراست .

ریشه خردمندی اندیشه در امور است .

اندیشه درست شخص را از لغزش باز میدارد .

آگاه باش هر آنکه بدون نگریستن در پایان امور در کارها فروشود البته خودرا دچار و گرفتار آتش بارهای بلاها و ماتمها ساخته است .

مأل بین بیدار است وغافل مغرور ودرخواب .

هر که پایان کار را بنگرد سالم ماند . (حضرت علی ع )

نیکو بیندیشید تا هدف خویش را از معاشرت بامردم دریابید

( حسن بن علی ع )

اندیشه آینه ایست که خوبیها را منعکس میگرداند وبدیها را محو میکند ؛ دل را روشنائی بخشد ؛ وبه معیشت وسعت دهد وازوی آخرت اصلاح گردد و پایان هر کار پدیدار شود .

نجات وسلامتی همواره همراه تفکر واندیشه است . (امام صادق ع )

اندیشه کن ومغز خودرا باافکار گوناگون روشن ونورانی فرمای .

(امام صادق)

☆ ✿ ☆

## فلاسفه ودانشمندان جهان

فکر یار دیرین ودوست وفادار وکهنه آشنای آدمیست ویگانه رفیق بی خوابی وتنهائی ورویهم رفته مشکل گشا وآسان ساز دشواریهاست . درپرتو نیک اندیشی میتوان بر آنچه مجهول مانده غلبه یافت . (اخلاق روحی)

اندیشه خویش نگهدار زیرا که فکر مقدمه همه کار هاست ؛ هر که را فکر صائب باشد درهمه افعال واعمال رستگار بود . (تذکرة الاولیاء)

حرف زدن بدون فکر مانند تیر اندازی بدون هدف است (فیلسوف یونانی)

کسانیکه از افکار وتخیلات عالی محرومند سعی میکنند باالفاظ قشنگ وبیان فریبنده نقائص خویش را بپوشانند . (گوته)

درباره هرچه میگوئی فکر کن ولی هرچه رافکر میکنی مگو .

(فیلسوف هندی)

ترا برای آن نیافریده اند که هر روز بهتر بخوری و بهتر بپوشی برای آن آفریده‌اند که هر روز بهتر بیندیشی (سعید نفیسی)

نیروی فکری بمراتب مؤثرتر از نیروی جسمی است. (موفو کلین)

بزبانت اجازه نده که قبل از اندیشه ات براه افتد: (شیلون)

هیچ کار بزرگ بدون فکر انجام نمیگیرد (شیخ محمد خیابانی)

قوت و قدرتیکه از اندیشه درست و حسن تدبیر آید از هیچ شجاع یگانه و دلیر فرزانه نیاید. (جواهر الاخلاق)

مردم خودشان را با هر چیز خسته میکنند مگر با تفکر و اندیشه (نیچه)

آدم میتواند دو دقیقه بدون هوا و دو هفته بدون نوشیدن آب و سه هفته بدون غذا و یك عمر بدون پول زندگی کند ولی نمیتواند یك لحظه بدون اندیشه و فکر زندگی نماید. (فرانکلن)

در تنی نحیف میتواند اندیشه‌ای بزرك مسکن گیرد. (بودا)

باخودت صحبت کن. خیلی چیزها داری که بخودت میگوئی و خیلی سئوالها داری که بایداز خودت بپرسی (اپیکتت)

دو کلمه «آری» و «نه» که تلفظشان آسان است کلماتی هستند که برای ادای آنها اندیشه و مطالعه فراوان لازم است. (پیتاگور)

الماس راجز در قعر زمین نمیتوان پیدا کرد و حقایق را جز در اعماق فکر نمیتوان یافت. (ویکتور هوگو)

کسی در نظر من بزرگ است که میتواند بین احساسات اندیشه و اندیشه‌های خود سدی ایجاد کند. (ناپلئون)

برتری مرد دانا از نادان اندیشه نیکوی او است (هوشنگ شهریار)

بشر اندیشه محض است (گاندی)

هر اندیشه شایسته‌ای بچهره انسان زیبائی می بخشد (روسکین)

عقل در وجود ما قدرتی حیرت آور دارد، چه بهتر که پیوسته اندیشه را حاکم وجود خود سازیم (گوته)

اگر همین افکار و اندیشه پریشان فلاسفه نبود امروز هم بشر مانند هزاران سال بحال توحش در غارها میزیست. (آناتول فرانس)

تمام‌شأن وعظمت انسان درفکراست . (پاسگال)

اندیشه انسان‌را ازارتکاب کارهای‌پست وزشت دورمیکند ؛ وتحمل راباو میآموزد (دکترسید ولی‌الله‌نصر)

چیزیکه‌درخیال گذشت شایدروزی محقق گردد وصورت وقوع‌یابد چه‌غالباً عالم‌خیال مقدمه‌عالم‌جمالست (دکترسیدولی‌الله‌نصر)

افکارخوب عمار و آفریننده‌هستند . (دیل کارنگی)

دیدن وحس کردن وجود داشتن است ، زندگی‌دراندیشه است .

(شکسپیر)

فکرخوب ثروتی است که هیچوقت‌دستخوش این‌وآن نمیشود ودائماً ثمرات فرح انگیز آن‌را میچینیم (لردآوبیوری)

فکر پایه‌عقل است . (دهخدا)

آدمی‌ساخته‌افکار خویش است . فرداهمان‌خواهدشد که امروز میاندیشیده است . (موریس‌مترلینك)

فقط‌بوسیله‌تفکر انسان‌مجهولات راکشف میکند . (پورکاس)

کسیکه‌کم‌فکرمیکند زیادحرف‌میزند (مثال‌فرانسوی)

درسرزمین فکرتان گنجهای‌بسیاری نهفته است . (مولفورد)

اندیشه دریائی است که مروارید آن فلسفه وفرزانگی‌است .

(یحیی برمکی)

کسیکه‌بدون‌فکرحرف‌میزندصیادی‌راماند که‌بدون‌نشانه گیری تیرخالی کند

(منتسکیو)

کسیکه دوربین نباشد گرفتار خطرهای نزدیك‌میشود . دور بینی‌کلید پیش بینی‌وپیش گیری‌است . (کنفوسیوس)

من‌باکسیکه فکر کردن را نیاموخته است ودر هر کاری نیندیشد واز خود نبرسد : آیامن‌این کار راچگونه باید بجاآورم ، آری ، چگونه من این کارراانجام بایدبدهم ، نمیخواهم‌سروکاری‌داشته‌باشم (کنفوسیوس)

هر که درباره‌اموریکه پس‌ازمدتی اتفاق‌خواهد افتادپیش ازوقت‌نیندیشد ، بزودی دچارسختیهای بسیار ناگوار خواهدشد . (کنفوسیوس)

دوراندیشی وپیش‌بینی وسیله‌ایست که با آن‌میتوان بدی‌وشر را در هسته وتخمش خفه کردوسوزاند . (کنفوسیوس)

مردحازم آنکس بود که‌ازمقابله باخصمی که طاقت‌مقابله با آن ندارد احتراز واجب شمارد . (صاب حکیم)

قبل‌ازاقدام بهرکاری قوای خود را سنجیده مقصودخود و وسائلی را که میخواهی اتخاذ کنی درنظر بگیر . (سنك)

راه گریزرا پیش‌از ستیز باید جست (ناپلئون)

مردم بردو گروهند : حازم‌وجازم . حازم آنکه پیش‌از حدوث خطرو معاینه شرچگونگی آنراشناخته باشدو آنچه دیگران درخواتیم‌کارها دانند ، او درفواتح آن‌باصابت رأی‌دیده بودوتدبیر اواخرآن دراوائل فکرت‌پرداخته (کلیله ودمنه)

حزم‌زاده خرد ودوراندیشی نتیجه‌خوبی اندیشه‌و نیکوئی تدبیراست .

(اخلاق روحی)

هر که‌بنای خویش‌برقاعدهٔ ثبات و خرد وحزم ننهد عواقب کاراومبتنی بـر ملامت ومقصودبرندامت باشد . (کلیله‌ودمنه)

کسیکه باندیشه‌آینده نیست وپایان‌کار را نمینگرد ؛ بدرد یاری ودوستی نمیخورد . (اردشیر بابکان)

اگرمتلف درآغازکار تعقل‌مآل آنرانماید ، بداغ‌افلاس مفتون‌نگردد

( علامه )

دوراندیش فرزانه‌وخردمند است‌وبی گدار بآب‌زن‌ابله وناسودمند .

( اخلاق روحی )

هرچیزرا پیش‌از وقوع‌ملاحظه کردن ومآل اندیش بودن‌کار بسیار خوبی است‌اما برای‌مصائب احتمالی آتیه‌ازامروز اندوهگین شدن‌شایسته نیست .

(دیل کارنگی)

دوراندیشیدن وپایان نگریستن درشماره‌نخست ازبرنامه حیات‌است

(اخلاق روحی)

هر که در جام گیتی نمای خرد فرجام کارها ننگرد و در مطلع اندیشه مخلص یاد نکند همیشه پراکنده دل و آسیمه سر و بی سامان کار باشد (مرزبان نامه)

پایان نگر کسی است که آنچه را در دست دارد نگاهدارد و کار امروز بفردا نیفکند (ثعالبی نیشابوری)

در دنیا دو نیرو هست شمشیر و تدبیر . بیشتر اوقات شمشیر مغلوب تدبیر شده است . ( افلاطون )

تدبیر همیشه بر شمشیر غلبه میکند . ( ناپلئون )

تفکر در عاقبت هر کار باعث رستگاری است . ( سقراط )

☆ ☆ ☆

## پاسداران سخن

گرهمی خواهی سلامت از ضرر / چشم از اول بند و پایان را نگر

( مولوی )

تا نکنی جای قدم استوار / پای منه در طلب هیچ کار

درهمه کاریکه برائی نخست / رخنه بیرون شدنش کن درست

(نظامی)

چنین گفت با بچه جنگی پلنگ / که‌ای پر هنر بچه تیز چنگ

ندانسته در کار تندی مکن / بیندیش و بنگر ز سر تا به بن

باغاز گر کار خود ننگری / بفرجام ناچار کیفر بری

(فردوسی)

بباید عاقبت اندیش بودن / برون از خویش و هم با خویش بودن

(ناصرخسرو)

چشم اگر داری تو کورانه میا / ور نداری چشم دست آور عصا

آن عصای حزم واستدلال را / چون نداری دیده میکن پیشوا

ورعصای حزم واستدلال نیست / بی عصا کش برسر هر ره مایست

گام زانسان نه که نابینا نهد / تا که پا از سنگ واز چه وارهد

لرز لرزان و بترس و احتیاط — می نهد پاتا نیفتد در خباط
(مولوی)

هر آنگو بهر کار بیند ز پیش — پشیمان نگردد ز کردار خویش
بسر چاره کار باید گزید — که آسان تر بن چاره آید پدید
(اسدی طوسی)

بآغاز کار خودار ننگری — بفرجام ناچار کیفر بری
(فردوسی)

هر که اول بنگرد پایان کار — اندر آخر او نگردد شرمسار
(مولوی)

بهر کاری سر رشته نگهدار — عنان یکبارگی از دست مگذار
بهرجائی که خواهی درشدن را — نگه کن راه بیرون آمدن را
بدان ره را و آنگه رهبری کن — ندیده راه ترك داوری کن
(ناصر خسرو)

مرد باید که باب مقصد خویش — می گشاید بعقل و می بندد
رفتن بی مراد نستاید — گفتن پر گزاف نپسندد
ابر باشد که یاوه می گرید — برق باشد که خیره می خندد
(        )

آن یکی گوید که در این هفت روز — نیست آب وهست ریك پای سوز
آن دگر گوید دروغ است این بدان — که بهر شب چشمه ای بینی روان
حزم آن باشد که بر گیری تو آب — تا رهی از ترس و باشی در صواب
گر بود در راه آب آن را بریز — ور نباشد وای بر مرد ستیز
(مولوی)

بدخل و خرج خود هردم نظر کن — چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن
(        )

چه نیکو متاعی است کار آگهی — کزین نقد عالم مبادا تهی
ز عالم کسی سر بر آرد بلند — که در عار عالم بود هوشمند

بیازی نپیماید این راه را — نگه دارد از دزد بنگاه را
میفکن گول گرچه خوار آیدت — که هنگام سرما بکار آیدت
کسی بر گریوه ز سر ما بمرد — که از کاهلی جامه باخود نبرد
( نظامی )

چون بکاری پا گذاری ایپسر — عاقبت اندیش اگر داری هنر
در نگر پس را بعقل و پیش را — تا چو پروانه نسوزی خویش را
(      )

هر که اول بین بود اعمی بود — هر که آخر بین چه بامعنی بود
چشم آخر بین تواند دید راست — چشم اول بین غرور است وخطاست
هر که آخر بین تراو مسعودتر — هر که اول بین تراو مطرود تر
عاقلان خود نوحه ها پیشین کنند — جاهلان آخر بسر بر میزنند
حکم چون بر عاقبت اندیشی است — پادشاهی بنده درویشی است
آخر این اقرار خواهی کردهین — هم ز اول روز آخر را ببین
میتوانی دید آخر را مکن — چشم آخر بینت راکور و کهن
هر که آخر بین تراو مسعود وار — نبودش هردم بره رفتن عثار
( مولوی )

چشم روشن ساز از اندیشه‌ها — کارها بین ز ابتدا تا انتها
عاقلی جز پیش بینی بیش نیست — وای آنکو عاقبت اندیش نیست
( مولوی )

آدمیرا ز فکرت و تدبیر — آهنش زر شود پلاس حریر
ره بسامان کارخویش برد — جهد خود با زمانه پیش برد
(      )

بیك تدبیر نیکو آن توانکرد — که نتوان باسپاه بی گران کرد
برائی لشکری رابشکنی پشت — به‌شمشیری یکی تاده توان کشت
(      )

چشم فکرت تیزدان بینای پیش — که خدایش سرمه کرد از کحل خویش
آنکسانیکه درون پرفکر تند — بی سپاه و چنگ بر نصرت زدند
( مولوی )

هر چه اندیشه ات مصفا تر     راه مقصود تو مهیا تر
بر اموری که پیچ در پیچ است     باسر انگشت فکرت آن هیچ است
(     )

طول فکرت بر تو بنماید رهی     آنچنان راهی که پیش آید شهی
آنچه درصد سال خواهد آمدن     مینماید در زمانت بی سخن
(     )

از سر فکر و روی اندیشه     در جهان قائم است هر پیشه
صیقلی ساز سینه را از فکر     تاشود نقش قلب نکته بکر
(     )

باستواری اندیشه کوش درتدبیر     که از تردد و وسواس صد خلل زاید
ثبات رای نماید جمال کار درست     در آب جنبان صورت درست ننماید
(     )

فکرت نیکو چو بر دل روی داد     آدمی زان میرسد بر هر مراد
درب فکرت زن که در بازت کند     پر فکرت زن که شهبازت کند
(     )

سر راستی دانش آمد نخست     خنك آنکه ز آغاز انجام جست
(فردوسی)

ای برادر تو همه اندیشه ای     ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر گل است اندیشه تو گلشنی     ور بود خاری تو هیمه گلخنی
(مولوی)

از تفکر آدمی ممتاز گشت     باقوای ایزدی دمساز گشت
فکر نیکو روح ما را شهپر است     سوی کاخ لایزالی رهبر است
سرنوشتت زاده افکار تو است     فکر بد سر چشمه ادبار تست
فکر نیکو عقل را رهبین کند     زندگی را خرم و خوشبین کند
پرتو فکر خدائی بشر     زنگ بد بختی زداید سر بسر
مهر بی پایان و فکر نیک و پاک     میبرندت بر فلك زین توده خاك
فکر نیکو جلوه ذات خدا است     پرتوی از آفتاب و روح ماست
(کاظم زاده ایرانشهر)

# کەنگاش نەوودن - مشورت کردن

درابن بخش ۲ آیه از قرآن کریم و ۱۸ سخن از پیشوایان مذاهب و ۱۷ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۴۳ شعر از پاسداران سخن آمده .

## وامرهم شوری بینهم

کارها را بمشورت یکدیگر انجام بدهید.
( شوری ۳۶ )

درامورات با آنها مشورت کن وچون تصمیم بر کار گرفتی بر خدا توکل کن که خدا آنانکه براو اعتماد کنند دوست میدارد ( آل عمران - ۱۵۳ )

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

هیچ پشتیبانی استوار تر ازمشورت نیست .

---

هر کس در کارهای خود بادیگران مشورت کند دچار تباهی نشود .
طرف مشورت باید امین باشد .

---

مشورت کردن حدی چند دارد که هر کس آن را نداند مضرت مشورت برایش بیش ازمنفعت آن است : اول کسیکه با اومشورت میکند عاقل باشد . دوم آزادومتدین باشدسوم دوست ویار و برادر اوباشد . چهارم آنکه اورا بر تمام سرخود مطلع گرداند که اوهم مانندخود تمام جهات آن امر را بداند؛ اگر عاقل است از رای اومنتفع میشوی واگر آزاد ودیندار است آنچه حق

سعی است بجامیآورد واگریار ودوست‌دارتواست چون رازخودرا بااو گفتی آن‌را افشانمیکند . (حضرت محمدص)

مشورت کننده ازسقوط بیراهه افتادن‌محفوظ است ومستبد برأی دربیراهه میافتد .

---

مشورت کن درکارهاباخردمندان تاایمن گردی ازملامت و پشیمانی .

---

باجماعتی که ازخدا میترسند مشورت کن .

---

من‌از مسلمانی که بااومشورت کنند وآنچه‌خیراو رادرآن داندنگویدبیزارم

---

هرکه‌مخالفت مشورت کرد سرگردان شد .

---

دولتی‌چون خرد ، فقری‌چون نادانی ، میراثی مانند ادب ؛ یاوری مانند مشورت پیدانمیشود .

---

مشورت کنید وافکارخود راباهم بسنجید تااز میانه‌آنها راستی‌زائیده شود

---

بلندپایه ترین‌مردم‌درخردواندیشه کسی استکه‌خودرا ازمشورت بینیازنداند

---

همانادستور بمشورت داده‌شده زیرا کسیکه ازاو مشورت‌میکنند‌درآن‌عمل بی‌آلایش وپاک‌است ورأی مشورت کننده آلوده‌بمیل‌ها واغراض است ،

---

هرکه ترادر مشورت‌خود امین‌شمارد براماتت اوخیانت روا مدار ، بادقت مشاورین راره‌نماباش .

---

بامردی مشورت کن که دارای‌تجربه‌باشد .

---

هرکه درمهمات باخردمندان مشاوره کند شریك‌عقل آنها میشود .

---

پیش‌ازآنکه‌عزم‌کاری کنی‌مشورت کن وپیش‌ازآنکه‌قدم‌درکاری‌نهی‌بیندیش (حضرت‌علی ع)

☆ ☆ ☆

## فلاسفه وداشمندان

باکسانیکه براه‌دیگری میروندمشورت کردن بیفایده است‌ونشان بی‌خردی است . (کنفوسیوس)

باپیران مشورت کن وباخردسالان نیزشرم مدار . (لقمان‌حکیم)

وقتی طلب‌مشورت کند ازتودشمن برهنه کن برای او نصح رابعلت آنکه باستشاره بیرون‌می‌رود ازعداوت توبسوی دوستی‌تو ( افلاطون )

چون‌تراشغلی پیش آید هرچندتراکفایت آن‌باشد مستبد برأی خودمباش که‌هر که مستبد برأی‌بود پشیمان شود وازمشورت کردن عیب مدار امابا پیران‌عاقل ودوستان مشفق ( کیکاوس )

خردمند اگرچه عاقل‌بود ازمشورت مستغنی‌نیست وجنگی اگر چه زورمند است‌از حیلت‌مستغنی‌نگردد (بوعلی‌سینا)

درجولانگاه‌زندگانی گاهی برخی پیچید گیها روآور میکردد که تنهاخرد یك کس بگشایش آن‌توانائی ندارد . (اخلاق‌روحی)

اگرمرد ازقوت عزم‌خویش مساعدتی تمام نیابد ، تنی‌چند بگزیند هرچه ناصحتر وفاضلتر که‌وی‌را بازمینمایندعیبهای‌کاروی ، بااین‌ناصحان مشاوره کندتاروی صواب آن رابنمایند . (تاریخ بیهقی)

خودرائی خوئی است بس نکوهیده وهر کاریکه بنیان‌آن براستبداد رأی باشدمانندنقش کردن برآب‌وفریب خوردن ازسرابست . ( اخلاق‌روحی)

هر که بخودرائی واستبدادزندگی کند وروی از استمداد مشاورت مشفقان ناصح‌ورفیقان صالح بگرداند ؛ روزگار جز ناکامی‌پیش اونیاورد .

( مرزبان نامه )

کسیکه‌مشورت میکندخویشتن رادرراحتی می‌افکند ودیگران‌را درتعب .

( بلناس حکیم )

مشورتکن باپیران وازاستشاره باخردسالان نیزشرم مدار که عقلامشاورت رابآن مشابهت کرده‌اند که گوهری‌درصحرائی مفقودشده باشد وجماعتی‌از وضیع وشریف‌در طلب آن بجستجو باشند وبرحسب اتفاق‌جسته شودبتوسط طفلی‌ده‌سپار . ( جواهر الاخلاق )

چون ازتومشورت کنند جواب مده مگربعد ازتفکر واندیشه بسیارتاکمیت رأی خودرابراه صواب‌دانی ، واگر چه دشمنان باشند نبایدبدیشان خیانت

کنی یافرو گذار نمائی برای ایشان ازخیر خواهی و مصلحت آنچه میدانی .
( جواهر الاخلاق )

باعاقل مشورت کن که رأی او خالی ازهوی نفسانی است و بانادان شور مکن زیرا که او تابع هوای نفس باشد ؛ مشورت مکن باآنکه محاط زمانست بلکه مشورت کن باآنکه محیط بزمان بوده باشد . ( سقراط )

وقتی دشمن ازتو استشاره کرد رأی خودرا مشوب بغرض مکن زیراکه او با مشورت کردن ازعداوت بدوستی تووارد شده است . اگر بخواهی طبع کسی رابشناسی بااو مشورت کن تابعدل وجور وشراو واقف گردی ( افلاطون )

بادشمن نیز باید مشورت کرد تاپایه دشمنی او معلوم گردد . (سقراط)

وقتی بادوستان خودصحبت میکنیم در اثنای سخن چیزهای تازه ای برایمان کشف میشود که اگرتنها فکرمیکردیم هیچوقت بآن نمی رسیدیم .
(لرد آویبوری)

مشورت باهزار کس کن ورازخود بایکی مگو . (امثال وحکم دهخدا)

☆ ☆ ☆

## پاسداران سخن

ای برادر یار دانائی بجوی
ماجرای مشورت با او بگوی

مشورت ادراک و هشیاری دهد
عقل‌ها مرعقل رایاری دهد

میکند دانا در چاره پدید
رأی او بربسته‌ها آمد کلید
« مولوی »

عقل قوت گیرد از عقل دگر
پیشه گر کامل شوداز پیشه گر
« مولوی »

درمشورت را چرا بسته ای
مگر مذهب عقل را جامدی

نه ارباب فطنت چنین کرده اند
که : رایان خیر من الواحدی
« »

هنرمند شایسته بخت ور نپیچد ز رأی خردمند سر
اگر زیرکی کار هشیار کن بعقل دگر عقل خود یار کن

« ازمرزبان نامه »

بهر کار بـا کاردان رازگـو درچاره از رأی او باز جـو
زدن بـاخداونـد فرهنك رأی بفرهنك باشد ترا رهنمای

« »

مشورت میکرد شخصی با کسی کز تردد وارهد وز محبسی
گفت ای خوشنام غیر من بجوی ماجرای مشورت با او بگوی
من عدوم مرترا بامن مپیچ نبود ازرأی عدو فیروز هیچ
رو کسی جو که ترا او هست دوست دوست بهر دوست بی شك خیرجواست
من ترا بی هیچ شکی دشمنم من تراکی ره نمایم رهزنم
گفت من دانم ترا ای بوالحسن که توئی دیرینه دشمن دار مـن
لیك مردی عاقلی و معنوی عقل تو نگذاردت که کج روی

«مولوی»

رومپیچ ازمشورت زیرا که ارباب خرد مشورت را پیشکار اهل دولت گفته اند

« »

مشورت کن با گروه صالحان بر پیمبر امر شاور هم بدان
امرهم شوری برای آن بود کز تشاور سهو و کژ کمتر بود

«مولوی»

فتحی که جهان از او گشادند در بازوی مشورت نهادنـد
گر عقل تو عقده میگشاید با ناخن شور خوشتر آیـد

« نظامی »

بهر کار با کاردان راز گوی درچاره ازرأی او باز جوی
زدن باخداوند فرهنك رأی بفرهنك باشد تو را رهنمای

« فردوسی »

هر که بیمشورت کند تـدبیر غالباً بر هدف نیاید تیر

بیخ بی مشورت چو بنشانی | بر نیارد بجز پشیمانی
« »

بنای کار خود ار با مشاورت ننهی | نه حق شرع گذاری نه داد عدل دهی
مکن غرور و بکن مشورت باهل خرد | که در مشاورت از سهو و از خلل برهی
« »

هر که دانسته است بسیاری | نکند بی مشاورت کاری
شد پیمبر بمشورت مأمور | تا نداری تو خویشتن معذور
« »

زهر چه با تو نمایند مشورت مردم | مکن خیانت اگر دوست است یا دشمن
بده بروی سئوالاتشان جواب صواب | ز دوست تیشه مگیر و ز خصم ریشه مکن
( )

گفت پیغمبر بکن ای رأی زن | مشورت کالمستشار موتمن
هست اندر مشورت بی اعتبار | یاد کن با دیده خود دید یار
عقل را با عقل دیگر یار کن | امرهم شوری بخوان و کار کن
امرهم شورا بخوان اندصحف | مشورت میکن مکن با ناز اف
امرشاورهم برای آن بود | کز تشاور سهو و کژ کمتر بود
« مولوی »

گویند که بی مشاورت کار مکن | الحق سخنی خوش است انکار مکن
لیکن بکسیکه از غمت غم نخورد | گر در ز دهن بریزد اظهار مکن
«صفوت»

با دو عاقل هوی نیا میزد | یك هوی از دو عقل بگریزد
با خرد مند ساز داد و ستد | که قویتر شود خرد ز خرد
با بهان رأی زن ز بهر بهی | کز دو عقل از عقیله‌ای برهی
«سنائی»

مزن رأی با تنك دست از نیاز | که جز راه بد ناردت پیش باز
«اسدی»

# شادزیستن - گشاده‌روئی

درین ابخش ۲ آیه‌ازقرآن کریم و۵ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳۱ گفتار از فلاسفه‌ودانشمندان جهان و ۲۸ شعر از پاسداران سخن آمده .

**فرحین بما اتیهم‌الله من فضله**

بفضل ورحمتی که خداوند نصیب آنها گردانیده‌شادمانند .

( آل‌عمران - ۱۷۰ )

ای‌رسول بخلق بگو شما باید بفضل ورحمت‌خدا شادمان شوید که آن بهتر ومفیدتراست ازثروتی که برخود اندوخته‌میکنید . ( یونس-۵۷ )

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

دلتنگ مباش‌چه دلتنگی بهره‌ترا ازدنیا وآخرت باز میدارد .

---

محبوب‌ترین اعمال‌درنزد خداشادی دردل‌مؤمن‌وارد کردن‌است .

---

خدای‌تعالی گشاده‌روی وآسان گیررا دوست‌دارد .

---

لبخندزدن تو برروی برادرانت برای‌توصدقه است. (حضرت‌محمدص

آنگاه که‌دلهارا نشاط‌واقبال‌نیست ازنوافل‌درگذرید ( علی‌ع )

دل‌شادمان‌ومسرورخاصیت نوش‌دارودارد . ( حضرت‌سلیمان )

## فلاسفه و دانشمندان جهان

شادمانی عبارت است از پروراندن و نشوونمودادن عالیترین صفات و خصائص انسانی . ( ارسطو )

هر قدر میتوانی شادزندگی کن و هرگز فکر بیهوده بمغز راه نده چون سلامتیت تباه میشود ( دیکنز )

افتادید بسیار خوب ، چه خواهدشد ؟ باچهره بشاش برخیزید ، درافتادن ضرری متصور نیست بدبختی درعجز و درماند کیست (دیل کارنگی)

هیچ مال چون تندرستی نیست وهیچ نعمت چون دلخوشی وشادزیستن ( لقمان)

دنیامتعلق بکسانی است که از آن استفاده ولذت میبرند و مردم مسرور و شادمان صاحبان ومالکان حقیقی آن بشمارمیروند . (اسمایلز )

خوشی وشادمانی انسان دراینست که نیروی خالقه ومبدعه خودرا ازقوه بفعل آورد . ( بر کسون )

شادمانی برای من عبارت از آنست که نیرو واستعدادهای درونی خودرا بحد کمال نشو ونمودهم وکامل کنم (ناپلئون)

نشاط وشادمانی درمانی است که طبیعت مجاناً برای مداوای مادر اختیارما گذارده است . (بوریس ساخالوف)

سرور وخوشحالی یاحزن وملالت شخص بسته بمیل واراده خوداواست ( دکترجانسون)

انسان در آغوش خوشبختی خوشبختی راجستجومیکند . ( دشتی )

موج بدبختی هرقدر بلندوقوی باشد شادی همیشه یك گوشه خشك پیداخواهد کرد که آنجا بنشیند و اگرهم پیدا نکند شنا کردن رایاد خواهد گرفت ( سپوژرون )

خنده طبیعی فریادموتور نیرومند بدن است درحالتیکه گریه نماینده ضعف و ناتوانی میباشد . (آناتول فرانس )

خنده بهترین اسلحه جنگ بازندگی است . ( آناتول فرانس )

اندوه ، مرگ روح است وشادی ، زندگی آن ( وینه )

شادمانی درخانه‌ای است که مهرومحبت در آن مسکن دارد . ( شکسپیر )

من هرروزصبح خوشحال پای بدنیامیگذارم . (ادیت دارطان )

تماشای جهان لذتبخش وزندگانی آمیخته باشادکامی وشیرینی است.

( اخلاق روحی )

جامه‌سعادتمندان ونیکبختان‌را ازدوچیز بافته‌اند : تارش‌را ازی‌خوشخوئی ونیکوکاری پودش‌را ازسازگاری‌ومردم‌داری ( اردشیربابکان )

مردمان دل‌زنده‌وبانشاط هرسختی ودشواری‌را ازپیش رانده‌ویك تنه گره گشای‌هرمشکلند . ( اخلاق روحی )

اشکهای‌دیگران رامبدل بنگاههای پر ازشادی نمودن بهترین خوشبختی‌هااست

( بودا )

انسان بوسیله بر آوردن تمایلات خودنمیتواند به‌نشاط وشادمانی برسدبلکه درصورتی میتواند بآن سرچشمه راه‌یابدکه پای برسر این تمایلات بگذارد .

( اندره گید )

نشاط ونیکبختی افرادانسان دوسردارد یکسر آن متصل بوجود خودآنها وسردیگر آن متصل باجتماع است ( دکتررضازاده‌شفق )

سه گونه‌شادی مایه‌خوشبختی وسه گونه شادی‌دیگرمایه بدبختی است .شادی ازتسلط برنفس بوسیله تربیت وهنرشادی ازگفتگو کردن درباره فضایل دیگران ، وشادی ازداشتن‌دوستان لایق ونیك‌سیرت ؛ سودبخش است‌لیکن شادی ازمال‌وجاه وشادی ازتنبلی وسرگردانی وشادی‌ازشکم‌پرستی زیان بارمی آورد . ( کنفوسیوس )

گذارش جهان هرچه‌باشد توهمیشه‌خندان باش‌توخندان باش‌تاجهانت‌خندان نماید .

---

بگوش دل‌خودبخوانید که همیشه ازشادی دیگران‌شادشوید .

---

جهان آئینه‌ایست که شمارا آنگونه که هستیدجلوه دهدا گر بخندیدخندانتان نمایدوا گر باچهره ناخوش‌بدان‌بنگریداو نیز چهره دژم‌پدید کند (پوشه)

هنگامیکه انسان بموانع‌ازروی خنده‌وتحقیر نگاه کند تقریباًازبین‌رفته‌است

( ژبو نژور )

هر کس عادت داشته باشد به جنبه خوب وقایع وحوادث نگاه کند این عادت او ازسالی هزارلیره عایدی بهتر و گرانبهاتر است .   (دکتر جانسون)

وقتی مریضی بیکی ازاطباء مراجعه کرد طبیب پس ازمعاینه کامل بوی گفت معالجه تو فقط خنده وخوشحالی است .   (ویلیام اشتین)

تبسم یعنی هدیه‌ای از نفیس‌ترین گنجینه وجود که دل وقلب است برای سایرین ارائه‌داشتن .   (آناتول فرانس)

☆ ☆ ☆

## پاسداران سخن

چو شادی بکاهد بکاهد روان
خرد گردد اندرمیان ناتوان
(فردوسی)

همان بهتر که دایم شاد باشیم
زهر درد و غمی آزاد باشیم

بخوش روئی وخوش خوئی درایام
همی رو تا شوی خوشدل درانجام

اگر خوشدل شوی درشادمانی
بماند شادمانی جاودانی
(ناصرخسرو)

چنین گفت خرم دلی رهنمای
که خوشی گزین زین سپنجی سرای

سرآینده باش و فزاینده باش
شب وروز بارامش وخنده باش
(فردوسی)

قوی شدم بامیدو غنی شدم بنشاط
دلم گرفت قرارو غمم رسید بسر
(        )

بکوشید تا رنجها کم کنید
دل غمگنان شاد و خرم کنید

چو روزی بشادی همی بگذرد
خردمند مردم چرا غم خورد
(فردوسی)

گره باهر کسی مفکن بر ابرو
چه بدتر باشد ازطبع ترش رو

مپندار از لب خندان زیان است
که خندان روی ازاهل جنانست
(ناصرخسرو)

خود را شگفته دار بهر حالتی که هست خونیکه میخوری بدل روزگار کن

( صائب )

دست در دامن شادی زن و در نوبت گل در کش از دست غم و اندوه گیتی دامن
غم بکی میوه تلخ است از او هیچ مخور وان درختی که غم آرد بر و از بیخ بکن
در دل اندیشه مدار از شب آبستن از آنک کس نداند که " چه میزایداین آبستن

( محمود خان ملك الشعراء )

بادل خونین لب خندان بیاور همچو جام
نی گرت زخمی رسد چون چنگ آئی درخروش

(حافظ)

جهان غم نیرزد بشادی گرای نه از بهر غم کرده اند این سرای
جهان از پی شادی و دلخوشی است نه از بهر بیداد محنت کشی است
نباید بخود برستم داشتن نباید بخود درد وغم داشتن
بیا تا نشینیم و شادی کنیم دمی در جهان کیقبادی کنیم
دلی را که سرمایه زندگیست بتلخی سپردن نه فرخندگیست

( نظامی )

بشادی نشین وهمه کام جوی اگر کام دل یافتی نام جوی

( فردوسی )

چون عمر بسر رسد چه بغداد چه بلخ پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی از سلخ بغره آید از غره بسلخ

( خیام )

تا کی دلت از چرخ حزین خواهد، بود بامحنت و درد همنشین خواهد بود
خوش باش که روزگار پیش از من و تو تا بود چنین و بود و چنین خواهد بود

( هلالی جغتائی )

نه این فلك بی بن و بی خواهد ماند نه نعش بنات و نه جدی خواهد ماند
خوش باش و بخور باده که اندر دوران نه جام و نه میخواره نه می خواهد ماند

( مهدی نراقی )

# خەوشی - کم گفتاری

در اینبخش : ۱ آیه‌از قرآن کریم و ۲٤ سخن‌از پیشوایان‌مذاهب‌و۲۸ گفتار ازفلاسفه‌ودانشمندان جهان و ۹۸ شعر ازپاسداران سخن آمده .

**مایلفظ من‌قول‌الالدیه‌رقیب‌عتید**

سخن ازخیر وشر برزبان نیاورده جز آنکه همانندم رقیب وعتید بر(نوشتن وعقاب) آن آماده‌اند . (ق ـ۱۸)

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

گفته‌های بیهوده‌را فروگذار وبیش‌ازآنچه نیازمندی سخن‌مگو .

---

آسایش آدمی درزندان کردن زبان‌است .

---

خەوشی‌طلا راماندو سخن گفتن نقره‌را .

---

برتو باد که‌بسیار خەوش‌باشی چه‌خاموشی شیطان‌را دور گرداند وترادر امرونیتت کمک‌نماید .

---

خوشابحال آنکسکه‌زیادتی زبان‌رانگهدارد وزیادتی مال‌را بمصرف‌رساند

---

خاموشی آرایش داناو پوشش نادان‌است .

---

خاموشی پیشوای اخلاق‌است .

هیچ چیز بیش از زبان شایسته زندان رفتن نیست . ( حضرت محمد ص )
خوش باد آنکه خاموشی گزیند مگر در ذکر خدا .

درخزینه نهان کن زبان خود را چنانکه خزینه میکنی طلا و نقره خود را .

از پر گوئی بپرهیز که لغزش فراوان بار آورد و آزردگی تولید کند .

خاموشی در تو جامه وقار میپوشاند و ترا از اعتذار گفتار ناشایسته دور میدارد

خاموشی بوستان تفکر و اندیشه است .

تا تو سخن نگفته‌ای اختیار آن را در دست داری ولی وقتی گفتی تو در اختیار آن هستی

کسیکه حرف میزند میکارد و آنکه میشنود درو میکند .

زبان درنده ایست اگر رها کنی گوینده و شنونده را بدرد .

خاموشی آرایش دانش و نشان بردباری است .

زبان خردمند در پشت قلبش است و قلب احمق پشت زبانش

چون عقل زیادی گیرد کلام اندك شود .

کسیکه زبانش را نگهدارد بیارانش افزوده شود .

کسیکه گفتارش زیاد است خطایش فراوان است .

کسیکه گفتارش فراوان است ملامت زده است .

(حضرت علی ع)

خموشی دری از درهای حکمت است .

خموشی محبت را بسوی خود میکشاند و بر هر هدفی راهنمای خوبی است
(حضرت رضا ع )

زبان را نگهدار از کلامیکه ترا در آن چاره هست ؛ خصوصاً وقتیکه شنونده قابل شنیدن سخن صواب نبوده و با تو همراهی نکند . (امام صادق ع )

☆ ✿ ☆

## فلاسفه و دانشمندان جهان

اگر سخن چون نقره است خاموشی چون زر پر بها است . (لقمان حکیم)

خموشی هم پرده عورت جهل است و هم شکوه عظمت دانائی (مرزبان نامه)

گاهی سکوت بیش از تمام حرفها مقصود را بیان میکند (مونتسکیو)

چیزی بگو که ارزش آن بیش از خاموشی باشد (فیلسوف یونانی)

پرحرفی و پر گوئی مجال تفکر را از انسان میگیرد. (پاسکال)

اگر واقعاً پی ببریم هر کلمه‌ای که از دهان ما خارج میشود بمنزله سنگی است که در بنای دوستی و دشمنی بکار میرود آنوقت تا میتوانیم سعی خواهیم کرد که سخن بیهوده و بی ارزش از دهاما خارج نشود. (دکتر ماردن)

یا خاموش باش یا حرفی بزن که از خاموشی بهتر باشد (فیثاغورث)

سکوت و خاموشی بهتر از آنستکه انسان حقیقت را با عباراتی خشن و ناپسندیده بیان کند و یك ظرف طعام لذیذ را با چاشنی بدمزه خراب و فاسد نماید.
(سن فرانسیس دوسالز)

بعداز حرف سکوت بزرگترین قوه در دنیااست. (متفکر فرانسوی)

همه کس اگر قادر بگفتن سخنان دلنشین نباشد اقلا از حفظ سکوت عاجز نخواهد بود ( )

اندیشه کردن که چگویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم (بوذرجمهر)

عاقلترین خلق جهان کسی است که بیشتر اوقات مهر سکوت برلب دارد و سخن گفتن شخصی را فرض بود که از خاموشی او خلل در دین پدید آید
(جواهر الاخلاق)

خاموشی کسوت عورت نادان است و شکوه و عظمت دانشمندان.

(جواهر الاخلاق)

دانا چو طبله عطار است خاموش و هنرنمای، و نادان چون طبل غازی بلند آوازو میان تهی. (سعدی)

هرگز پشیمان نشده‌ام از آنچه نگفته‌ام و بسا گفته که از پشیمانی آن درخاك وخون خفته‌ام (کسری)

قدرت من بر نا گفته بیش از آن است که بر گفته، یعنی آنچه نگفته‌ام بتوانم گفت و آنچه گفته‌ام نتوانم نهفت ( قیصر )

بسیار باشد که پریشانی گفتن سخت‌تر بود از پریشانی نهفتن (خاقان‌چین)

هرحرف که از زبان من‌جسته است‌دست‌تصرف‌مرا ازخود بسته‌است وهرچه نگفته‌ام مالك‌اویم اگرخواهم بگویم (بهارستان جامی) (ملك‌هند)

میانه‌روی درسخن دال‌است برقوت خصلت وشعور پر گو بیمایه است «از میان‌تهی بانك میزندخشخاش» (دکتر سید ولی‌الله نصر)

ای‌پسر من‌مراقب‌باش که به‌خاموشی عادت کنی‌من‌ازسکوت هیچگه نادم‌نشدم لیکن‌بسیار وقت‌سخن گفتم وپشیمانی بردم (لقمان)

درمجالس بیشترسکوت اختیار کنید وزاید برحاجت‌سخن‌نرانید تاازحسدو غضب دیگران آسوده‌بمانید (اسکولاب)

ادای یك جمله کوچك دوستی های دیرینه را مبدل بدشمنی کرده و حتی تقدیرمملکت هائی‌را دگر گون ساخته (بتنام)

یادرست حرف‌بزن یاعاقلانه‌سکوت کن (ژرژهر برت)

اندیشه کردن که چه گویم بهتر از پشیمانی خوردن که چرا گفتم (سعدی)

اگرپشیمان باشی‌ازنگفتن به که‌پشیمان باشی‌از گفتن (جامع التمثیل)

نیکوسخنی بایدتاازخاموشی‌به باشد (ابوسعید ابوالخیر)

نادان رابهتراز خاموشی‌نیست واگراین بدانستی‌نادان نبودی «سعدی»

اگرخاموش باشی‌تادیگران بسخنت‌آرند ، بهتر که‌سخن گوئی وخاموشت کنند

( سقراط )

## پاسداران سخن

| | |
|---|---|
| یك اندرز پیرانه‌ای پیر گفت | که‌بافیض حق‌روح اوبادجفت |
| خمش‌باش‌وربا‌حدیثت‌خوشی‌است | بگوآنچه‌رابهترازخامشی است |
| سخن گرسرائی چودر خوشاب | حسودش خطا خواندو ناصواب |
| ولی خامشی را همین است سود | که ایمن نشینی ز کید |
| سخن‌خوش‌خموشی‌از آن بهتراست | که گفتن‌زروخامشی گوهراست |

«وصال شیرازی»

ایکه ازعالم معنی خبری نیست ترا　　بهتر ازمهر خموشی هنری نیست ترا

«صائب»

ما درس جز حدیث خموشی نخوانده ایم　　در بزم ما اشاره کم از قیل و قال نیست

«فاتح گیلانی»

باشد کمال صحبت آئینه خاموشی　　تا حرف میزنی دل دا ناشکسته است

«فدائی تکلو»

زخاموشی بریدم من زبان هرزه گویان را

دو لب برهم نهادم کار شمشیر دو دم کردم

«مجذوب همدانی»

آنقدر فیضی که من از بی زبانی برده ام　　ترسم آخر شکر خاموشی کند گویا مرا

«واعظ قزوینی»

خموش هر که شد از قال و قیل وارستست　　نمیزنند دری را که از برون بسته است

«صائب»

زهر که بدشنوم در جواب خاموشم　　در این معامله استاد لب بود گوشم

«سهامی»

سکوت قلعه مرداست و حرف لغزش پا　　زقلعه ای که بیفتی ببین کجا افتی

«رکنای مسیح»

ندارد هیچکس غیر از زبان خویش بدگوئی

تو تا لب بسته ای راه سخن بسته است بدگو را

«راقمی»

درفتنه بستن زبان بستن است　　که گیتی به نیك و بد آ بستن است

پشیمان زگفتار دیدم بسی　　پشیمان نگشت از خموشی کسی

صدف زان سبب گشت گوهر فروش　　که از پای تا سر همه گشت گوش

رهائی همه جا بکم گفتن است　　در از رشته ایمن بنا سفتن است

(خسرو دهلوی)

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی　　چیزی که نپرسند تو از پیش مگوی

دادند دو گوش و یك زبان از آغاز یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی
«باباافضل»

ترا خامشی ای خداوند هوش وقار است و نااهل را پرده پوش
«سعدی»

ازخلق زراه تیز هوشی نرهی وزخود زره سخن فروشی نرهی
زین هردو بدین دو گر بکوشی نرهی ازخلق وزخود بجز خموشی نرهی
«سنائی»

خاموشی رابسی خواص است خاموش زنیك و بد خلاص است
«داعی شیرازی»

آب سخن زفیض خموشی شود گهر این راز سر بمهر ز دریا بمارسید
(رونقی همدانی»

تاچند سخن تراشی ورنده زنی تاکی بهدف تیر پراکنده زنی
گر یك سبق از علم خموشی دانی بسیار بر این گفت وشنو خنده زنی
« روز مهان شیرازی »

سخن چون رفت بیرون از دهن عریان بدن باشد
خموشی جامه چسبان بالای سخن باشد
« سابق

کم گوی ومگوی هرچه دانی لب دوخته دار تا توانی
بس سر که فتاده زبان است بایك نقطه زبان زیان است
آنقدر رواست گفتن آن کاید ضرراز نگفتن آن
نادان بسر زبان نهد دل در قلب بود زبان عاقل
« ایرج »

گر سخن همه سیم است چون زر است خاموشی
سعی کن گرت هوش است زر بسیم نفروشی
« وامق یزدی »

تات نپرسند همی باش گوش تات نخوانند همی باش لنك
« مسعود سعد »

با حکمی سخنوری میگفت — که نداری زبان همه گوشی
هم زحکمت بگوی چیزی گفت — حکمتی نیست به زخاموشی

« »

زبان در دهان ای خردمند چیست — کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی — که گوهر فروش است یا پیله‌ور

«سعدی»

کسی را که مغزش بود پرشتاب — فراوان سخن باشد و دیر یاب
زدانش چو جان ترا مایه نیست — به از خامشی هیچ پیرایه نیست

« مرزبان‌نامه »

با آنکه سخن بلطف آب است — کم گفتن این سخن صواب است
کم گوی و گزیده گوی چو ندر — تا ز اندك آن جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد — آن خشت بود که پر توان زد

«نظامی»

هیچ عاقل را شنیدستی که بگزیند بطبع
نیش بر جدوار و سم بر شهد و حنظل بر شکر
پیش ارباب خرد اولی زاطناب اختصار
نزد اهل دانش احسن از مطول مختصر

«فتحعلی خان صبا»

از سخن پردر مکن همچون صدف هر گوش را
قفل گوهر ساز یاقوت زمرد پوش را
در جواب هر سئوالی حاجت گفتار نیست
چشم بینا عذر میخواهد لب خاموش را

«شیخ ابوالقاسم گازرونی»

اگر بچشم حقیقت نظر کنی بسخن — بضاعتی است که گه سود و گه زیان دارد
ولی بسی است که گوینده را بیك لفظی — دهد بباد هر آندم که بر زبان آرد

« از تاریخ نگارستان »

اندرین دیر سپنجی یاد گیر این چهار چیز تا بماند رخت قدرت در جهان کهنه نو
تا نخواهندت مخواه و تا نبخشند تمگیر تا نپرسندت مگوی و تا نخوانندت مرو

« شوریده »

بچین شد پیش پیری مرد هشیار که ما را از حقیقت کن خبردار
جوابش داد آن پیر طریقت که ده چیز است در معنی حقیقت
بگویم تا تو گر نیکو نیوشی یکی کم گفتن است و نه خموشی
چو چشمه تا بکی در جوش باشی که دریا گردی ار خاموش باشی

«شیخ عطار»

در سخن در ببایدت سفتن ورنه گنگی به از سخن گفتن

« »

خموشی پرده دار راز آمد نه مانند سخن غماز آمد
ولی آنجا که باشد جای گفتار خموشی آورد صد نقص در کار
اگر بایست دایم بود خاموش زبان بودی عبث بی حاصل و گوش
ترازوئی که باشد بهر انگشت بود سنجیدن کافور از آن زشت

«وحشی»

نگاهدار زبان تا بدوزخت نبرند که از زبان بتر اندر جهان زیانی نیست

«سعدی»

بگفتا اگر در فشاند کسی خموشی ببسیار از آن خوشتر است
خردمند خامش بود چون صدف اگر خود درونش همه گوهر است

«ابن یمین»

بر خموشی گفتگوی پوچ کردن اختیار بهر کاغذ باد مصحف را مجزا کردنست

( صائب )

جاهل ز خموشی مگر از عیب بر آید جز بستن لب نیست دوا بوی دهان را

( مصاحب نائینی)

بغیر مهر خموشی که می فزاید عمر که دیده است گره رشته را دراز کند

( صائب )

سخن گرچه سیم است لیکن خموشی بود در ناسفته ای سرور من
گرت هست اجبار از بهر گفتن تو گفتار کن سفته آنگاه دم‌زن
(سید یحیی برقعی)

چون گل بدل افروخته میباید بود چون غنچه بلب دوخته میباید بود
چون هست وبال ما سخن گفتن ما چون شمع زبان سوخته میباید بود
(عطار)

کم گو که سخن بود چو در مکنون گردد ز کمی قیمت این در افزون
تنگی دهن از آن پسندیده بود تاحرف از آن شمرده آید بیرون
(واعظ قزوینی)

گفت آفت سر است و خموشی خلاص جان دراختیار از این دو یکی تن مخیر است
(اثیرالدین اخسیکی)

خنده رسوا مینماید پسته بی‌مغز را چون نداری مایه از لاف سخن خاموش باش
(صائب تبریزی)

زدانش چو جان ترا مایه نیست به از خاموشی هیچ پیرایه نیست
هر آنکس که دانش فراموش کند زبان راز گفتار خاموش کند
مگوی آن سخن کاندر آن سود نیست کز آن آتشت بهره جز دود نیست
چو در انجمن مرد خامش بود از آن خامشی دل برامش بود
سپردن بدانای گوینده گوش بتن توشه یابی بدل رأی و هوش
(فردوسی)

چون نداری کمال و فضل آن به که زبان دردهن نگهداری
آدمیرا زبان فضیحه کند جوز بی مغز را سبکباری
(سعدی)

مستمع چون نیست خاموشی به است نکته از نااهل اگر پوشی به است
هر که از نا گفتنیها شد خموش در پشیمانی دلش نامد بجوش
(مولوی)

به پیری رسیدم دراقصای یونان بدو گفتم ای آنکه باعقل و هوشی
چه بهتر بمردم بهر حال گفتا اگر راست پرسی خموشی خموشی
( )

در سخن جلدی مکن خاموش باش
کمترک جنبان زبان و گوش باش
اینچنین گفتند اکابر درجهان
راحة الانسان فی حفظ اللسان
(        )

زبان بسیار سر برباد داده است
زبان سر را عدوی خانه زاداست
نشد خاموش کبک کوهساری
از آن شد طعمه باز شکاری
(        )

دهان را زنا گفتنیها بشوی
که بسیار گفتن برد بردآبروی
از آن مرد دانــا دهان دوخته
که بیند که شمع از زبان سوخته
(جواهر الاخلاق)

# راز داری

در اینبخش ۱ آیه از قرآن کریم و ٦ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۱ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ٦۲ شعر از پاسداران سخن آمده .

**یا ایها الذین آمنو لا تتخذوا بطانة من دونکم لا یالونکم خبالا ودوما عنتم قد بدت البغضاء من افواههم و ماتخفی صدورهم**

ای اهل ایمان فرامگیرید غیر را همراز، تا افشای ضمائر خود کنید برایشان ، و کوتاهی نکنند بکشف آن در افساد کار شما و مایلند شما در رنج و سختی باشید و ظاهر شد دشمنی و عداوت از دهنهای ایشان و آنچه پنهان دارد سینه‌های شما بزرگتر و بهتر است از آنچه بر زبان برانید (آل عمران - ۱۱۸)

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

درکارهای خود از راز پوشی کمك بجوئید . (حضرت محمد ص)

کسیکه نتواند راز خودرا بپوشاند از نهفتن راز دیگران ناتوانتر است .

گسیکه راز خودرا بپوشاند اختیار در دست اوست .

پیروزی در پایان نگری است ، و پایان نگری در پایداری تدبیر و پایداری تدبیر در نگاهداشتن راز (حضرت علی ع)

اسرار خویش را بکسی مگو زیرا سینه‌ای که از حفظ راز خود بستوه آید نباید از حوصله بیگانگان انتظار امانت داشته باشد .

راز موقع دوستی را در زمان دشمنی ابراز نمودن دور از شهامت و اخلاق جوانمردی است ( حضرت صادق ع)

## فلاسفه و دانشمندان جهان

رازی که پنهان خواهی با کسی درمیان منه اگرچه دوست مخلص باشد که مر آن دوست را نیز دوستان مخلص باشد . ( سعدی )

اسرار شخص حال زندانیان را دارند که چون رها شوند تسلط بر آنها غیر میسر است (شوپنهاور)

چه بسا مردمانی که بزشك ببالین خود میخوانند درصورتیکه محتاج بیکنفر رازدار و ندیم هستند که درد دل آنها را بشنوند . (دیل کارنگی)

هر سخن که از زندان دهان بجست و هر تیری که از قبضه کمان پرید پوشانیدن آن سخن و باز آوردن آن تیر دست ندهد . (کلیله و دمنه)

هر کس که بر از دیگران آگاه گشت اگر آن راز را بگشاید ، بمانند آنست که بخیانت و نا بکرداری آلوده شده باشد . ( اخلاق روحی )

صاحبدلی را گفتند چگونه راز نگاه میداری ؟ گفت : نخست ویرا در زندان سینه جای داده وسپس بگور دل میسپارمش ( اخلاق روحی )

راز با مرد ساده دل و بسیار گوی و پراکنده صحبت مگوی که این طایفه از مردم بر تحفظ و کتمان آن قادر نباشند . مبادا که ناگاه از وعای خاطر او ترشحی پدید آید و زبان که سفیر ضمیر است سست و بیدستوری او کلمه‌ای که نباید گفتن بگوید و سبب هلاك قومی گردد . ( مرزبان نامه )

یکبار پشیمان نشدم بر اینکه چرا گفتم ، ولی بارها ندامت بردم بر آنچه گفتم
( انوشیروان )

کتمان اسرار را دوفایده متضمن است اگر اندیشه بنفاذ رسد ظفر بنجاح پیوندد وا گر تقدیر مساعدت ننماید ، سلامت ماند از عیب و منقصت
(کلیله و دمنه)

زبان عاقل دل او است ، که گوش هیچکس بدان راه نجوید و دل جاهل زبان او بود که هر چه در دل دارد با همه کس بگوید ، و مرد کم تجربه آنستکه اغیار را از اسرار خویش باخبر سازد و راز خود را با کسی درمیان نهد که بحفظ و ستر آن نپردازد .
( جواهر الاخلاق )

سرپوشی و خودداری دو روح بزرگ معاشرتست و بدون آن معاشرت دوام نکرده و باعث اختلاف و کدورت گردد
( دکتر سید ولی الله نصر )

مخفی داشتن سر علامت عقل است و اشاعه آن نشان بی عقلی . مخفی داشتن سر خود موجب رسیدن بمراد است ، و کتمان سر غیر نشانه امانت ؛ اسرار دیگران را فاش مکن همانطوری که دوست داری راز ترا فاش ننمایند . فاش نکردن اسرار مردم دلیل کرامت نفس و بلندی همت است . وقتی خود قادر بر نگاهداری سر خود نیستی پس چه توقع از دیگران داری .
(سقراط )

هر چیز را که نگهبان بیشتر بود استوارتر گردد مگر راز که نگهدار آن هر چند زیاد باشد آشکارتر گردد .
( افلاطون )

هر آنسریکه داری با دوست درمیان منه چه دانی وقتی دشمن گردد و هر گزندی که توانی بدشمن مرسان که باشد وقتی دوست گردد .
( سعدی )

اگر خواهی رازتو دشمن نداند بادوست مگوی
( انوشیروان )

اگر خواهی ستوده تر مردمان باشی با آنکه خرد از او نهان باشد نهان خویش آشکار مکن
(قابوسنامه)

راز با مردم ساده دل و بسیار گو و میخواره و پراکنده صحبت مگوی که این طایفه از مردم بر تحفظ و کتمان آن قادر نباشند
( مرزبان نامه )

راز چیزی است که بلای آن درمحافظت است و هلاك آن در افشاء
( مرزبان نامه )

از نزدیکی بکسیکه قادر بحفظ اسرار ورموز زندگی خودنیست پرهیز نما
(افلاطون)

قویترین رکن بنای مودت کتمان اسرار دوستان است . (بزرگمهر)

چگونه باور کنیم که دیگری راز ما را نگهداری خواهد کرد درصورتیکه
خودمان از نگهداریش عاجز بودیم . ( لاروشفوکولد )

☆ ☆ ☆

## پاسداران سخن

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجاب بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
( حافظ )

هر گاه ترا دوست کند محرم راز ازدل بزبان ولب میار آنرا باز
سریکه زدوست ای برادر شنوی گر سر برود نزد کسی فاش مساز
( )

آن شنیدم که گفت دمسازی با رفیقی از آن خود رازی
گفت این راز را نگوئی باز گفت من کی شنیده ام زتو راز
شرری بود در هوا افسرد در توزاد این زمان و درمن مرد
(سنائی)

غلامی باطبق میرفت خاموش طبق را سر بپوشیده بسر پوش
یکی گفتا چه داری برطبق تو مکن گژی بگو بامن بحق تو
غلامش گفت ای سر گشته خاموش چرا پوشیده اند این را بسرپوش
زروی عقل اگر بایستی این راز که تو دانستئی بودی سرش باز
( شیخ عطار )

نکته ای کان جست ناگه ازدهان همچو تیری دان که رفت آن از کمان
وانگرددازره آن تیر ای پسر بند باید کرد سیلی راز سر
(مولوی)

نگهبان سرت گشته است اسرار اگر سر بایدت روسر نگهدار

زبان در بسته بهتر سر نهفته
نماند سر چوشداسرار گفته
(ناصرخسرو)

تاشناسی گهر یار خویش
طرح مکن گوهر اسرار خویش
لب مگشا گرچه درو نوشهاست
کزپس دیوار بسی گوشهاست
(نظامی)

نگر تاسخندان دهقان چه گفت
که‌راز دل آندید کودل نهفت
هرآنگه که بیگانه شدخویش تو
بدانست رازکم وبیش تو
ازاو خویشتن را نگهدار باش
شب وروز بیدار وهشیار باش
(فردوسی)

اگر دانش‌ودین تراهست کیش
مگوتاتوانی بکس‌راز خویش
چنین گفت‌دانا که‌راز است گنج
نهان به بود گنج مفزای رنج
(محمد بدائعی بلخی)

سخن هیچ مسرای باراز دار
کـه‌اورا بودنیز همسازویار
چو رازت بشهر آشکارا شود
دل بخردت بیمدارا شود
(فردوسی)

اگر کام‌خواهی دراین آب‌و گل
نگو تاتوانی بکس راز دل
مگوراز دل هیچ اگر نشنوی
ازآن گفتن‌آخر پشیمان‌شوی
(سعدی)

من‌در میان راز باهر کسی
که‌جاسوس همکاسه دیدم بسی
ازاین آشنایان بیگانه خوی
دوروئی‌نگر یك زبانی مجوی
اگرجز تودا‌ند که‌عزم توچیست
برآن رأی‌ودانش‌بباید گریست
(سعدی)

جان‌من بشنوسخن باکس‌مگر اسرارخویش
وربگفتی بهرتـو بس‌فتنه‌ها پیدا کنـد
چون‌تونتوانیکه‌راز خویشتن پنهان کنی
پس‌چرا رنجی گرآن‌را دیگیری‌افشا کند
( )

نیك سهلست راز پنهـان کـرد — گفته چون شد نگفته نتوان کرد
شرط عقلست صبر تیر انداز — چونکه رفت از کمان نیاید باز

خاموشی به که ضمیر دل خویش — با کسی گوئی گوئی که مگوی
ای سلیم آب ز سرچشمه ببند — که چه پر شد نتوان بست بجوی
( سعدی )

چنان گو راز خود با بهترین دوست — که پنداری که دشمن تر کست او است
مگو با دوست میگویم چه باك است — که گر دشمن شود بیم هلاك است
( )

چنین فرمود خسرو با سپهدار — که گر سر بایدت سر را نگهدار
مگو ناگفتنی در پیش اغیار — نه با اغیار با محرم ترین یار
( )

ایدوست مگو سر دل خویش بکس — آینه دل تیره مگردان بهوس
چون غنچه زبان در پس لب دار نگاه — تاچند کنی هرزه درائی چو جرس
( )

هر گاه خلل بکار تو یابد راه — میکوش کز آن کسی نگردد آگاه
از خصم بپوش تا نگردد او شاد — با دوست مگو مرتبت خویش مکاه
( )

چونکه ترا دوست کند رازدار — طرح مکن گوهر اسرار یار
آب صفت هرچه شنیدی بشوی — آینه‌سان هر چه ببینی مگوی
( )

چون شنیدی راز کس با کس مگوی — ور کنند از تو بلا به جستجوی
گوش آنکس نوشد اسرار جلال — کو چو سوسن صد زبان افتاد لال
(جواهر الاخلاق)

سر طلبی تیغ زبانی مکـن — روز مشو رازفشانـی مکـن
گر بکنی راز کسان آشکار — بخت خورد بر سر تو زینهار
(نظامی)

پرده‌دراست آنچه‌دراین‌عالم است　　راز تراهم دل تو محرم است
مصلحت تست زبان زیر کام　　تیغ پسندیده بود درنیام
چون دل تو بند ندارد بر آن　　بندچه جوئی زدل دیگران
(نظامی)

شنیدم که چیزی بوده استوار　　که او را نگهبان بودبی‌شمار
مگرراز کانگاه پنهان بود　　که‌اورا یکی‌تن نگهبان بود
(از کلمات علیه)

بدوست گرچه‌عزیز است راز دل مگشای　　که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز
( سعدی )

چونکه اسرارت‌نهان‌دردل‌شود　　آن‌مرادت زود تر حاصل‌شود
گفت پیغمبر که‌هر که سر نهفت　　زود گردد بامراد خویش جفت
دانه‌ها چون‌درزمین پنهان شود　　سر آن‌سر سبزی بستان شود
زرو نقره گر نبودندی نهان　　پرورش کی یافتندی زیر کان
راز باید ازبدان پنهان کنی　　بلکه پنهانش زیار جان کنی
باکسی‌از نیك وبدمگشای راز　　سرخودباجان خود میدار باز
(مولوی )

رازی که بجز یار نخواهی‌شود آگاه　　هشدار که گوشی پس دیوار نباشد
(سیدعلی اکبر برقعی )

## دوست

در این بخش ۳ آیه از قرآن کریم و ۳۵ سخن از پیشوایان مذاهب و ۵۲ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۶۶ شعر از پاسداران سخن آمده

**و جعل بینکم مودة و رحمة**

وقرار داد خداوند بین شما دوستی و مهربانی را (روم - ۲۰)

امیداست که خدادوستی میان‌شما ودشمنانتان برقرار گرداندو خدابرهر کار قادراست . ( ممتحنه - ۷ )

وای برمن ایکاش که فلان (مردفاسق) را دوست نمیگرفتم که رفاقت‌او از پیروی‌قرآن ورسول‌حق مرامحروم‌ساخت (فرقان- ۲۸)

☆ ☆ ☆

### پیشوایان مذاهب

بهترین کارها پس‌ازایمان بخدادوستی بامردم‌است .

---

آنکه باتو دردوستی‌میزندباوی‌ره دوستی گیر که اینگونه‌دوستی‌پایدارتر است .

---

ازدوستی میانه‌نگهدار که شایددوست روزی دشمن‌شود .

---

دین‌مرد دین‌دوست اوست‌پس بنگرید باکه دوستی میکند .

---

دوستیهای دیرینه پسندیده خداباشد .

آنکس که ترا برای چیزی دوست گیرد ، چون آن نتوانی بر آورد دشمن دارد .

وقتی با کسی دوست شدی با او مجادله و رقابت مکن و بر او برتری مجوی و از هیچکس درباره او مپرس چه ممکن است یکی از دشمنان او برخوری و سخن درباره وی بخطا گوید و میان شمارا تفرقه اندازد .

تلخی اشکی که دست یکدوست آنرا پاك نکند زایل شدنی نیست .

هر که خدا برایش نیکی خواهد دوست پارسا بوی عطا کند .

دو دوست چون دو دستند که آلایش یکدیگر رامیشویند .

چه خیانتی بالاتر از اینکه با دوست خویش سخن گوئی او ترا راستگو پندارد درحالیکه تو دروغگو باشی .

بزیارت دوستان خود کمتر رو تا دوستی میانه تو و ایشان فزونی گیرد .

چشم بمال مردم نداشته باش تا در دوستی تو بکوشند (حضرت محمد ص)

ناتوانترین مردم کسی استکه از تحصیل دوستان ناتوان باشد و ناتوانتر از او کسی استکه دوست یافته شده را ازدست بدهد .

دوستی بخویش نیازمند نیست ولیکن خویشی بدوستی احتیاج شدیدی دارد

دوستان یك نفسند فقط جسمهای ایشان ازهم جدا است .

غریب کسی است که دوست ندارد

دوستی نزدیکترین خویش ورحم است .

دوستان بهنگام دشواری آزمایش میشوند .

انسان در زندگی اجتماعی از دوست بی نیاز نیست و از آنجائیکه نعمت دوست بس گرانبها وشریف است بیشتر دستخوش آفت وحادثه میباشد .

دوست حقیقی آنست که پشت سر دوست هم صدیق باشد .

دوست حقیقی آنست که در سه حال دوست خود را حفظ کند یکی درهنگام سختی که بر او پیش آید دوم در غیاب او سوم پس از وفاتش .

کسیکه دوستان خود را برای لغزشی براند بی یار میماند .

آنکه کس ترا دوست میدارد از راه بد منحرف کند :

دوستی و محبت بیست ساله خویشاوندی است .

دوستی با دوستان خود چنانکن که اگر روزی دشمن تو شوند ترا زیان نرسانند ودشمنی با دشمنان چنانکن که اگر روزی دوست توشوند از تو کینه نداشته باشند .

اگر مردمانرا از دنیا مرامها و مطلوبهای بیشمار است مطلوب و کوشش من تنها بدست آوردن دوست باوفا است .

هر آینه نیت کنی که با مردم دوست و مهربان باشی خداوند رحمتش را بر تو نازل کند ( حضرت امیر ع )

بهترین دوست تو آنکسی است که عیوب تر نزد تو هدیه فرستد .

بررسی حال مردم نکن والا بی دوست مانی .

سزوار نیست باسه کس دوستی : فاجر ـ احمق ـ دروغگو .

بر تو باد بدوستی و برادری راست گفتاران که آنها پس انداز وخزینه تواند ؛

هنگام آسایش و گشاده دستی ، وسپر تواند نزد بلاو محنت .

صداقت ودوستی حدودی چنددارد : اول آنکه آشکارا و نهانش با تو یکی باشد دوم آنکه زینت ترا زینت خود ، وعیب ترا عیب خود بداند . سوم آنکه اگر مالی یاحکومتی بدست آورد رفتار خودرا باتو تغییر ندهد . چهارم آنکه هرچه که ازدستش برآید از تودریغ ندارد . پنجم آنکه درموقع بلا و سختی ترک یاری تو نکند وترا بخود وانگذارد .

آنانکه سفها و نادانان را بدوستی گیرند خوار و بیمقدار شوند .

(امام صادق ع)

آن برادریکه در توانگری دم ازبرابری میزند وبهنگام درویشی برادر گوید همنشین منحوس وناستوده است . ( امام باقر ع )

## فلاسفه و دانشمندان جهان

دوستی نعمت گرانبهائی است ، خوشبختی را دو برابر میکند و بدبختی تخفیف میدهد . ( شکسپیر )

مردم گمان میکنند تنها دوستی اشخاص بزرگ ومعروف برایشان مفید است در صورتیکه اشخاص حقیر هم بنوبه خود میتوانند برای ما مفید باشند وافق حیاتمان را بنور محبت روشن کنند .

---

یکی از بزرگترین مسرات دنیا این است که گروهی دوستان در یکجا جمع شوند وساعات فراغت را بسخنان شیرین ودلپذیر بگذرانند .

(لرد آویبوری)

دوست را زود دشمن توانکرد امادشمن را دوست گردانیدن دشوار بود

( قابوسنامه )

برای ثروتمند تشخیص دوست از دشمن سخت است زیرا همه محض ثروتش خود را دوست او بشمار میآورند . (ساردو)

بهترین وسیله برای رفع دشمنان ازدیاد دوستان است ( بیزمارك )

دوست حقیقی بزرگترین نعمتها است . ( برنارد شاو )

بدوستی که بعد از عشق بین دو نفر حکمفرما میشود باید عقیده داشت

( الکساندر دوما )

کسیرا که همساز وهطراز تو نیست بدوستی مپذیر . ( کنفوسیوس )

سه نوع دوستی هست که درهمه جا باارزش و سودبخش است ، وسه نوع دوستی دیگر است که زیان و پشیمانی میدهد . دوستی با کسانیکه در دوستی خود پایدار و باوفا هستند ، وبا کسانیکه درستکار وراستگویند ، وبا آنانکه تجربه‌های بسیار دارند ، سودبخش است . لیکن دوستی با مردمان چاپلوس ودورو ویاوه گو بدبختی ورسوائی بار آورد . ( کنفوسیوس )

دوستیکه از تو بدون حجت گله‌مند شود بدوستی آن اعتماد مکن .

( قابوس بن وشمگیر )

بانیکان وبدان دوستی کن ، بانیکان بدل وبابدان بزبان . ( کیکاوس )

بادوستان بخوی ایشان زیست کن ؛ وچون آنمقدار مال نداشته باشی که به دوستان بذل کنی از خوشروئی وخوشخوئی باایشان تقصیر مکن که هم بدانصفت ترا دوست خواهند داشت . (لقمان حکیم)

چون دوستی اختیار کنی درحال غضب ویرا امتحان کن اگر باانصاف باشد دوستی راشایدوا گرنه ازوی برحذر باش . (لقمان)

دوست تو کسی استکه هر گاه کلمه حق از توبشنود خشمناك نشود .

(فیثاغورث)

دوستانرا همیشه ثنا گوی که دوستی از ثنا خیزدچنانکه عداوت از قدح و هیجا

(سقراط حکیم)

دوست صادق آن است که درغم وشادی ماشریك باشد ، خوشبختی مارا دو برابر کند ویك نیمه رنجمان را بدوش بکشد . (بایکن)

همان قدر که دشمنان زیادند دوستان کم وانگشت شمارند پیدا کردن یك دوست از مشکلترین کارها است ، اگر پیدا کردید قدر آنرا بدانید .

(لرد آویبوری)

بمن بگو باچه کسانی دوست ورفیق هستی تابگویم که چگونه آدمی هستی

(امرسون)

باهمه کس دوستی مکن زیرامجبور میشوی صداقت نداشته باشی .

(بتیا گرای)

صفات هر کس مربوط بحسنات ونقائص اخلاقی دوستان اوست (کارلایل)

پرسیدم دوست بهتر است یابرادر ؟ گفت : دوست برادری است که انسان مطابق میل خود انتخاب میکند (امیل فاگه)

همانطور که عشقهای حقیقی کمیاب است دوستیهای حقیقی نیز کمیاب است

(لاروشفوکو)

دوست مثل درشکه در روز بارانی کمیاب است . (ولتر)

مردم هر کدام آرزوئی دارند یکی مال میخواهدویکی جمال ودیگری افتخار ولی بعقیده من یك دوست خوب از تمام اینها بهتر است . (سقراط)

دوستان دو گونه اند : یکی آنانکه همیشه شمارا میخندانند ، از ایشان خیری نخواهیددید دیگر آنانکه عیب شمارا میگویند وشمارا بتفکر وامیدارند قدر ایشانرا بدانید . (ابو العلاء مصری)

نشان دوست نیکو آنست که خطای تو بپوشد و تراپند دهد و راز آشکارا نکند (بوعلی سینا)

دوستیرا که بعمری فراچنگ آرند نشاید که بیکدم بیاندازند. (سعدی)

زخمیرا که معشوق میزند بدست دوست میتوان مرهم گذاشت لیکن درد بی دوستیرا هیچ معشوقی نمیتواند دوا کند. (محمد حجازی)

دوستی هنگامیکه به مرحله کمال رسید با کوچکترین رنجشی داستان گله آغاز میگردد (دیل کارنگی)

دوستی مانند ماه است وقتی نیفزاید میکاهد.

دوستیکه از او سودی بتو نرسد از دشمنی او نیز ترا زیانی نخواهد رسید.

(کیقباد)

آنکه در دوستی ترا ستایش کند بچیزی که در تو نباشد در دشمنی نیز بدگوئی کند بچیزی که در تو نیست. (داراب شهریار)

اگر دوست خود را با دشمن بینی خاطر گران مدار چرا که اگر با تو دوست است نگذارد دشمن تو اندیشه بد نماید و آزار رساند و اگر دوست نباشد چنین کسی را بدشمن ارزانی دار. (اشك دهم)

نباید از دوست بیش از آنچه از بوی گل و نسیم صبح میتوان خواست توقع داشت. (محمد حجازی)

دوست از دوست حق گله گذاری دارد، گله گذاری دلیل دوستی و علاقه بدوام حسن مناسبات است. ( )

گشادن عقده های درون در پیش دوستان دو تأثیر دارد: یکی آنکه شادی را دو برابر میکند و دیگر آنکه غم را بدو نیم میسازد؛ زیرا آنکس که دوستان را در شادی خویش انباز میکند سرور خاطرش بیشتر میشود و آنکه غم دل بیاری موافق میگوید بار اندوه خویش را سبکتر خواهد یافت.

(فرانسیس بایگون)

برای برقراری روابط دوستانه طرح و حل اختلافات مفید تر از سرپوش گذاردن بروی آنها است. (سولون)

دوستان خود را بتعجیل تدارک مکن و آنانرا بتعجیل از خود دور مساز
(سولون)

دوستی ازدواج روح است و در آن طلاق وجدائی جایز نیست . (ولتر)

دوست استفاده جو وسایه همیشه تاموقعیکه آفتاب میدرخشد در اطرافت دیده میشود (بنیامین فرانکلن)

مال بروز سختی بکار آید ودوست بهنگام محنت . (مرزبان نامه)

همه چیز میگذرد حتی صحبت ها و بوسه ها و در بر گرفتن ها وسایر تظاهرات عشق جسمانی ، امارشته دوستی دوروح که یکبار همدیگر را در آغوش کشیده و بحقیقت یکدیگر را شناخته اند هر گز گسیخته نمیشود (رومن رولاند)

هرچه دوستان یکرنك بیشتر باشند امیدواری بزندگی فزونتر است .
(اخلاق روحی)

هزار دوست اندك بود و یك دشمن بسیار (ابوسعید ابوالخیر)

دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند (سعدی)

ای پسر اول چیزی که پس از ایمان بخدا در طلب آن سعی خواهی کرد دوست باوفا و صالح بوده باشد زیرا که آن مانند درخت خرما باشد اگر در سایه آن نشینی ترا سایه افکند و اگر از هیزم آن بخواهی ترا منتفع سازد و اگر از میوه آن بخوری گوارا و پاکیزه مییابی (لقمان)

اگر دوست تو مرتکب خطائی شد از دوستی او صرف نظر مکن زیرا که انسان درمعرض خطااست تامیتوانی دوست برای خودت آماده کن نه از برای مالت
(فیثاغورث)

برای دوست خود یکدفعه تمام محبت خود را اظاهر مکن زیرا هروقت اندك تغییری مشاهده کرد ترا دشمن میدارد . (سقراط)

در نزد من مقام دوست بالاتر است از خزانه ها و اندوخته پادشاهان و هر آنچه در زیر آسمانست ، زیرا مال و اسباب دنیا بصاحبش در گرفتاریها آن فایده را نمیبخشد که از دوست باوفا انتظار دارد و بدست آید . دوست درظاهر غیر است لیکن عالم اتحاد ترا او و اورا تو کرده است . (سقراط)

انسان نیازمند است بدوست درخوشوقتی وبد حالی زیرا که درحال خوشی مؤانست و مصاحبت خواهدو زمانیکه بدحال و گرفتار است معاونت جوید (ارسطو)

چنانکه شفای بدن با دواها باشد نشاط و بقای نفس نیز بادوستان بود پس زیاد گردانید دوستان خود را (زینون حکیم)

هزاران دوست اندك است و یك دشمن بسیار (ابوسعیدابوالخیر)

دلگیرترین جایگاه خانه دوست بی خوددوست باشد . (کشف المحجوب)

## پاسداران سخن

بکاشانه غم ببزم سرور مباش از رفیق خردمند دور
که دنیا و هر قدرو نعمت دراو است نباشد به از نعمت روی دوست

---

باصدق وصفاباش بیاران عزیز میساز فدای راه ایشان همه چیز
هرچند بود عزیز جان در نظرت چون یار طلب کند فدا کن آن نیز
( )

---

دوست را کس بیك بدی نفروخت بهر کیکی گلیم نتوان سوخت
گر نخواهی دل از ندامت پر ببدی از رفیق نیك مبر
(سنائی)

گفت حکیمیکه مفرح بود آب و می ولحن خوش و بوستان
لیك نباشد بر ارباب عقل هیچ مفرح چو رخ دوستان

---

خواهیکه بود همه مرادت حاصل ازدوست نبایدت که باشی غافل
چون هست مدار عیش عالم برفیق روصحبت یاری بطلب صافی دل

---

بی یاورواعوان نرسد دست بمقصود انسان همه محتاج بیارندو باحباب
بی همنفسی خوش نتوان زیست بگیتی بی دست شناور نتوان رست زغرقاب

---

آن رفیقیکه باتو دوست بود زیوردین و زینت دنیا است
نعمت دهر اگر چه بسیاراست نعمتی بهتر از رفیق کجا است
(از جواهر الاخلاق)

یار میازار که بس بیکس است هر که مراورا بجهان یار نیست
زینهمه نعمت که دراین عالم است هیچ به از یار وفادار نیست
( )

داودنبی چو بر گشادی اسرار گفتی پسر اپند من از دل مگذار
اندك شمر ار دوست تراهست هزار ور دشمن تو یکی است بسیار شمار
( یوسفی )

بد کسی دانکه دوست کم دارد زان بتر چو نگرفت بگذارد
( سنائی )

دنیاخوش است و مال عزیز است و تن شریف
لیکن رفیق از همه چیزی مقدم است (از کلمات علیه)

دوست آنست کو معایب دوست همچو آیینه رو برو گوید
نه که چون شانه باهزار زبان درقفا رفته مو بمو گوید
(نشانی دهلوی)

دوستا نرا بگاه سود و زیان بتوان دید و آزمود توان (سنائی)
مرا بعلت بیگانگی زخویش مران که دوستان وفادار بهتر از خویشند
(سعدی)

دوست بدنیا و آخرت نتوان داد صحبت یوسف به از دراهم معدود
( سعدی )

دوست راچیست به زنامه دوست نامه دوست حاکی از دل اوست
(سنائی)

دوست گیری دگر زدست مده عهد را عادت شکست مده
(اوحدی)

نیاید که بدپیشه باشدت دوست که هر کس چنانت گمارد که اوست
(اسدی)

راد مردی بدهر دانی چیست باهنر توز خلق دانی کیست
آنکه بادوستان تواند ساخت وانکه بادشمنان تواند زیست
( بدیع الدین ترکو )

چون نیست امید عمر از شام بچاشت — باری همه تخم نیکوئی باید کاشت
چون عالم را بکس نخواهند گذاشت — باری دل دوستان نگه باید داشت

(خیام)

با دشمن و دوست گر شدی نرم چو موم — چون نقش نگین شوی مکن شرم چو موم
با خصم همیشه باش سر سخت چو سنك — با دوست همیشه باش دل نرم چو موم

( فرخی یزدی )

در ضمیر ما نمیگنجد بغیر از دوست کس — هر دو عالم دشمن ما باد ما را دوست بس

(اوحدی)

گردنیی و عاقبت بیارند — کین هر دو بگیر و دوست بگذار
ما یوسف خود نمیفروشیم — تو سیم سپید خود نگهدار

( سعدی )

دمی با دوست در خلوت به از صد سال در عشرت
من آزادی نمیخواهم که با یوسف بزندانم

(سعدی)

تکیه بر دوستی ساخته خلق مکن — این بنائی است که ناساخته زیروزبر است

( صائب )

دانا که برای دوستان در کار است — پیوسته ز شاخ عمر برخوردار است
هرچند ترا دولت و نصرت یار است — صد دوست کم است و دشمنی بسیار است

( میبدی )

آن دوست که دیدنش بیاراید چشم — بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
ما را ز برای دیدنش باید چشم — گر دوست نبیند بچه کار آید چشم

(شیخ ابوالحسن خرقانی)

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد — نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد

( حافظ )

بکاینات از آئینه سینه صافتریم — بدوستیش سپردیم هر که دشمن ما است

( جلال اسیر )

دوستان در بوستان چون عزم گلچیدن کنید
اول از یاران دور افتاده یاد من کنید

(سالك یزدی)

از مروت نیست گل دادن بدست دوستان — تا توان خواری ز راه دشمنان برداشتن
(میرزا سعید قمشهٔ)

مقصد ز کاخ و طره ایوان نگاشتن — کاشانه‌های سر بفلك برفراشتن
گلهای رنك رنك و درختان میوه‌دار — در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن
دانی که چیست تا بمراد دل اندر آن — یك لحظه دوستی بتوان شاد داشتن
ور نه چگونه آدم عاقل بنا کند — از گل عمارتی که بباید گذاشتن
(سنائی)

از دشمنان برند شکایت بپیش دوست — چون دوست دشمن است شکایت کجا برم
(اظهری)

ز دوستان دورنگم همیشه دل تنك است — فدای همت آن دشمنی که یکرنك است
(حجاب یزدی)

از دوست بدشمن نتوان برد شکایت — از دوست جفا به که ز اغیار رحمابت
(سید جلال یزدی)

از آندم من این نکته کردم درست — که گفتند پیشینیان از نخست
که خاصیت آدمی دوستی است — بجز دوستی در جهان هیچ نیست
(حسن وثوق)

بصد سال یکدوست آید بدست — بیکروز دشمن توانکرد شست
چو دستت رسد دوستانرا بپای — که تا در غم آرند مهرت بجای
همه دوستانرا بمهر اندرون — گه خشم و سختی کنید آزمون
(اسدی طوسی)

نداری دریغ آنچه داری ز دوست — اگر دیده خواهد اگر مغز و پوست
اگر دوست با دوست گیرد شمار — نباید که باشد میانجی بکار
(فردوسی)

براه دوستی آنکس قدم تواند زد — که رنج خود طلبد از برای راحت دوست
(حافظ)

دوست مشمار آنکه در نعمت زند — لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست — در پریشانحالی و درماندگی
(سعدی)

# دنیاداری - توانگری

درین بخش ۲ آیه از قرآن کریم و ۲۶ سخن از
پیشوایان مذاهب و ۳۴ گفتار از فلاسفه و دانشمندان
جهان و ۵۹ شعر از پاسداران سخن آمده .

**و لاتنس نصیبک من الدنیا**

بهره ات را از (لذات و نعم حلال) دنیا
فراموش مکن . (قصص - ۷۷)

ثروت و فرزندان آرایش و زینت زندگی دنیا است (کهف - ٤٦)

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

ثروت دنیا نیکوترین شتر راهواری است گروندگانرا .

---

خوبترین شما کسی استکه دنیای خودرا برای آخرت از دست ندهد ، و نه آخرت را برای دنیا .

---

عزت دنیا به ثروت است و عزت آخرت با عمال نیک .

---

نیکوترین ثروتها آن است که درراه بایسته بدست آید ودردهش و بخشش بکاررود و بدترین ثروتها آنکه بنابایست حاصل گردد ودر کار بزه و ناروا شود .

---

خنک آن بینوای شکیبائیکه ملکوت آسمانرا مینگرد .

---

نزدیک است که بینوائی بکفر کشیده شود .

---

نیازمند بیشتر بیبهره ماند . ( حضرت محمد ص )

توانگری درغربت وطن است وتهی دستی دروطن غربت .

مردم فرزندان دنیایند ، نبایدسرزنش کرد فرزندی رابدوست داشتن مادر

بکوش درآبادانی دنیای خود چنانچه میخواهی دائم در اوزندگی کنی .

آیاآنانکه دربهشت مینو خانه میگزینند همان کسانی نیستند که بدنیاقدم گذاشته ومقامی چونین را دردنیا بدست آورده اند ؟ آیاکشتزار زندگی که حاصل آن برستاخیز دست میدهد مزرع فراخنای جهان نیست ؟ .

دنیاقشنك وزیبااست ، دوست داشتنی ومطبوع است ، درصورتیکه توانگران خدارا فراموش نکنندو بینوایانرا خوش دل ومسرور سازند .

انسان باایمان از خداوند بزرگ دو چیزخواهد : تمتع دنیا وتنعم آخرت خوبست ثروت ودارائی اگر بادوستان مصرف شود ونیازمندان ازآن بهره ور گردند توانگران بایدآنچنان بقوت اخلاق ونیروی تقوی آراسته باشند که نوشانوش نعمت زمام خرد رااز دستشان نربوده مستی مال هوس آنهارا پست و ناچیز نکند .

دنیامهد پروش عشق و محبت است ، دنیا آموزشگاه کمال ومکتب فضائل و اخلاق نست ، دنیامعبد پیغمبران ونمازگاه فرشتگانست ، همین دنیا دوستی صمیمی ومخلص است برای آنکسکه دراو بصمیمیت وخلوص راه زندگی پیش گیرد ، ناصح وراهنمای کسی است که گوش هوش باندرزهای حکیمانه اش باز کند .

هرمالداری رادرمال اودوشریك است یکی وارث ودیگری حوادث (بهتراست سهم صاحبان مال ازسهم دیگران کمتر نباشد ) .

فقردردیست که کتمان آن کشنده واظهار آن رسوا کننده میباشد .

ناداری شخص زیرك رااز برهانش بازمیدارد .

ناداری انسانرا بر بریدن وصرفنظر ازکارهامیگمارد . (حضرت علی ع)

آنکسکه دوست ندارد ازحلال ثروت بیاندوزد وباآن آبروی خود نگهدارد ووام خود بپردازدوخویشانرا ازثروت خودبهره مندسازد دراوخیری نیست .

ازدنیابرای توشه آخرت استعانت جوئیدوبار مردم نشوید .

توانگریکه ترا ازظلم بازدارد از بینوائی که ترا برگناه گمارد بهتراست .

هر کس ثروتی بدست آرد که محتاج مردم نشود و تکفل معاش اهل خود نماید و بهمسایه بخشش کند . روز قیامت خدارا ملاقات کنددرحالیکه روی او مانند ماه بدرخشد . (امام صادق ع)

من مردی را که در کار دنیای خودسستی کند دشمن دارم ؛ کسیکه در امور دنیای خود سست باشد بکار آخرتش کسل تر و بیحال تر خواهد بود (امام باقر ع)

حکمت باتوانگری بیداراست و بادرویشی درخواب دانارا چون دینار نباشد خلق از آن منتفع نتواندشد بلکه خودنیز بسبب توجه بمصالح ضروری از بسی کمالات بازماند . (سلیمان نبی ع)

☆ ☆ ☆

## فلاسفه و دانشمندان جهان

ایرانیان باستانی را این عقیده بود که : هر کس پول دوست ندارد دروغگو است و اگر راستگوئی او ثابت شود مسلماً احمق است . ( محاظرات الادباء )

ازمعده خالی چه قوت آید وازدست تهی چه مروت . تنگدستان را دست دلیری بسته است و پنجه شیری شکسته . فراغت بافاقه نپیوندد وجمعیت در تنگدستی صورت نبندد . ( سعدی )

انواع علوم بیندوختم تامقامی ارجمند گیرم ولی درویشی و تهیدستی از نیل مأمول مانع آمد پس دانستم که : هنر بیمال سود نبخشد که تمامت محاسن فرعند ومال اصل ( ابن میثم )

قومی ندانسته گفته اند : که مردی بزبان و دل است و من بخردانه گفتم که مردی بمال ومنال است . آنرا که درهم همراه نیست حتی همخوابه اش راباو التفات نیست (ابن میثم)

مال زنبوری است که اگر از نگداری آن آگاه باشید عسل میدهد و گرنه نیش میزند و پرواز میکند . ( دکتر ماردن )

مال آرایش جوانمردسخی ورفیق فرومایه ممسك است (فرانکلن)

کیسه‌ای که پر باشد چین صورت را از بین میبرد . (فتحی الرملی)

تمول در داشتن خزائن و دفائن نیست در دانستن طرز استعمال آن است (فرانکلن)

مال ماده نـالایقی است که بی هنران را وادار میکند بر هنرمندان برتری جویند (فتحی الرملی)

ثروت کشور در اثر فوق العادگی مردان در گرد آوردن و تحصیل مال نیست ، بلکه بر اثر فوق العادگی آن در نگهداری آنست زیرا حجم و ظرفیت جوی نیست که دریاچه زرگی را پر آب میکند بلکه نیرومندی و متانت واستحکام سدهااست که نمیگذارد آب ضایع شود . (دکتر ماردن)

پول کود درخت مدنیت است (زولا)

شرط اصلی موفقیت در تمام مراحل زندگی سه چیز است اول پول دوم پول سوم پول (ناپلئون)

توانگری و منزلت صفاتی هستند که مردم آنها را از ته دل آرزو میکنند و میجویند ، اما وقتیکه اینها بدون استحقاق بکسی رو میآورند نباید آنها را نگاه داشت . (کنفوسیوس)

توانگری و مالداری بحیله و تدبیر نیست چه اگر چنین بودی مرا میدیدی که بستارهای آسمان آویخته ام ولی هر که را خردمندی بنواختند از قسمت توانگری محروم ساختند . (شافعی)

دنیا بآتش افروخته ماند که چون زیاده طلب کنی سوخته شوی و چون بقدر حاجت بر گیری بافروغ آن راه را از چاه بازشناسی (سقراط حکیم)

ارسطو را گفتند نگاه داشتن مال از حکما پسندیده نیست گفت حکیمان مال را از برای آن دارند که محتاج لئیمان نگردند (ارسطاطالیس)

تنگدستی و نیازمندی سرهمگی بدخوئیها ، و بی چیزی و درویشی برپا کننده بیشتر از مفسده‌ها و یگانه سبب برانگیختن بسیاری از بیچارگی ها است .

احتیاج و پریشانی از هر درد و رنجی دردناکتر و دنیا بدیده نیازمندان بی برک و نوا از هر دوزخ و جهنمی هراسناک تر است . (اخلاق روحی)

برای آدمی نزدیکترین دوست ثروتی است که در کیسه دارد (اخلاق روحی)

هر که مال ندارد اهل و تبع و برادر ندارد و اظهار مودت و صیانت رأی و رزانت رویت بی مال ممکن نگردد . مال صیقل رأی و پشتوان قوت است (کلیله و دمنه)

مرد توانگر را چون اندك هنری بود آنرا بزرك دارند و اگر اندك دهشی از او ببینند شکر و ثنای بسیار گویند و اگر بخیل باشد کدخدا سرودنا گویند و اگر سخنی نه بروجه گوید بصد تأویل و تعلیل آنرا نیکو و شایسته گردانند.

بالعکس مرد مقل حال را بوقت گفتار ، اگر خود در چکاند بسیار گوی شمرند و فضایل او را منکر دانند . اگر وقتی مروتی بکار دارد ، باد دستش خوانند و اگر امتناعی نماید بخیل و اگر مراعاتی نماید سپاس ندارند و اگر مواساتی ورزد مقبول نیفتد .اگر حلیم بود ببد دلی منسوب شود و اگر تجاسر کند بدیوانگی موسوم گردد . (مرزبان نامه)

مطمئن باشید که یگانه هدف من آنستکه هرچه بتوانم پول بدست آورم ؛ زیرا پس از تندرستی ما پول از همه چیز بهتر است . (موزار)

راه ثروتمند شدن بسیار ساده است فقط بستگی بدو کلمه دارد : کار ؛ صرفه جوئی . (فرانکلن)

غنا واسطه عزت و افتخار است و فقر رابطه ذلت و انکسار . (جواهر الاخلاق)

توانگری را پیش سقراط ستایش کردند گفت من نمیتوانم حکم بخوبی آن نمایم مگر بدانیم که اموال خود را بچه مصرف میرساند . (کلمات علیه)

توانگران دخل مسکینانند و ذخیره گوشه نشینان و مقصد زائران و کهف مسافران و متحمل بار گران . (سعدی)

باید اعتراف کنیم که منبع بدبختی ما دنیائی است که در سینه داریم نه دنیائیکه ما را احاطه کرده اس . ( آویبوری)

تا موقعیکه در این دنیا هستید از مواهب و برکات آن استفاده کنید، دنیا برای همین خلق شده . ( سلدن )

ثروت بمنزله پلی است که از روی آن عبور کرده به آرزوی خود میرسیم ( لرد آویبوری )

مال نگهدار که چیزی بدشمن بگذاری به که چیزی ازدوستان بخواهی.
(کیکاوس)

مردمان این جهان بندگان زروسیم باشند (ابوالفضل بیهقی)

موت تنگدستان راحتی آنهااست. ( دهخدا )

ثروت در دست کسانیکه صاحب عزم واراده قوی و تمالک نفس نیستند ویا نمیتوانند امیال وهواهای نفسانی خویش راااداره کنند بمنزله دام وسرچشمه بلاومصیبت است چه برای خودشان وچه برای دیگران. (اسمایلز)

توانگری رنجی خوش آیند، وبینوائی آسائی نادلپسند باشد.

( ابوسعید ابوالخیر)

هر که را زردرتراز واست، زوردر بازواست. (سعدی)

☆ ☆ ☆

## پاسداران سخن

دولت سبب گره کشائیست — پیروزه خاتم خدائی است
فتحی که بدو جهان گشادند — دردامن دولتش نهادند
(نظامی)

لاله راگفتم ای عروس چمن — صورتت خوب وسیرتت نیکوست
از چه روداغ هست بر دل تو — مگرت زحمتی رسید از دوست
گفت نی نی که زرندارم زر — زر که اسباب شادمانی ازاوست
غنچه رابین که خرده ای دارد — می نگنجد زخرمی در پوست
( )

جامی آمد دراین سپنج سرای — زینت مرد عقل مادر زاد
اگر این نیست. شیوه هنری — کرده حاصل زخدمت استاد
اگراین نیز نیست سیم وزری — که شودپرده پوش عیب وفساد
اگر این نیز نیست صاعقه‌ای — که کند بیخ عمرش از بنیاد
( جامی )

ای زر تو ئی آنکه جامع لذاتی محبوب جهانیان بهر اوقاتی
بیشك تو خدانه ای ولیکن بخدا ستار العیوب و قاضی الحاجاتی
( جمال الدین قزوینی )

مرد آزاده در میان گروه گرچه خوشخوی و عاقل و داناست
محترم آنگهی تواند بود که از ایشان بمالش استغناست
وانکه محتاج خلق شد خوار است گرچه با علم بوعلی سینا است
( ابن یمین )

تهی دست را کار واژون بود دلش سال و مه تنگ و محزون بود
چو داری بدست اندرون خواسته زر و سیم و اسبان آراسته
هزینه چنان کن که بایدت کرد نباید فشاند و نباید فشرد
( فردوسی )

مرا بتجربه معلوم شد در آخر کار که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال
(لوامع الاشراق)

مال گرد آردر نشیمن خاك تا در این کهنه خاکدان باشی
گر بماند که دشمنان بخورند به که محتاج دوستان باشی
( )

هر که راجاه و دولت است بدان خاطری خسته در نخواهد یافت
خبرش ده که هیچ دولت و جاه بسرای دگر نخواهد یافت
(سعدی)

مروت نیاید اگر چیز نیست همان جاه نزد کسش نیز نیست
بود بیدرم مرد بیداد گر تهی دست رانیست نام و هنر
(فردوسی)

آنکس که عزیز و محترم میباشد ز آنست که صاحب درم میباشد
و آنکس که نیافت بهره از مال جهان پیوسته اسیر در دو غم میباشد
( )

عمر دراز گرچه ز هر نعمتی به است بد محنتی است عمر دراز و کف نیاز

عمر درازو فقر چو با یکدیگر بود
عمر دراز نیست که جان کندن دراز
(            )

وآنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است ای برادر احتیاج
گر گدا گوید سخن چون زرکان
ره نیابد کاله او در دکان
(مولوی)

نام درم مفلس ارشنید نترسد
زآنکه کند خون صد مسلمان پامال
سك چو گرسنه است گوشت یافت نپرسد
کاین شتر صالح است یا خر دجال
( سعدی )

تشنه آب بسر چشمه حیوان چو رسد
تو مپندار که از پیل دمان اندیشد
ملحد گرسنه در خانه خالی بر خوان
عقل باور نکند کز رمضان اندیشد
( سعدی )

گر یهودی قراضه ای دارد
خواجه نامدارو فرزانه است
زانکه دین داردو ندارد مال
گر همه بوعلی است دیوانه است
( سعدی )

مال را مفتاح مطلوبات دان
مال بهتر نصرت ورایات دان
(مولوی)

کس از بیدولتی کامی نیابد
جزاز دولت کسی نامی نیابد
زدولت میتوانی یافتن کام
چو دانه هست مرغ آید فرادام
(            )

بی زر منشین که کار زر دارد، زر
پیش همه اعتبار زر دارد زر
گویند که اقتدار از زر بهتر
مشنو تو که اقتدارزر دارد زر
(            )

ای همایون رخ خجسته لقا
بخت از دیدن تو گیرد مال
نزده سکه از تو بالاتر
هیچکس بر اسجل جاه وجلال
زیب بخش فضایل علماء
عیب پوش قبایح جهال
لفظهای مراد را معنی
مشکلات زمانه را احلال
(ظهوری)

هر که زردید سر فرود آرد ورترا روی آهنین روش است

منعم بکوه ودشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زدو بارگاه ساخت
وآنرا که بر مراد جهان نیست دسترس درزادو بوم خویش غریب است و ناشناخت

توانگران راوقفست و نذر و مهمانی زکوة فطره و اعتاق وهدی و قربانی
تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی جز این دو رکعت و آنهم بصد پریشانی

بی زر نتوانی که کنی باکس زور ورزرداری بـزور محتاج نه ای

(سعدی)

نبض تهی دست نگیرد فـقیر درد فقیران همه جابی دواست

(پروین)

چیست دنیا ازخـدا غافل شدن نی قماش و نقره وفرزند و زن

(مولوی)

برزمین بردفر و خجلت محتاجانم بی زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد

( صائب )

زان رسولی کش حقایق دار دست کادفقراً ان یکو کفر آمدست

(مولوی)

فصاحة سحبان و خط ابن مقلد و حكمة لقمان وزهد ابن ادهم
اذا اجتمعت فی المرء والمرء مفلس فليس له قدر بمقدار درهم

( امثال وحکم دهخدا )

بماند خیره بی پرباز چون وقت شکار آید
ولیکن مرد بی دینار چون بازی بود بی پر

( لامعی )

# عشق - محبت

در این بخش ۱ آیه از قرآن کریم و ۶ سخن از پیشوایان
مذاهب و ۳۴ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و
۱۱۰ شعر از پاسداران سخن آمده

**وجعل بینکم مودة ورحمة**

میان شما رأفت و مهربانی برقرار فرمود

( روم-۲۲ )

## پیشوایان مذاهب

کسیکه عاشق باشد و عفاف ورزد پس بمیرد شهید از دنیا رفته .

---

پروردگارا نا آن قلب پاک را دوست همی دارد که کانون عشق و عفت و کان صمیمیت و یکرنگی است .

(حضرت محمد ص

---

آیا دین غیر از محبت و صمیمیت است .

---

حضرت امیر در جنگی چون ببالین مزار شهیدان رسید ایستاد و گفت هذا مزار العشان

( علی ع )

عشقی که با پر مرغی بدست آید باساقه گاهی از دست میرود .

( امام صادق ع )

پروردگارا مارا قرار بده از کسانی که درختهای عشق و محبت در دل آنها ریشه دوانده است و سوزش محبت تو اطراف دلهای آنان را فرا گرفته است

( امام سجاد )

## فلاسفه و دانشمندان

سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس است: عشق عفیف؛ فکر لطیف سماء وعظ
( جلال الدین دوانی )

عشق را تنها در حریم دل و خلوتگاه روح حس توان کرد و ترانه زندگی بخش آنرا فقط در آغوش سکوت و خاموشی حس و عقل توان شنید، چه آن برتر از همه اینها بلکه محور جهان آفرینش است .
(کاظم زاده ایرانشهر)

عشق در انسان ایجاد امید و افکار عالیه میکند و حس صداقت و عفاف و تقوی را بوی میآموزد . عشق بهترین ممیز خیر و صلاح زندگانی است و چون روی آن همیشه بطرف اقبال و سعادت است ناچار اشیاء عالم را از جنبه خوبشان در نظر انسان جلوه گر میسازد .
( سموئیل اسمایلز )

انسان بوسیله عشق زندگی میکند
(ضرب المثل فرانسوی)

اگر در دل شوق و عشق داری از زندگی خویش بهره بسیار بدست آری چو عشق همواره آدمی را بسوی کمال راه نماید .
( پوشه )

محبت را بهیچ چیز تشبیه نتوان کرد ؛ زیرا که هیچ چیز رقیق تر و لطیف تر از محبت نیست .
( سمنون محب )

مهر و دوستی پایه هستی و ریشه امید و بنیان زندگانی است و اگر در پهنه کاینات پرتو محبت فروغ افکن نگشته بود، جهان و چگونگی آن ناپسند و بی رونق مینمود
( اخلاق روحی )

قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجودی از محبت خالی نتوان بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتوان بود .
(خواجه نصیر طوسی)

زندگانی خوابیست ، عشق رؤیای آنست
( موسه )

عشق وقتی شدید وقوی میشود که در راه با عوائق و شکنجه ها تصادف کند
( رمان رولان )

نفوس عشاق خیلی حساس است کمترین اشاره و ایمائی ممکن است آنها را مسرور یا مغموم کند
(ژوزف بلاولن)

زندگی بیعشق محال است مردم بی عشق را دنیا حکم قبرستان وسیعی دارد .

عشق و محبت اگر روی قوای شریفه انسانیست پایدار ولا یتغیر خواهد بود و اگر منشأ مهر، حسن ظاهر باشد با تغییر صورت و مزاج زایل میشود (افلاطون)

عشق معمار عالم است (هرید)

پیوند عشق حقیقی حتی بمرگ هم گسیخته نمیشود چه رسد بدوری (ولتر)

عشق را میتوان مانند بادوهوا درهم فشرد ولیکن اگر اندکی سست شده و رخنه بیابد هزاران عقل و منطق را چون پشه گان از پیش میراند

(محمد حجازی)

درلوح قضاوقدر ثبت است که مردان بزرگ باید از عشق و وفای زن بیبهره بمانند زیرا مرد بزرگ عشق و وفای حقیقی را میخواهد زن نمیداند عشق و وفای حقیقی چیست. (آناتول فرانس)

هر کس عشق را در دیگری جنون میداند و حال آنکه خود همیشه بچیزی عاشق است. (محمد حجازی)

عشق وسیله ایست که تمام دردسرهای کوچك را بیك دردسر بزرگ تبدیل مینماید

(بولتر)

اندیشه ها، رؤیاها، آهها، آرزوها و اشگها از ملازمان جدائی ناپذیر عشق میباشند (شکسپیر)

در بازی خانه دنیا هر کس تلاش میکند پلاسی از عقل ولو هر قدر کهنه و پاره باشد بر دیوانگی های خود بپوشد الا دیوانه عشق که مستانه از خود پرده بر گرفته شوریدگی میکند و به دیوانه بودن راضی و خوشنود است.

(محمد حجازی)

عشقی که با اشگهای چشم شستشو شود همیشه پاکیزه و تمیز و زیبا خواهد ماند

(شکسپیر)

خوشبخت آنکسی است که خدا به او دلی بخشیده که شایسته عشق و سوز و گداز است هر کس اوضاع عالم و قلب انسانی را در آئینه دوروی عشق و درد ندیده باشد او هیچ حقیقت ندیده و از دنیا چیزی نفهمیده است (ویکتور هوگو)

عقل همینکه دروازه های بزرك شهر عشق را بروی ما گشود در آستان آن شهر

مینشیند و پاسبانی میکند وازورود دزدان و غارتگران که بدیهاو اهریمنان عالم‌هستی رامددکارند جلو گیری مینماید . (موریس مترلینك)

یك قلب میتواند هزارسال فکر خودرا بکار بردلیکن بقدرآنچه عشق یکروز یادمیدهد کسب نتواند کرد . ( امرسن)

عشق است که آدمیرا رهبراست در هر کاری که هست تااورا عشق آن‌کار در درون نخیزد قصد آن کار نکندو آنکار بی عشق اورا میسر نشود . (مولوی)

یکی از معجزات عشق این است که مادردردهای او نیز یکنوع لذت حس میکنیم عشاق حقیقی خاموش و بیعلاقه گیرا که احساس دردرا ازمیان برمیدارد بزرگترین بدبختی میشمارند. (ژان ژاك روسو)

عشق شهپری است که خدا به انسان داده تا با آن بنزداو بپرد (میکل آنژ)

عشق خساراتی راجبران میکند که بدوستی ممکن نیست . (مونتنی)

عشق حیات عاشق را تشکیل میدهد والامعشوق تنها بهانه است .

(آلفونس گار)

مهدپرورش خرد آغوش عقل نیست بلکه دامان عشق است نهال خرد باید در کوزه عشق کاشته شود و بآب احساسات آبیاری گردد . (موریس مترلینك)

عشق گوهری است گرانبها اگر باعفت توام باشد . ( تولستوی )

اگر بخواهم حال خردمندی که بدون محبت وعشق زندگی میکند بیان نمایم باید بگویم چشمان شفاف وروشنیرا که درظلمت بگشایند هیچ فائده ای از بینائی نخواهد برد . (موریس مترلینك)

عشق حواس راازدیدن عیوب منع میکند . (ارسطو)

☆ ☆ ☆

## پاسداران سخن

فاش میگویم واز گفته خود دلشادم    بنده عشقم واز هر دوجهان آزادم

«حافظ»

بروای عقل ومگو عشق چنان کرد وچنین

پادشاه است وبراوچون وچرائی نرسد

«شاه نعمت الله»

پای گستاخ منه بر در کاشانه عشق　　سر منصور بود کنگره خانه عشق

«صائب»

بیابانی است عشق ایدل که پیدا نیست پایانش
بمنزل کی رسی تا گم نگردی در بیابانش
ندانم عشق را ملت ولی هر کس که عاشق شد
مسلمان کافرش میخواند و کافر مسلمانش

«بیدل اصفهانی»

بجز از عشق که اسباب سرافرازی بود　　آنچه دیدیم وشنیدم همه بازی بود

«　»

در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد　　عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

«حافظ»

عشق آمد و گرد فتنه بر جانم بیخت　　صبرم شد و عقل رفت و دانش بگریخت
زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت　　جز دیده که هر چه داشت در پایم ریخت

«سید محمد هراتی»

عشقهائی کز پی رنگی بود　　عشق نبود عاقبت ننگی بود

« مولوی »

هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است
عشقبازی دگر و نفس پرستی دگر است

«　»

باغ سبز عشق کو بی منتهااست　　جز غم و شادی در او بس میوه هااست
عاشقی زین هر دو حالت برتر است　　بی بهار و بی خزان سبز و تر است

« مولوی »

از شبنم عشق خاك آدم گل شد　　صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
صد نشتر عشق بر رك روح زدند　　یك قطره فرو چکید و نامش دلشد

« ابو سعید ابو الخیر »

فلك جز عشق محرابی ندارد　　جهان بی خاك عشق آبی ندارد

غلام عشق شو کاندیشه اینست     همه صاحبدلان را پیشه این است
جهان عشقست و دیگر زرق سازی     همه بازی است الا عشقبازی
کسی کز عشق خالی شد فسرده است     گرش صد جان بود بی عشق مرده است
مبین در عقل کان سلطان جان است     قدم در عشق نه کان جان جانست

« نظامی »

عاشقی بود است در ایام پیش     پاسبان عهد اندر عهد خویش
سالها در بند وصل مـاه خود     شاه مات و مات شاهنشاه خود
گفت روزی یار خود امشب بیا     که به پختم از پی تو لـوبـیا
درفلان حجره نشین تـا نیمشب     تا بیایم نیمشب من بی طلب
شب در آن حجره همی کرد انتظار     بر امید وعده دیدار یـار
ساعتی بیدار بد خوابش گرفت     عاشق دلداده راه خواب ای شگفت
بعد نصف اللیل آمد یار او     صادق الوعدانه آن دلدار او
عاشق خود را فتاده خفته دید     انـدکی از آستین او درید
گردکان چندش اندر جیب کرد     که تو طفلی گیر این میباز نرد

---

عاشقی پیدا است از زاری دل     نیست بیماری چو بیماری دل

( مولوی )

عاشقی را چه جوان چه پیرمرد     عشق برهر دل که زد تأثیر کرد

( عطار )

عاشقی شیوه رندان بلا کش باشد     نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست

( حافظ )

عاشقی کار سری نیست که بر بالین است     خواب در عهد تو در چشم تن آید هیهات

( سعدی )

عشق اسطرلاب اسرار خدا است     علت عاشق ز علتها جدا است

( مولوی )

سر گرمی افلاک ز عشقست که بی عشق     دیگی بود افلاک که از جوش فتاده

(صائب)

بکشتگان‌ره عشق بیخبر نگذر که‌جسم اگرچه‌خموشست‌جانشان گویاست
( بقائی )

غازی بره‌شهادت اندرتك‌وپوست غافل که‌شهید عشق‌فاضلتر ازاوست
در روز قیامت این بدان کی ماند کاین کشته‌دشمن‌است‌وآن کشته دوست
( ابوسعیدمهنه )

عاشقی دشواردان چندانکه باشی‌یارخود
چون‌زخودبیزار گشتی‌عاشقی دشوار نیست
( جامی )

عشق آینه‌ایست کاندرآن‌زنگی نیست بابیخبران دراین‌سخن جنگی نیست
دانی که کرا عشق مسلم باشد آنرا که زبدنام شدن ننگی نیست
( احمدجامی )

ای‌صوفی‌ارتومنکرعشقی‌بزهدکوش مارا ز عشق توبه نفرمود پیرما
( اوحدی )

بگذرزعلم‌رسمی که‌تمام‌قیل وقالست تووددرس‌عشق‌ایدل که‌تمام‌وجدوحالست
(شیخ بهائی)

بعالم هردلی کو هوشمند است بزنجیر جنون عشق بند است
( شیخ بهائی )

انصاف‌بده که عشق نیکوکار است زان‌است‌خلل که‌طبع بدکرداراست
توشهوت‌خویش را لقب عشق دهی ازعشق توتاعشق رهی بسیاراست
( مولوی‌بلخ )

درملك‌عاشقی که‌دوعالم‌طفیل اوست آنکس‌قدم‌نهاد که‌اول زسر گذشت
( قاسم تبریزی )

ازمسجدومیخانه‌درکعبه وبتخانه مقصودخداعشق‌است‌باقی‌همه‌افسانه
( قاسم تبریزی )

آنانکه ره دوست گزیدند همه در کوی شهادت آرمیدند همه
دره‌عر که‌دوکون فتح‌ازعشق‌است هر چند سپاه اوشهیدند همه
( ملاصدری شیرازی )

بر در میخانه عشق ای ملك تسبیح گو
کاندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند
(حافظ)

ازشیشه غبار غم نمیباید شست
وز دل رقم الم نمیباید شست
پائی که براه عشق شد خاك آلود
با آب حیات هم نمیباید شست
(مشقی دهلوی)

کو بر زیر دست تو دستی ای عشق
تا باز کند آنچه تو بستی ای عشق
سنجم بچه پایه‌ای ترا از رفعت
بالاتر از آنچه هست هستی ای عشق
(لاادری)

کل من لم یعشق الوجه الحسن
قرب الجل الیه و الرسن
(شیخ بهائی)

سر دفتر عالم معانی عشق است
سر بیت قصیده جوانی عشق است
ای آنکه خبر نداری از عالم عشق
این نکته بدان که زندگانی عشقست
(  )

شمعی که نسیمش ننشاند عشق است
جانی که مدام زنده ماند عشق است
(محتشم کاشانی)

گفتا بگیر زلفم گفتا ملامت آرد
قالت الست تدری العشق و الملامه
(سنائی)

باشد از عشق قوت مردان
آب و نان چیست قوت بی دردان
(اوحدی)

عشق بحر هستی مطلق بود
مظهر ذات وصفات حق بود
عشق روزی بخش جمله کاینات
روح عالم منبع نور حیات
(کاظم‌زاده ایرانشهر)

جسم خاك از عشق برافلاك شد
کوه در رقص آمد و چالاك شد
(مولوی)

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق
چنان شده است که فرمان حاکم معزول
(سعدی)

غرق عشقی شو که غرقند اندرین — عشقهای اولین و آخرین
(مولوی)

عشقت ز ازل تا به ابد خواهد بود — بس کشته‌ٔ عشق بیعدد خواهد بود
فردا چو قیامت آشکارا گردد — هر دل که نه عاشقست رد خواهد بود
(شیخ عطار)

به عشق زنده بود جان مرد صاحبدل — اگر تو عشق نداری برو که معذوری

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر — یادگاری که در این گنبد دوار بماند
(حافظ)

عشق جوشد بحر را مانند دیك — عشق سایه کوه را مانند ریك
عشق بشکافد فلك را صد شکاف — عشق لرزاند زمین را از گزاف
با محمد بود عشق پاك جفت — بهر عشق او خدا لولاك گفت
عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت — صد بدن پیشش نیرزد تره توت
در نگنجد عشق در گفت و شنید — عشق دریائی است قعرش ناپدید
(مولوی)

من بر آنم که اگر عشق نباشد بجهان — زندگی بار گران هستی عالم هدر است
(محمد علی صفوف)

داستانها از تو ای عشق فراوان دارم — زخمها از غم تو بر دل و بر جان دارم
نی ز دست تو دگر من سر و سامان دارم — نی مرا کفر بجا مانده نه ایمان دارم
تا دلم رزمگه و خطه جولان تو شد
هرچه بد در کفم اندر ره فرمان تو شد
تو شدی باعث ویرانی کاشانه من — تو شدی راهزن این دل دیوانه من
تو زدی سنك جفا بر من و پیمانه من — تو بخواندی همه جا دفتر افسانه من
چه بگویم بتو ای عشق بمن چون کردی
جگرم خسته نمودی و دلم خون کردی
طشت رسوائی من را تو فکندی از بام — کوس شیدائی من را تو زدی در ایام
دل دیوانه من را تو فکندی در دام — روز را تار بچشمم تو نمودی چون شام
پر و بالم بشکستی و بدامم کردی
فارغ و بی خبر از ننگم و نامم کردی

صبر را از کفم ای عشق تو بیرون کردی چشمه چشم من ای عشق تو جیحون کردی
دل شیدائیم ای عشق تو پر خون کردی چه بگویم بتو ای عشق بمن چون کردی
سوختی ز آتش خود خرمن هستی مرا
دادی اندر همه جا شهرت مستی مرا
آنکه از خویش بریدم توئی ایعشق توئی آنکه میخواست شهیدم توئی ایعشق توئی
آنکه ببریدامیدم توئی ای عشق توئی آنکه سینه بدریدم توئی ای عشق توئی
گاه شهدی بر من گاه چو زهری بر جان
چه توان گفت ترا گاه تو اینی و گه آن
اینهمه حسن که در صورت یار است ز تو است پیچ پیچی که سر زلف نگار است ز تو است
نرگسی را که بهر چشم خمار است ز توست هر دلی را که ز کف رفته قرار است ز توست
ورنه کی یار تواند که دل از من ببرد
جامه صبر مرا از غم عشقش بدرد
باغ را خرم و خندان تو نمودی ای عشق سرو را زینت بستان تو نمودی ای عشق
کبك را مست و خرامان تو نمودی ایعشق مرغ را رند و غزلخوان تو نمودی ایعشق
جلوه غنچه ز تو نغمه بلبل از تو است
زینت باغ ز تو رونق هر گل از تو است
شمع و پروانه ز تو سوختن آموخته اند خرمن هستی خود در ره تو سوخته اند
جان خود را بنگاهی بتو بفروخته اند چشم خود را بجمالت همگی دوخته اند
شعله شمع ز تو سوزش پروانه ز تو است
مستی مست ز تو این می و پیمانه ز تو است
نیست در مکتب تو جز الف قامت یار نیست در دفتر تو ثبت مگر نام نگار
نیست در مذهب تو سبحه و زنار بکار بلکه بالاتری ای عشق تو از این اسرار
کائنات از تو در این عرصه بدورند ای عشق
ممکنات از تو در آفاق بشورند ای عشق
نیست کس راز کمند تو رهائی ایعشق نیستی هیچ ولی در همه جائی ای عشق
خلق را هست گمان اینکه خدائی ایعشق هرچه خوانیم ترا نیز سزائی ایعشق
فاش گویم که توئی مرکز هر دایره‌ای
راست خواهی که توئی سوزش هر نایره‌ای
(سید یحیی برقعی «حکمت»)

## سخن - سخنوری

در اینبخش ۳ آیه از قرآن کریم و ۱۶ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۱ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۸۲ شعر از پاسداران سخن آمده .

**مثل کلمة طیبه کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء**

سخن پاکیزه بدرخت زیبائی ماند که ساقه آن برقرار باشد و شاخه آن بآسمان برشود (ابراهیم-۲٤)

سخن ناپاک درخت پلیدی را ماند که ریشه‌اش بقلب زمین نرود بلکه بالای زمین افتد و هیچ ثبات و بقائی نخواهد داشت . (ابراهیم ۲٦)

خدای بخشاینده آفرید انسان را و سخن گفتن او را آموخت (الرحمن ۲ و ۳)

☆ ☆ ☆

### پیشوایان مذاهب

زیبائی مرد شیوائی سخن اوست .

---

زبان شیوا خود سرمایه باشد .

---

اندیشه کن آنگاه سخن گو تا از لغزش بر کنار باشی .

---

سخن نیکو بگوی تا به نیکی ترا یاد کنند .

---

آفت سخن دروغگوئی است .

(حضرت محمد ص)

نیکوترین سخن سختی است که از نظر ادبی منظم باشد ومقصودو معنی را خواص وعوام ازاودریابند .

---

سخن آنگاه بردل نشیند که گوینده نیت خود را بیان کند واگر بر خلاف نیت گوینده باشد ثمری نمیبخشد .

---

آنگاه که خرد کامل گردد سخن اندك میشود .

---

آفت سخن طول دادن است .

---

سخن دواراماند که اندکش نفع رساندو بسیارش کشنده است.

---

سخن کنید تاشناخته شوید ، زیرامرد پنهان است درزیر زبان خود .

---

سخنهای دلربا ازحمله وران قلعه گشاینده ترپیش روند وآسانتر به پیروزی رسند

---

انسان وقتی برشد فکر وبلوغ عقل میرسد ، که زبانش کاملامقهور اراده صحیح واندیشه روشن او باشد .

---

کلمات پند آمیزوقتی که ازاحساسات پاك وسویدای قلب تراوش کند وبنیروی نطق آتشین وسخنرانی گرم تجهیز گردداز شمشیر برنده تر واز تیر نافذتر خواهد بود .

---

بپرهیز ازسخن گفتن در چیزی که نمیشناسی طریقت آنرا و نمیدانی حقیقت آنرازیرا که سخن تودلالت میکند برعقل تو وعبارات تو خبر میدهند ازدانش تو لاجرم زبان باز داراز سخنی که صحت وسقم آنرا ندانی و مختصر کن کلام خودرا بر کلامی که نیکوتر وبهتر باشد .

---

اگر گوینده دانانیستی پس شنونده پذیرائی باش ( حضرت علی ع )

☆ ☆ ☆

## فلاسفه و دانشمندان جهان

سخنان شیرین گفتن زحمتی ندارد ولی فواید بیشماری بشما میرساند .

یادرست حرف بزن یاعاقلانه سکوت کن ( ژرژ هربرت )

ازارسطو پرسیدند بهترین سخن کدام است ؟ بپاسخ گفت : آنچه موافق عقل باشد گفتند پس از آن چیست ؟ گفت سخنی که شنونده بپذیرد گفتند بعد از آن

چیست ؟ گفت سخنی که از عاقبت آن اطمینان داشته باشیم که ضرری متوجه ما نخواهد ساخت گفتند بعد از آن چیست ؟ گفت اگر سخن یکی از این شرایط را نداشته باشد از صدای چهار پایان پست تر است .

( قابوسنامه )

لغت و زبان معبر افکار ومظهر آراء ما میباشند وسخن گفتن یگانه راه اظهار این آراء و افکار است .
(دکتر ماردن)

اندیشه پلید تنها بدارنده آن زیان میرساند ولی سخنان ناهنجار بهمه شنوندگان آسیب میزند .
( مونتسکیو)

هر سخن که مورد اغراض نفسانی باشد فقط در محیط نفس گوینده طنین خواهد انداخت
( )

هر سخنی که از دل بر آید بدل نشیند و اگر از زبان بر آید از گوش تجاوز نکند .
(فیلسوف یونانی)

سخنگوی ماهر کسی است که از آراء ومطالعه و تفکر واستماع ثروتی اندوخته باشد که درهر گفتاری اورا مقتدر سازد .
(سروالتر سکوت)

اگر واقعاً پی ببریم هر کلمه‌ای که از دهان ما خارج میشود بمنزله سنگی است که در بنای دوستی و یا دشمنی بکار میرود آنوقت ما سعی خواهیم کرد که سخن بیهوده و بی ارزش از دهان ما خارج نشود
(دکتر ماردن)

سخن گفتن نیکو دلیل بر کمالات صوری و معنوی و معرفت قدر و قیمت متاع دانش خردمندان است ، و نیکوئی جمال مرد بفصاحت زبان او بود .

( جواهر الاخلاق )

مقرر است تا غنچه نشگفته باغبان استشمام رایحه عطر گل نکند ؛ و تا صدف گشوده نگردد غواص از حقیقت مراتب و آب و تاب لؤلؤ باخبر نشود ، پس کسیکه قانون سخن گفتن را نیکو داند ، باید درهر انجمن از ریزش سحاب نیسان بیان ، صدف گوش جواهر سنجان وطالبان درر ناطقه را . به‌لالی بلاغت گرانبار گرداند .
( جواهر الاخلاق )

از آداب سخن گفتن این است که : شخص بسیار نگوید وسخن دیگری بسخن خود قطع نکند ، هر که حکایتی یا روایتی کند و او بر آن واقف باشد وقوف

خودرا بر آن اظهار نکند. تا آنکس آنسخن باتمام رساند. وچیزی را که از غیراو پرسند جواب نگوید واگر سؤال ازجماعتی کنند که اوداخل آن جماعت بود، برایشان سبقت ننماید. واگر کسی بجواب مشغول شود واو بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود و پس جواب خود بگوید بر وجهی که در متقدم طعن نکند. ودرمحاورتی که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید واگر ازاو پوشیده دارند استراق سمع نکند. وبا مهتران سخن بکنایه نگوید. وآواز نه بلند دارد نه آهسته بلکه اعتدال کند. وآنچه خواهد گفت تادرخاطر مقرر نگرداند در نطق نیاورد. سخن مکرر نکند مگر بدان محتاج شود وقلق وضجرت نکند وفحش وشتم بر لفظ نگیرد واگر بعبارت ازچیزی فاحش مضطر گردد برسبیل تعریض کنایه کند از آن ومزاح منکر نکند ودر هرسخن مناسب آن مجلس گوید. ودراثنای سخن بدست وچشم وابر واشاره نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه پسندیده ادانماید ودرراست ودروغ بااهل مجلس خلاف ولجاج نورزد خاصه بامهتران وسفیهان واگر در مناظره ومحاوره طرف خصم را رجحان یابد، انصاف بدهد. وازمخاطبه عوام وکودکان ودیوانگان ومستان تا تواند احتراز کند وسخن باریك باکسی که فهم نکند نگوید ولطف درمحاوره نگه دارد. و حرکات وافعال واقوال هیچکس را بقبح حکات نکند و سخنهای موحش نگوید. وچون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند وازغیبت ونمامی وبهتان ودروغ گفتن تجنب کند چنانکه بهیچ حال بر آن اقدام ننماید وبااهل آن مداخلت نکند. ازحکیمی پرسیدند چرا استماع تو ازنطق زیاده است گفت: زیرامرا دو گوش داده اند ویك زبان یعنی دو چندانکه میگوئی میشنو

( اخلاق ناصری )

سخنان سودمند را باید نشر کرد مانند افشاندن تخم گندم؛ هرچند آب وهوا وزمین برویاندن وبار آوردن دانه هایاری نکنند باز در گوشه و کنار خرمن سنبلها وخوشه های معدودسر دهد ومیروید.

( لقمان )

نادانی هر کس بدوچیز دانسته شود، اول خبر دهد و بگوید چیزی که ازاو نپرسیده اند دوم باسخن گفتن زیادتر ازحد ضرورت.

( افلاطون )

سخن اگر از دل خارج شود بدل هم وارد میشود و اگر با نیت متکلم مطابق نباشد توقع مدار که آن تأثیر کند. (افلاطون)

سخنوری هنری است که همه کس به آن نیازمند است و کسانیکه با مردم سر و کار دارند تقریباً همه محتاج به سخنوری میشوند مخصوصاً ارباب علوم و فنون. سخنور اگر درست شرایط سخنوری عمل کند برای عامه بهترین مربی و تهذیب کننده نفوس است(۱). (محمدعلی فروغی)

سخن گفتن آن را سزد که از گفته‌اش بتوان پندی آموخت یا تجربتی فرا گرفت (عطاء الله روحی)

از شیخ اشراق حکیم ابوحفض عمر سهرودی پرسیدم که چگونه مردمان را شناسی؟ فرمود: اگر لب گشایند دردم چگونگیشان شناسم. (سعدی)

سخن نیکو صیاد دلهاست وخط زیبا نزهت چشمها (بقراطیس)

سخن میان دو دشمن چنان گو که اگر دوست گردند شرم زده نشوی (سعدی)

یاد گیرید بیان و سخن رانی را که برتری انسان بچارپایان از این راه است. اگر بخواهید سزاوار باشید با نسانیت در گفتار خود حاذق باشید (حسن بن سهل)

☆ ☆ ☆

## پاسداران سخن

هر آنکو نکورای و دانا بود / نه زیبا بود گرنه گویا بود
نکومرد از گفت خوب ست وخوی / چو شاخ از گل و میوه باشد نکو
بگفتار شیرین فریبنده مرد / کند آنچه نتوان بشمشیر کرد
(اسدی طوسی)

گویند بپرسید منوچهر ز سالار / کاندر همه عالم چه به ای سام نریمان
اوداد جوابش که دو چیز از همه بهتر / گفتار حکیمانه و کردار کریمان
( )

تا نپرسند دم مزن بسخن / و آنچه گوئی جز از ثواب مگوی
(ابن یمین)

---

(۱) دانشمند فرزانه مرحوم محمد علی فروغی کتابی ارزنده در آئین سخنوری نگارش داده‌اند که سخنوران را سخت بکار آید.

درمقام حرف بر لب مهر خاموشی زدن تیغ را زیر سپر در جنگ پنهان کردن است
(صائب تبریزی)

اگرچه نزد خردمند خامشی ادب است بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
دوچیز تیره عقل است دم فروبستن بوقت گفتن گفتن بوقت خاموشی
(سعدی)

سخن تا نپرسند لب بسته دار گهر نشکنی تیشه آهسته دار
نپرسیده هر کو سخن یاد کرد همه گفته خویش بر باد کرد
سخن گفتن آنگه بود سودمند کز آن گفتن آواز گردد بلند
چو درخورد گوینده ناید جواب سخن یاوه گردد نباشد صواب
دهن را بمسمار بـر دوختن به از گفتن و گفته را سوختن
(نظامی)

سخن کان از سر دردی بر آید کسی کان بشنود مردی بر آید
سخن کز علم گوئی راست آنست مرا از اهل دل درخواست آنست
سخن را در پس سر پوش میدار زبان را از سخن چین گوش میدار
چو دریا بی تغیر باش دایم چو مردان در تفکر باش دائم
جوانمردا سخن در پرده می دار که با هر کس نشاید گفت پندار
(اسرار نامه)

نطق زیبا ز خاموشی بهتر و رنه در جان فراموشی بهتر
در سخن در بیایدت سفتن ورنه گنگی به از سخن گفتن
گنك اندر حدیث کم آواز به که بسیار گوی بیهده تاز
زیرکان را در این سرای کهن هیچ غمخواره‌ای مدان چو سخن
عقل را گر سوی تو هست قرار حکمت جانفزای را مگذار
( سنائی )

سخندان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن بی تأمل بگفتار دم نکو گوی اگر دیر گوئی چه غم
بیندیش و آنگه بر آور نفس وز آن پیش بس کن که گویند بس
بنطق آدمی بهتر است از دواب دواب از تو به گر نگوئی صواب
( سعدی )

خداوند تدبیروفرهنگ وهوش نگوید سخن تا نبیند خموش
مجال سخن تا نیابی مگوی چو میدان نبینی نگهدار گوی
(فردوسی)

سخن باید بدانش درج کردن چوزرسنجیدن آنگه‌خرج کردن
نخست اندیشه کن آنگاه گفتار که نامحکم بود بی بیخ دیوار
(      )

تانیك ندانی که‌سخن‌عین‌صوابست باید که‌بگفتن دهن ازهم‌نگشائی
گر آنکه سخنگوئی‌ودربندبمانی آن‌به که‌سکوتت‌دهدازبندرهائی
(      )

حدیثی که‌هست‌ازخرد دوردست سخن‌را مگردان براو‌پای‌بست
سخن‌را باندازهٔ دارپاس که‌باور توان کردنش درقیاس
(      )

کلید گنج‌سعادت‌دراین‌جهان‌سخن‌ست چنین بگفت ابوذرجمهر باکسری
سخن شریفتر وبرتراست نزدحکیم ازآنچه‌هست دراین‌زیر گنبد مینا
(      )

بشنو موعظه اهل عقول کلم الناس علی قدر عقول
اصل معنی‌است نه تزیین کلام سخن آن است که فهمند عوام
(      )

درخشنده روشن روان کسی که کوتاه گوید بمعنی بسی
سخن گوید آنسان که دلخواه‌تر ز لفظ آن گزیند که کوتاه تر
(      )

سخن چون‌یك‌اندرد گر بافتی ازآن بیگمان کام‌دل یافتی
بگفتن خردمند پیدا شود بهر آرزو بر توانا شود
(      )

چوالطاف یزدان فزونیت دار سخندانی و رهنمونیت داد
که گسترده سازی بهرجای‌نام زبان بر گشا همچو تیغ از نیام
(      )

چوصاحب‌سخن زنده باشد، سخن / بنزد همه رایگانی بود
یکی‌را بود طعنه در لفظ او / یکی‌را سخن در معانی بود
چو صاحب‌سخن‌مرد آنگه‌سخن / به از گوهر و زرگانی بود
زهی حالت خوب مرد سخن / که مرگش به‌از زندگانی بود
(جمال‌الدین دکنی)

کسی کز او هنر و عیب باز خواهی جست / بهانه‌ساز و بگفتارش اندر آر نخست
سفال را بتپانچه‌ازان بیازمایند / بیانك گردد پیدا شکستگی ز درست
(رشیدی سمرقندی)

سخن‌بدید کند کز من‌و تو مردم کیست / که بی‌سخن‌من‌و تو هردو نقش‌دیواریم
(ناصرخسرو)

ازحدیث‌دلگشا صائب‌دهن‌را دوختن / یوسف پاکیزه‌دامن‌را بزندان کردنست
(صائب)

سخن بهتر از گوهر آبدار / چو بر جایگه بر برندش بکار
خرد شاه باید زبان پهلوان / چوخواهی که بیرنج باشد روان
(فردوسی)

چه مردم که گویا ندارد زبان / چو آراسته پیکری بیروان
ز بهتر سخن نیست پاینده تر / وز و خوشتر و دل‌فزاینده تر
همی‌همچو جان‌زان نگردد کهن / که فرزند جانست‌شیرین سخن
(اسدی)

سخن با خطر تواند کرد / خطری مرد را جدا ز حقیر
جز براه سخن چه دانم من / که‌حقیری تو یا زرك و خطیر
(ناصرخسرو)

بگوینده گیتی برازنده است / که گیتی بگویندگان‌زنده‌است
(حضرت ادیب)

سخن آنجا که زند لاف ادب / خامشی‌از زر صامت چه عجب
سخن و سحر بیك آهنگند / زر و زرنیخ بهم همرنگند
سخن از چشمه جان گیرد آب / زر رخشان زشرر گیرد تاب

آب آن‌روضه دین افروزد — تاب این خرمن ایمان‌سوزد
درسخن نیست بزر کس‌محتاج — سکه‌زرز سخن یافت‌رواج
ای بساقفل‌در این کاخ دودر — که کلیدش نتوان‌یافت ز زر
لب چوزافسون‌سخن آرایند — آن گره در نفسی بگشایند

( جامی )

رخساره‌عروس بزرگی نیافت‌زیب — الابخرده‌کاری مشاطه سخن

( سلمان ساوجی )

سخن‌چون برابر بود باخرد — زگفتار گوینده رامش‌برد
سخن بهتراز گو هر آبدار — چو برجایگه‌بر برندش بکار

( فردوسی )

باکاروان حله برفتم ز سیستان — باحله‌تنیده زدل بافته ز جان
باحله‌ای بریشم‌تر کیب او سخن — باحله‌ای نگارگر نقش اوزبان
هر تاراو برنج بر آورده‌از ضمیر — هر پوداوبجهدجدا کرده‌ازروان
ازهرصنایعی که‌بخواهی براواثر — وزهر بدایعی که‌بجوئی براو نشان
نه‌حله‌ای کز آب‌مراورارسد گزند — نه‌حله‌ای کزآتش اورابودزیان
نه رنك او تباه کند تربت زمین — نه‌نقش‌اوفروسترد گردش زمان
بنوشته‌زودو تعبیه کرده‌زبان‌حال — واندیشه‌رابناز براو کرده‌پاسبان
هرساعتی‌بشارت وادی مرا خرد — کاین‌حله مرترابرساندبنام ونان
این‌حله نیست بافته‌ازجنس‌حله ها — این‌را تو ازقیاس‌دگرحله‌هامدان
این‌رازبان‌نهادوخرددرشت‌وعقل‌یافت — نقاش بوددست‌وضمیراندرآن‌میان

(فرخی سیستانی)

# کتاب ـ مطالعه

درا ینبخش : ۲ آیه از قرآن کریم و ٤ سخن از پیشوایان مذاهب و ٤١ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ٦٣ شعر از پاسداران سخن آمده .

**قد جائکم من الله نور و کتاب مبین یهدی به الله .**

از طرف خدا نور و کتاب روشنی بسوی شما آمد خداوند بوسیله آن هدایت میکند . (مائده ـ ١٧)

این کتابی مبارک و عظیم الشأن است که بر تو نازل کردیم تا امت در آیاتش تفکر کنند و صاحبان مقام عقل متذکر حقایق آن شوند . (ص ـ ٢٩)

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

آنکس که بکتاب برادرش بدون از نش نگاه کند گویا در دوزخ نگریسته است . (حضرت محمد ص)

هر که با کتابها خودرا مشغول کند آرامش یابد .

کتابها بوستانهای دانشمندان است .

برشما باد بحفظ کردن مطالب کتاب نه بجمع کردن کتاب . (حضرت علی)

☆ ☆ ☆

## فلاسفه و دانشمندان جهان

کتاب عالمی جاودانی و پاکیزه و روحانیست که اوقات فراغت مادر آنجا بسعادت حقیقی نائل میگردد . (وردزورث)

تراجم احوال مشاهیر تنها چیزیست که درصحبتهای معمولی مردم وهم در کلیه اقسام فنونی که میتوان آنهارا نتیجه وخلاصه افکار بشری دانست بکار میرود .
( کارلایل )

من تمام کتبی را که راجع بزندگانی مشاهیر رجال نوشته شده است بااشتیاق وافر مطالعه میکنم حتی درباره شخصی مانند «کاوندیش» که فاقد دل وقلب انسانی بود ، انقدر فکر میکنم و کتاب میخوانم وحالاتش را در نظر خود مجسم میسازم تارفته رفته بوجود معدوم اوجانی تازه میدهم وویرا انسانی زنده در کنار خویش تصور کرده ومثل او فکر میکنیم وحرف میزنم (ژرژویلسون)

کتاب خوب بمنزله بهترین دوست و مونس انسانی است اخلاق وصفات کتاب مانند انسان تغییر پذیر نیست وهرچه از اول بوده است همیشه هم بهمان حال باقی خواهد بود ، کتاب از تمام دوستان انسانی ثابت قدمتر وباوفاتر و صبورتر است وهرگز درایام بدبختی ومحنت بانسان پشت نمیکند برعکس آغوش مهربانی ورأفت آن برای استقبال ما همیشه گشوده است ودر دوره جوانی مارا سرگرم ومشغول میسازد ودر روزگار پیری و شکستگی تسلیت ودلداریمان میدهد . ( اسمایلز )

کسانیکه باافکار عالی وخوب دمسازند هرگز تنها وبی مونس نیستند .
(فیلیپ سیدنی)

کتاب دارای جنبه خلود وابدیت است هیاکل ومعابد باشکوه خراب و معدوم میگردد وپردهای نقاشی ومجسمه های گرانبها ضایع وتباه میشود لیکن کتاب بی هیچ عیب وخللی درطی ازمنه وقرون باقی میماند (اسمایلز)

کتاب رکن اعظم سعادت ونیکبختی انسان است ( فردریک )

میل وعلاقه طبیعی من بمطالعه کتاب کشتی زندگانی مرا در اوایل عمر از غرق

شدن در گرداب جهالت و فساد اخلاق رهائی داد ، درصورتیکه هر کس مثل من در اوان طفولیت از نعمت مراقبت و غمخواری والدین محروم باشد بندرت میتواند ازاین گرداب هایل خلاصی یابد .

(تماس هود)

کتاب از لوازم و ضروریات اولیه زندگی است ولباس جزو تجمل وزینت آن

( اراسموس )

همه وقت کتاب موجد انقلابات عظیمه عالم بوده است .

( دویانولد )

کتاب در اعماق قلب ماجای میگیرد . ماازهوی روان بخش کتاب تنفس واقعی و کسب حیات معنوی میکنیم وهرچه ازادوار توحش وجاهلیت تاعصر کنونی بدست آورده ایم همه ازدولت افکار نویسندگان و تألیفات آنها بوده است

(هازلیت)

کتاب خوب درحکم ضریح ومدفن جاودانی حیات انسانی است زیرا زندگانی حقیقی بشری فقط عبارت ازتفکر است وافکارنیز در صفحات کتب پایدار و مخلد میماند بنابراین کتابهای خوب گنجهای شاهواری ازدرر افکار ولالی کلمات حکیمانه است .

( اسمایلز )

کتاب همنشینی است که ترا بخشم نمیآورد ، ودوستی است که تراهیچگاه ملول نمیکند ، وپندآموزی است که هیچگاه ترا بلغزش دچار نمیکند .

(احمد بن اسمعیل)

خوشبخت کسیکه بیکی ازدوچیز دسترسی دارد : یا کتابهای خوب یادوستانی که اهل کتاب باشند .

(ویکتور هوگو)

کتاب رکن اعظم سعادت ونیکبختی انسان است .

(فردیك کبیر)

برگهای کتاب بمنزله بالهائی هستند که روح ما را بعالم نور وروشنائی پرواز میدهند .

(ولتر)

هنگام فراغت از کارها بیررسی کتابهای ارباب صفوت وصفامانند کتب اخلاق که طب روحانی است مشغول شده وهیچگاه بآسایش وتن آسائی خومگیرید که آسودن تشبیه بمردگان است نه عادت زندگان .

(شاه طهماسب)

بدون حکومت میشود زندگی کرد ولی بدون کتاب و مطبوعات نمیشود

اگر من مجبور نبودم که دائماً باموو محوله مشغول باشم تمام اوقات خود را بمطالعه میگذرانیدم (استالین)

در دنیا لذتی که بالذت مطالعه برابری کند نیست (تولستوی)

آدم تنها اگر در بهشت هم باشد باو خوش نمیگذرد اما کسی که یکتاب یا بتحقیق علاقمند است هنگامیکه بمطالعه یا بتفکر مشغول است جهنم تنهائی برای او بهترین بهشتها است. (موریس مترلینك)

هیچ نبشته‌ای نیست که بیکبار خواندن نیرزد. (ابوالفضل بیهقی)

وقتی هر چیر که ما را فرا گرفته است از حیز انتفاع بیفتد وارزشی نداشته باشد آنوقت ارزش حقیقی کتاب هاظاهر تر خواهد شد. (واشنکتون ایرونك)

برای شناختن اخلاق وروحیات یك ملت وسنجیدن میزان ذوق و پایه تفکر افراد آن باید کلیه کتب ورسائلی که درمیان آن ملت بیشتر رواج وانتشار دارد مورد توجه ومطالعه قرار داد. (اسمایلز)

اگر مادر نباشد جسم انسان ساخته نمیشود واگر کتاب نباشد روح بشر پرورش نمی یابد. (پلوتارك)

دراین دنیا یگانه چیزی که میتواند ما را ازفراموشی نجات دهد کتاب است (اشتفن تسویك)

من خوبیهای حود را مرهون کتابهایم هستم، من عقل وقلبم را بوسیله کتابها بال وپر میدهم کتابها بودند که بمن کمك کرده وازاین باطلاق گندیده بیرون آمدم و الاهلاك میشدم. (ماکسیم گورگی)

مردمان فقیر ومسکین نیز میتوانند بدون هیچ دقدقه وتشویش بمصاحبت افکار بزرگان نائل گردند زیرا این گلستان معنوی را جواز ورود فقط سواد است وهر کس ازعهده خواندن برآید میتواند بی زحمت حاجب ودربان بدانجا ورود نماید. (اسمایلز)

يك كلام خدا، یك روزنامه ویك مدرسه درهر ناحیه اگر بطوریکه باید و شاید مطالعه وقدردانی کرده شود شالوده عفاف نفس وملکات روح وحریت خلق را استوار خواهد نمود. (فرانکلن)

کتاب خوب درحکم رفیق خوب است (برزاردن روسن پیر)

چند دقیقه یا چند ساعت از وقت را با مطالعه گذراندن یکی از بزرگترین لذاید روحی مرد است (درویش آزاد)

یکساعت عمر گذشته را بهیچ قیمتی نمیتوان باز گرداند ، اما با دادن چند قطعه پول ناچیز میتوان تجارب تمام عمر بزرگترین عقلای عالم را تصرف کرد . کتاب عمر دوباره است . (منتسکیو)

کتاب معلمی است که بدون عصا و تازیانه ما را تربیت میکند .

(دانشمند انگلیسی)

مطالعه یگانه راهی است برای آشنائی و گفتگو با بزرگان روزگار که قرنها پیش از این در دنیا بسر برده و اکنون در زیر خاک منزل دارند

(دکارت فرانسوی)

ستون تمدن قرن بیستم کتاب و مطبوعات است . (روزولت)

کتاب بوستان مزینی است که گلهای آن از سینه های بزرگان میروید از مردگان سخن میگوید و کلام زندگان را ترجمه میکند (جاحظ)

هر غصه ای نداشته ام که یکساعت مطالعه آنرا برطرف نکرده باشد

(مونتسکیو)

کتاب در وطن همدم خوب و در بلاد بیگانه آشنای خوب است . (جاحظ)

اگر در کشور ما هر خانواده ای میتوانست کتابخانه کوچکی از کتابهای نفیس و مفید داشته باشد بطور قطع زندگی اجتماعی ما منقلب میگردید و هدفها و آرزوهای ما بپایه غیرقابل تصور میرسید (دکتر ماردن)

انسان در کتاب چیزهائی میبیند که چشم نمیتواند آنها را مشاهده کند ، زیرا عین آنها یا فرسنگها از ما دور است و یا مدتی از زمان آنها گذشته است .

(آناتول فرانس)

من دوستان زیادی ندارم ، چون آنها را چند دفعه سنجیده و انتخاب کرده ام . کم اند ولی خوبند ، اما با وجود این اگر چند کتاب خوب بمن بدهید حاضرم یکی را با یکی عوض کنم . (ارکسون)

## پاسداران سخن

اندرسفرودرحضرای صاحب هوش همراز بود کتاب از من بنیوش
گنگیست سخنگوی و بشیر است و نذیر آنگه که شوی ملول گردد خاموش

( حسین چلپی تبریزی )

حالیا مصلحت وقت در آن می بینم که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم
جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم تا حریفان دغا را بجهان کم بینم
( حافظ )

گر ز غوغای نفس اماره از جلیسی نباشدت چاره
شو انیس کتابهای نفیس انها فی الزمان خیر جلیس
( )

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست
روز تنعم و شب عیش و طرب مرا غیر از شب مطالعه و روز درس نیست
( خواجه نصیر طوسی )

ساکت بسیار گوی و ساکن گیتی نورد
اکمه باریك بین وابکم شیرین مقال
نزد هر بینا است بینادر بر هر کور کور
پیش هر گو یاست گویا در بر هر لال لال
در بیان قادرو لیکن عاری از کام ودهان
درسخن ماهرولیکن خالی از فکر وخیال
شهریاران را از آن آوازهٔ داد و دهش
پهلوانان را از آن هنگامه جنك و جدال
عارفان درحلقهٔ ذکر نداز آن درهای وهوی
فاضلان درمبحث علمند از آن در قیل وقال
همنشین در محفل صحبت به اصحاب نظر
همزبان در گوشه خلوت به ارباب کمال
مردگان رازنده ازوی تاابدنام ونشان
خسروان راشهره ازوی جاودان جاه وجلال

دوری از وی بر گزیند طفل نادان روز و شب
دیده از وی بر نگیرد پیر دانا ماه و سال
در کف اصحاب بینش چیست؟ گنجی پر گهر
در بر ارباب دانش چیست بحری پر لآل
کشوری در صفحه آن نور و ظلمت را قران
عالمی در عرصهٔ آن روز شب را اتصال
بوستانی شاخسارش ایمن از باد خزان
آسمانی آفتابش فارغ از ذل وزوال

( صبا کاشی )

انیس کنج تنهائی کتاب است
فروغ صبح دانائی کتاب است
بود بی مزد و منت اوستادی
ز دانش بخشدت هردم گشادی
ندیمی مغزداری پوست پوشی
به سر کار گویای خموشی
عمارت کرده از نگین ادیم است
دوصد گل پیرهن در وی مقیم است
درونش همچو غنچه از ورق پر
بقیمت هر ورق زان یك طبق در
ز یکرنگی همه هر روی و همپشت
گرایشان راز ند کس بر لب انگشت
بتقریر لطایف لب گشایند
هزاران گوهر معنی نمایند
گهی اسرار قرآن باز گویند
گه از قول پیمبر راز گویند
گهی آرند در طی عبارات
بحکمت های یونانی اشارات
گهیت از رفته گان تاریخ خوانند
گه از آینده اخبارت رسانند
گهی ریزندت از دریای اشعار
بجیب عقل گوهر های اسرار
بهر یك زین مقاصد گر نهی گوش
مکن از مقصد اصلی فراموش

(جامی )

در این دنیا به از آنجا نیابی
که باشد یك کتابی و کتابی
کتاب ار هست کمتر خور غم دوست
که از هر دوستی غمخوار تر اواست
نه غمازی نه نما می شناسد
نه کس از او نه او از کس هراسد
چه یاران دیر جوش و زود رو نیست
رفیق پول و در بند پلو نیست

نشیند باتو تا هروقت خواهی | ندارد از توخواهش‌های واهی
بگوید از برایت داستانها | حکایتها کند از باستانها
نه‌از خوی بدش دلگیر گردی | نه‌چون‌ازعارف‌ازاوسیر گردی

(ایرج میرزا)

همنشینی به از کتاب مخواه | که مصاحب بود گه و بیگاه
بهجت افزای جان وراحت دل | هرچه دلخواه تست‌ازآن‌حاصل
این‌چنین همدمی لطیف که دید | که نه رنجید و نه برنجانید

(امثال‌وحکم دهخدا)

اندیشه تو گرچه‌بوددر خوشاب | تا بان نشود تا که نیاید بکتاب
گر طبع نشد بدست مردم نفتاد | چون برق جهنده‌است‌وچون نقش بر آب

(شاهزاده‌افسر)

کتاب نکو هست یار نکویی | توان‌داشت‌باوی‌نکو گفتگویی
بود دوستی مهربان و سخندان | نماید برایت بسی مشکل آسان
بغمهای گیتی بود غمگسارت | بهد بختی و رنجهاهست یارت
نه‌این‌دوست‌راهست‌رنك وریائی | نه با دشمنانش بود آشنایی
نه هرگز شودخسته‌از پنددادن | سزا هست بر گفته‌اش‌دل‌نهادن
اگر رنجه گردد روانت زغمها | حکایت کند از فریدون‌وجمها
کند قصه گوئی و افسانه سازی | دلت را زغمها بگیرد ببازی
بفصل خزان خلق سازد بهاری | بهر جانشان از گلی وزهزاری
بسازد جهانی پراز وهم ورؤیا | چو مهتابهای خیالی مصفا
بسقفش بدلخواه دل اختراانی | پر افسانه و آرزوها جهانی
بسازد جهانی که روح پریشان | بماند درآن خود زآلام پنهان
بسازد ز لبخند گلها ، بهاری | بهر گوشه از آرزو آبشاری
لطیف از نسیم وفا هر کنارش | چورؤیای‌شیرین‌روان‌جویبارش
بطوفان روحت قراری ببخشد | زغوغای طوفان کناری ببخشد

(آریان)

بهتر ز کتاب درجهان یاری نیست — درغمکده زمانه غمخواری نیست
هر لحظه از او بگوشه تنهائی — صدراحت هست وهرگز آزاری نیست

( جامی )

در کون ومکان نبود همتای کتاب — خود کون ومکان نمود معنای کتاب
آن شاهد معنی که نهااست به غیب — گردید عیان زچهر زیبای کتاب

( حکمت )

بهتر ز کتابخانه جائی نبود — خوشتر ز کتاب آشنائی نبود
در دهر برای دفع امراض وجود — بهتر ز مطالعه دوائی نبود

اکنون که بتصحیح این اوراق میپردازم پنج ماه است که در بستر بیماری افتاده ام تنها چیزیکه مرا بخود مشغول کرده واز دردم میکاهد ، کتابهائی هستند که در کنار بسترم قرار گرفته وازآنان استفاده میکنم .

( سیدیحیی برقعی )

# ازدواج - تشکیل خانواده

---

در اینبخش ۱ آیه از قرآن کریم و ۱۵ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۰ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۸ شعر از پاسداران سخن آمده

**وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم ۰**

جوانها و مردان بیزن و دختران و زنان بی‌شوهر خودرا بازدواج یکدیگر در آورید و کلفت و نوکرهای صالح خود رانیز بازدواج یکدیگر بدهید واگر چنانچه فقیر باشند خداوند تبارک و تعالی از فضل خود آنها را بی‌نیاز و ثروتمند میکند و خداوند آگاه بامور آنان است (نور-۳۲)

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

ازدواج تولید نسب کند و بنیان نسل برقرار دارد. زناشوئی بر مردان و زنان درحد شایستگی خود شایسته باشد و همسری در زندگانی واجب افتد . از برکت پیوند

ریشه تباهکاری وفحشا دراجتماع بخشکد وبرجای آن نهال طهارت وعفت سبز گردد بدینوسیله کانون حیات وزندگی گرم شود وافق عشق وعفت همچون خورشید بدرخشد.

---

پروردگارم مرا فرمان میدهد که درمیان دخترم فاطمه وپسر عمم علی عقد زناشوئی وپیوند همسری برقرار کنم ویك خانواده نوین بوجود آورم کابین این عروس باچند حلقه آهنین که چهارصد درهم ارزش دارد بسته شده وجیهز وی ازیك پاره فرش بوریا ویك پیراهن کرباس وچند کاسهء کوزه گلی تجاوز نمینماید

---

الای توده اسلام همچنانکه شمارا بر گردن زنان حقی معین وتکلیفی معلوم است آنان نیز درزندگی شما صاحب حق ودراجتماع شمادارای موقعیت ومقام باشند درقاموس همسری قانونی براصل مساوات وعدالت حکومت کند ودو همسر راکه شریك عشق وحیات یکدیگر باشند مشروعاً دارای حق شناسد

---

کسیکه ازدواج کند نصف دینش راحفظ کرده.

---

بناء وسازمانی دراسلام نزدخدا بهتر از بناء وسازمان اجتماع نیست.

---

اراذل واوباش مردان شما، بی همسرانند.

---

اگر کسی ازترس فقر ازدواج نکند تحقیقاً گمان بد بخدای خود برده.

---

هرکدام ازشما که دوست دارید تابع طریقه من شوید ازدواج کنید که تشکیل خانواده دادن ازسنت من است ومن درقیامت بکثرت شما مباهات خواهم نمود بسایرامم.

---

عیال دوستی خدا پرستی است.

---

بهترین شما آنانند که برای عیال وخانواده خود خوب باشند.

(حضرت محمد ص)

جهاد زن مجاهدت وی در تنظیم امور خانواده وقیام بآبادی خانه است آن بانوئیکه شوهر خویش رانیکو نگاه میدارد درراه خداوند خویش جهاد میکند

---

بزرگترین ومطمئن ترین حصاری که شمارا در پناه خویش ازدسترس حمله ها وتهاجم ایمن دارد آغوش قبیله های شماووفاداری خانواده شما خواهد بود

( حضرت علی ع )

دو رکعت نمازیکه مرد متزوج میخواند بهتر است از هفتاد رکعت نمازیکه مرد بیزن بخواند . (امام صادق ع)

من دوست ندارم که دنیا و ثروت دنیا از من باشد و در مقابل یکشب بدون زن بخوابم ( امام باقر ع)

زن صالحه را کیست که پیدا تواند کرد. قیمت او از لعلها گرانتر است . (حضرت سلیمان)

☆ ☆ ☆

## فلاسفه و دانشمندان جهان

تأهل مانند زنجیر طلائی است که باحلقه‌های درخشان و براق از آسمان فرود آمده و مانند احلام ورؤیاهای شیرین در کالبد عشاق قرار گیرد وارواح و قلوب آنهارا بیکدیگر ببندد ومتصل سازد . (فرادای)

خانواده نخستین تأسیس بشر است وطبیعی تر از آن اجتماعی نیست اشکال مختلف اجتماعات از آن بوجود آمده وتکامل از آن شروع کرده وتمدن وعمران نمو وبسط ذهن از آن تولید گشته . (دکتر سیدولی نصر )

خانواده شبیه بمثلثی است که مرد وزن دوزوایه آن راتشکیل داده اندو از امتداد ضلعین این دوزوایه فرزند یعنی جمعیت بوجود آید . (سیدولی الله نصر)

زوجه خوب بمنزله عصای محکمی است که مرد در سنگلاخ حیات میتواند بدان تکیه نماید وهنگام بدبختی وفقر ازشفقت وغمخواری وی تسلی ودلداری یابد (اسمایلز)

تجرد رابر تأهل ترجیح دادن درعالم خاموشی وسر گردانی زیستن است چنین کسی فراموش میکند که محتمل است بهمین واسطه دختری ازجمعیت بشر باعمال قبیحه محکوم ومجبور شود . ( برناردن )

زورقی را تصور نمائید که دونفر پاروزن داشته باشد ، اگر پاروها را متفقاً حرکت بدهند زورق بسهولت درروی امواج بهراه می افتد اگر باهم متفق نباشند تلاطم آب زورق را لرزان وبلکه غرق میکند ، دختر عزیزم این زورق را ازدواج وعمله آن زن وشوهر ند که درسطح دریای زندگی سیاحت مینمایند اگر

بایکدیگر موافق نشوند موازنت را گم کرده به انواع بدبختی تصادف میکند
( له وی )

محبت ومهربانی زنها دل مرا میربایدنه جمال وزیبائی آنها
( شکسپیر )

برای شوهر دانش لازم است برای زن نجابت
(ژرژهربرت)

اگر خداوند میخواست زن حاکم وارباب مرد باشد اورا از گوشت سروی میآفرید اگر میخواست کنیز وخدمتکاراو باشد اورا از گوشت پای وی میآفرید ولی چون میخواست زن شریك وهمسر زندگی مرد باشد لهذا اورا از پهلوی وی خلق کرد .
( سن اگوستین )

زن بهترین مربی وآموزگار انسانی است زیرا تعالیم وتربیتهای وی بیش از تمام مربیان دیگر بجنبه محبت وانسانیت نزدیك میباشد .
(استیل)

ازخانواده فروغ شادمانی وسعادتی میتابد ، که دل تیرهٔ غصه داران ورنج کشیدگان راروشن ونورانی میسازد .
( آرتوهلیز )

من هروقت وارد منزل خودمیشوم تمام غصه وملالتهای خودرا فراموش میکنم
( ادموندبورك )

بموقع ازجا برخاستن ودردوره جوانی تاهل اختیار کردن کاریست که هرگز کسی ازانجام آن پشیمان نخواهدشد ،
( بوتر )

زمانیکه زوجه من بامن است حاضر نیستم فقر و تنگدستی خودرا با تمول «کراسوس» معاوضه نمایم واورا ازدست بدهم .
(بوتر)

ازدواج مثل اجرای نقشه جنگی است که انسان یك مرتبه اشتباه نماید کارش تمام میشود ودیگر جبران آن بهیچ صورت نمی پذیرد .
(بورنز)

مرد درزندگی خودتکیه گاه وپشتیبانی بهتراز زوجه نیك سیرت وبا اخلاق نمیتواند بدست آورد .
( دوتو کوپل )

مزاوجت من ازهرچیزدیگر بسعادت وشرافتمندی من بیشتر کمك کرده است قضیه تاهل من واقعه‌ای بود که سعادت این عالم وآسایش فکر من مرهون آن است .
( فرادای)

☆ ☆ ☆

## پاسداران سخن

بدانگه که لوح آفرید و قلم
بزد بر همه بود نیها رقم

جهان را فزایش ز جفت آفرید
که افزونی از یك نیاید پدید

یکی نیست جز داور کردگار
که او را نه انباز و نه جفت و یار

هر آنچ آفرید است جفت آفرید
گشاده ز راز نهفت آفرید

زمانه بمردم شد آراسته
وز او ارج گیرد همه خواسته

اگر نیستی جفت اندر جهان
بماندی توانائی اندر نهان

و دیگر که بی جفت دین خدای
ندیدیم مرد جوانرا بپای

بویژه که باشد ز تخم بزرك
چو بیجفت باشد نماند سترك

چه نیکوتر از پهلوان جهان
که گرد ز فرزند روشن روان

چو هنگام رفتن فراز آیدش
بفرزند تو روز باز آیدش

بگیتی بماند ز فرزند نام
که این پور زال است و آن پور سام

( فردوسی )

چو نیمه است تنها زن ارچه نکوست
دگر نیمه اش سایه شوی اوست

زنان را بود شوی کردن هنر
بر شوی زن به که نزد پدر

بود سیب خوش بوی بر شاخ خویش
ولیکن بجامه دهد بوی بیش

زن ارچند با چیز و با آبروی
نگیرد دلش خرمی جز بشوی

( اسدی )

بگیتی خداوند از آن شد پدید
که هر چیز را پاك جفت آفرید

خطی ناورد خامه بی دو سر
چو مرغی نگیرد هوا بی دو پر

یگانه گهر گرچه والا بود
نکوتر چو جفتیش همتا بود

( اسدی )

# پدر - مادر

دراین بخش ۳ آیه‌از قرآن کریم و ٤ سخن از پیشوایان‌مذاهب‌و ۲۵ گفتار از فلاسفه‌ودانشمندان جهان و ۵۹شعر از پاسداران سخن‌آمده .

**وقضی ربك الاتعبدوا الاایاه و بالو الدین احسانا آما یبلغن عندك الكبر احد هما او كلاهما فلاتقل لهما اف‌ولاتنهر هماوقل لهما قولاکریما**

وخدای‌توحکم فرموده که‌جزاوهیچ کس رانپرستید ودربارهٔ پدرومادر نیکوئی کنید وچنانکه هر دو یا یکی ازآنهاپیرو سالخورده شوند (که موجب رنج‌وزحمت‌شماباشند) زنهار کلمه‌ای که‌رنجیده‌خاطر شوندمگوئیدو کمترین آزار بآنهامرسانید وباایشان باکرام‌و احترام سخن گوئید (اسری - ۲۳)

وهمیشه پروبال‌تواضع وتکریم‌راباکمال مهربانی نزدشان‌بگستران وبگوپروردگارا چنانکه‌پدر ومادر، مرااز کودکی بمهربانی بپروردندتو درحق‌آنها رحمت ومهربانی فرما . ( اسری ٢٤ )

ومابهر انسانی سفارش کردیم که درحق‌پدرو مادرنیکی کن‌خصوص مادر که چون‌بارحمل فرزند برداشته تامدت۲ سال که‌طفل‌رااز شیر باز گرفته هرروزبر رنج وناتوانیش بیفزوده وبسیارنیکی وسپاسگذاری کن ونخست شکرمن‌که خالق ومنعم‌وآنگاه‌شکر پدرومادربجای آور که بازگشت‌خلق بسوی‌من‌خواهدبود . (لقمان ۱۳)

## پیشوایان مذاهب

بهشت زیر پای مادران است .

هر فرزند نیکو کاری که از روی شفقت بپدرومادر بنگرد برای هر نگاهی ثواب یك حج مقبول باو دهند . (حضرت محمد ص)

خشنودی خداوند در خشنودی پدرو مادر است وخشم اودر خشم ایشان . فرمانبرداری پدرومادر فرمانبرداری خدا ومعصیت آنها معصیت خدااست (حضرت صادق ع)

باپدران خود نیکی کنید تافرزندان شما باشما نیکی کنند . (حضرت امام جعفر صادق)

☆ ☆ ☆

## فلاسفه ودانشمندان جهان

اقبال فرزندان در نگاه‌داشتن دل پدران باشدو آنکس راکه فرزند دانا اندر جهان بماند وی ازضایعان نباشدوهیچ کس درجه‌خیرات کس دیگررا عالیتر ازمرتبه خودنخواهد ؛ مگرپدر که مرتبه فرزند را از خود عالیتر خواهد (سقراط)

باپدرومادر چنان رفتار کن که ازاولادخود توقع‌داری (سقراط)

طبیعت آن مرد که‌تمام روزتن بسختی‌وزحمت داده حاصل دسترنج خودرا به ترفیه حال مادر صرف‌میکند ، بهترین‌وبزرگترین اثراخلاقی دنیاست (اعتصام الملك)

پدرومادر ازراه‌مجاز ودرجه‌دوم خالق‌ورازق ومربی‌فرزند هستند و اطاعت ایشان فرع‌وتال اطاعت خدااست .

فقط‌یك چیز ازشرك وخداناشناسی من‌جلو گیری کرد وآن خاطره ساعتی بود که‌مادرم‌دربستر مرك دستهای کوچکم‌راگرفته مرابرروی زانو نشانید وکلمه‌توحید رابرلبهایم ج‌ری ساخت (راندولف)

مادرخوب شاهکارطبیعت است
( گر توی )

مهرومحبت مادری تقدیروسر نوشت نیک بشراست واثرات آن دائمی وعمومی است :
( اسمایلز )

نمونه‌و سر مشقی که دائماً درمقابل چشم طفل قرار گرفته است مادراست .

(اسمایلز)

اینقدرمحبت والدین طبیعی است که‌در واقع نباید آن‌راتوصیه کرد چه انسان ازمهدتالحد آنان‌را میجویدو نام میبرد . آیاتمام‌مرضی اسم‌خدا و مادر را لاینقطع نمیبرند وتسکین‌خودرا درآن نمی بینند. (دکتر سیدولی‌الله نصر)

ای‌پدر ومادروای گمشدگان‌عزیز،من‌همه‌چیز خودرا بشما مدیون‌هستم .

(پستور)

یاد آوراز آن‌چشمانیکه‌برتو نگران وبرای‌توشادیها آماده کرده بوده‌است. بیادآور آن‌دستهائی که بعضی شبها بانوازشهای خود دردهای ترا تسکین داده‌است . یادآور از آن‌دلی که برای‌خاطرتو زحمتهاخورده وبازوفادارو فداکارمانده‌است . زانوی‌خودرا برزمین گذار وبرای‌تقدس‌مادرت دعا کن
( مولذهوئوف )

کسانیکه بندگهواره کودکان‌را بدست دارندازآنها که زمام‌حکومتی‌رادردست گرفته‌اندمؤثرتراست وبانفوذتر میباشند .
(اسمایلز)

یك‌مادرخوب به‌صداستادوآموزگار برتری‌دارد
(ژرژهربرت)

درهمه جانیك وبداعمال کودك مربوط بمادراست .
(ناپلئون)

هروقت‌مادرفاسدشد نسل‌فاسد میگردد .
(اسمایلز)

ای‌مهرمادری که‌مقدسترین محبت‌هاهستی، ازوصف عظمت آسمانی توزبان زمینی ماعاجز است .
(و . هادف)

برای‌ترقی ملت‌وآبادی‌مملکت ازوسائل بیشمار دیگر بوجود مادر صالح وپرورش دهنده‌محتاج هستیم .
( ناپلئون )

مادرجلوه حق‌است ، رضایت‌خدا است بایدخدارا راضی نگه‌داشت

(آناتول فرانس)

مادر : مانند ستاره مقدس در آسمان ابدیت ثابت و درخشان خواهد ماند .
(ایمرمان)

مادر مهربان هر وقت دفتر عمر را با انگشتهای خاطرات ورق میزنم و دور تر میشوم اسم ترا بیشتر می بینم و حتی جائی میرسم که سوای نام تو چیز دیگر نیست

من بسی و پنجسال رسیده بودم ولی یکبار نشد که مادرم پیش از باز گشت بخانه خواب به چشمش آمده باشد . (آناتول فرانس)

مادر بادستی گهواره و بادستی عالم را تکان میدهد . (ناپلئون)

باپدر و مادر خویش چنان باش که در فرزندان خویش طمع داری که باتو باشند
(قابوس وشمگیر)

حق پدر بر پسر طاعت داشتن است در حال حیات او ، و نصیحت او کار بستن بعد از وفات . و فرزند روز به آن بود که بنصیحت پدر کار کند .
(بوذرجمهر)

بدترین فرزندان آن بود که مطیع پدر و مادر نشود . و بدترین اموال آن بود که کس را از آن فایده نبود . (افلاطون)

☆ ☆ ☆

## پاسداران سخن

ایزد چو نمود بر تو الطاف بسی — زنهار فراموش مکن حق کسی
تعظیم حقوق پدر و مادر را — دان فرض و از آن مباش غافل نفسی

والدین از تو گرنه خوشنودند — ندهد هیچ سود طاعت تو
والدینت ز خود نما خوشنود — تا قبول اوفتد عبادت تو
(جواهر الاخلاق)

گویند مرا چو زاد مادر — پستان بدهن گرفتن آموخت
شبها بر گاهواره من — بیدار نشست و خفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من — بر غنچه گل شکفتن آموخت
دستم بگرفت و پابپا برد — تاشیوه راه رفتن آموخت
یکحرف ودو حرف بر زبانم — الفاظ نهاد و گفتن آموخت

پس هستی من ز هستی اوست
تاهستم و هست دارمش دوست
(ایرج میرزا)

مادری پیر و پریشان احوال
زن بی شوهر، از حاصل عمر
روزوشب ازپی او باشی خویش
دیده بود او ببر مادر پیر
شبی آمد که ستاند آن زر
مادر از دادن زر کرد اباء
این ذخیره است مرا ای فرزند
حمله آورد پسر تا گیرد
مادراز جور پسر شیون کرد
پسر افشرد گلوی مادر
نیمه جان پیکرمادر بگرفت
رفت در چاه عمیقی افکند
شد سرا زیر پس واقعه او
از ته چاه بگوشش آمد
آخرین جمله مادر این بود
عمر او بود فزون از پنجاه
یك پسرداشت شروروخودخواه
بی‌خبراز شرف و عزت و جاه
یك گره بسته زرگاه بگاه
بکند صرف عملهای تباه
گفت رورو که گناه است گناه
بهر دامادیت انشا الله
آن گره بسته زرخواه مخواه
بود ازچاره چو دستش کوتاه
سخت چندانکه‌رخش گشت‌سیاه
بر سر دوش و بیفتاد براه
کزجنایت نشود کس آگاه
تا نماید بته چاه نگاه
ناله زار و حزینی ناگاه
آه فرزند نیفتی تو بچاه
(دولت آبادی)

بشنو از من نصیحتی که ترا
بدنخواهی که باشدت هرگز
حق مادر نگاهدارو بترس
کانکه با مادر و پدر بد کرد
سنگ‌را ازدوگونه فرزنداست
آنیکی با پدر بحرمت زیست
نزند هیچ با پدر پهلو
لاجرم از برای خدمت او
کار هر دو جهان شود بنظام
بد مکن خاصه با اولوالارحام
زایزد ذوالجلال و الاکرام
نبود جز همیشه دشمنکام
آهن و آبکینه هر دو بنام
راست‌چونانکه‌پیش‌خواجه‌غلام
نکند هیچ جز درود وسلام
جز بحرمت نمیکنند قیام

هر چه کرد است با پدر روزی
از پسر باز بیند او ناکام
کانکه با بروالدین آمد
هست با عیش‌وخرم و پدرام
وآنکه او مادر و پدر آزرد
آتش دوزخش بود فرجام

(جمال‌الدین‌عبدالرزاق)

دوچشمت بفرزند روشن بود
اگر چند فرزند دشمن بود
زپیش پسرمرگ خواهدپدر
تو دشمن شنیدی زجان دوستر

( هدیةالملوك )

بپیری خدمت مادر پدر کن
جوانی و جنون ازسر بدر کن
مزن طعنه بر ایشان ازدل‌سیر
که گریابی زمان گردی توهم‌پیر
که‌پرورد است مادردر کنارت
پدر بد سالها تیمار دارت
بجودلشان بخلق وخوب‌روئی
که اینست ای برادر نیکخوئی

(ناصر خسرو)

گنجشك‌خرد گفت‌سحر با کبوتری
کاخرتوهم‌برون کن‌ازاین آشیان‌سری
آفاق‌روشن‌است چه خسبی بتیرگی
روزی بپر ببین چمن وجوئی‌وجری
درطرف‌بوستان دهن‌خشك تازه کن
گاهی زآب سردو گه‌ازمیوه‌تری
بنگرمن‌ازخوشی‌چه‌نکوروی‌وفربهم
ننگیست‌چون‌تومرغك‌مسکین‌لاغری

☆ ☆ ☆

گفتا حدیث مهر بیاموزدت جهان
روزی که‌هم‌شوی‌چومن‌ایدوست‌مادری
گردتوچونکه‌پرشوداز کودکان‌خرد
جزکار مادران نکنی کاردیگری
روزیکه رسم‌وراه پرستاریم نبود
میدوختم بسان‌تو چشمی بمنظری
خوشبخت‌طائری که‌نگهبان‌مرغکی‌است
سر سبز شاخکی که‌بچینندازآن‌بری
فریادشوق بازی‌اطفال دلکش‌است
وانگه ببام لانه خرد و محقری
هرچند آشیانه گلین‌است‌ومن‌ضعیف
باور نمیکنم‌چوخودا کنون‌توانگری
ترسم که گرروم‌برداین گنجها کسی
ترسم در آشیانه فتد ناگه آذری
شیرین‌نشد چوزحمت مادروظیفه‌ای
فرخنده تر ندیدم ازاین‌هیچ‌دفتری

( پروین اعتصامی )

گواهی تر از خون دل چیز نیست — خردمند فرزند با دل یکیست
ز فرزند باشد پدر شاد دل — زغمها بدو دار آزار دل
نباید که کردن خلاف پدر — که آخر پشیمانی آرد بسر
(فردوسی)

چه چیز است این مهر فرزند درد — که در نیک و بد هست تا جان نبر
چو نبود دل از بس غمش خون بود — چو باشد غم آنگاه افزون بود
( اسدی )

با تو او چون است و من هستم چنان — زیر پای مادران باشد جنان
( مولوی )



# پاداش

در اینبخش : ۳ آیه از قرآن کریم و ٤ سخن از پیشوایان مذاهب و ۱۲ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۷۳ شعر از پاسداران سخن آمده .

## کل نفس بما کسبت رهینة

هر کس با آنچه کسب میکند در گرواست

(المدثر - ٤٠)

هر کس نیکی کند او را ده برابر آن پاداش خواهد بود و هر کس کار زشت کند جز بقدر آن کار زشت مجازات نشود و بر آنها اصلا ستم نخواهد شد .

(انعام - ١٦٠)

پس آنکه ذره‌ای کار نیکو کند پاداش آن‌را میبینند و آنکه ذره‌ای بدی کند بکیفرش خواهد رسید . ( زلزال - ۷-۸ )

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

گناه فراموش نگردد و نیکی کهنگی نپذیرد ، هر گونه که خواهی بمان که هرچه کنی پاداش همان بینی . ( حضرت محمد ص )

هر کسی آن درود که کشته و پاداش داده میشود با آنچه کرده .

کسیکه بکارد درخت نیکوئی را بهترین ثمره آن‌را خود خواهد چید .

( حضرت علی ع )

آنکس که شمشیر فساد از غلاف بر آورد سر انجام خون او با همان شمشیر برخاك فرو ریزد . (امام صادق )

## فلاسفه و دانشمندان

آنچه بدیگری میکنی بخود کرده‌ای ( پوشه )

هیچ کار نیك فراموش نشود وهر کس درخور کردار پاداش یابد ( پوشه )

نه‌درهوا ، نه‌درقعردریا ، نه‌درسینه کوه‌ها ؛ نه‌درجزوی از اجزای عالم ، جائی نیست که انسان درآنجا ازدست نتایج اعمال خود گریبان خودرا رها تواند کند . ( بودا )

نتایج اعمال ماقهراً بسروقت‌ما خواهدآمد ولواینکه مادراین ضمن اصلاح حال کرده باشیم . ( نیچه آلمانی )

خوشبختی وبدبختی ایام‌پیری‌عصاره اعمال گذشته مااست . (سنت‌بود)

عدالت‌قابل تردیدنیست هرکاری‌بکنیم نتیجه‌آنرا میبینیم خطایائی که ازما سرمیزند تا زیانه‌ای را پدید میاورد که بوسیله‌آن مجازات میشویم . (شکسپیر)

کارهائی را که‌درگذشته کرده‌ایم‌مارامانند سایه‌تعاقب میکند ونسبت‌بجنس آنهامارا به‌بدی ویابخوشی‌میکشد . (کارلایل)

ای‌آهورا مزدا : تاروز آخرین خلقت ، توموافق‌قوانین عدالت‌ثمره اعمال واقوال‌هر کس رابخودش خواهی‌داد ازآن‌جهت مرد نیکوکار برحمت و مردبدکار بزحمت‌خواهد رسید . ( زردشت )

آنکس که زورمندوقوی است مینواندبامشت توانای‌خود دهان ضعیفی را درهم‌بشکند بایدبداند که مشت‌درشتری هم‌درآستین قوی‌تری پنهان است ( زیادبن عبید )

خدایان‌عادلند واز گناهان خودماتازیانه‌ساخته ومارا تنبیه‌میکنند .

(شاعرفرانسوی)

اگرمردم‌را بحال‌خودشان گذاشتی ترابحال‌خودت خواهند گذاشت ؛

(توماس‌اکمیس)

یکقسم‌ازمصائب ماآنهائی‌است که درنتیجه‌اعمال گذشته وقوع‌میبابدوماحق نداریم ازاینگونه‌مصائب شکایت کنیم کسی که تخم‌میکارد باید حاصل آن‌را

بر دارد ؛ حال اگر تخم بد بوده گناه از کیست آیا باید روزگار را بباد ناسزا گرفت و از رفتار آسمان شکایت کرد ؟ ! ( لرد آویبوری )

☆ ☆ ☆

## پاسداران سخن

فردا که زوال شش جهت خواهد بود — قدر تو بقدر معرفت خواهد بود
در حسن صفت کوش که در روز جزا — حشر تو بصورت صفت خواهد بود
( ابو سعید مهنه )

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را — چندان امان نداد که شب را سحر کند
( حکیم شفائی )

دانه‌ای را که دل موری از آن شاد شود — خوشه‌اش روز جزا تاج سلیمان باشد
( صائب )

حرف دشمن مشنو تیغ مکش دوست مکش
ظلم از حد مبر امروز که فردائی هست
(جعفری ساوجی)

بکسری چه خوش گفت بوذرجمهر — که تا میخرامد بکامت سپهر
مبادا بکس کینه ورزد دلت — ملرزان دلی تا نلرزد دلت
( )

یکی اره بر پای سروی نهاد — بدست وی آن سرو از پا فتاد
دگر روز دادش مکافات دست — که از سر وافتاد و پایش شکست
( سعدی )

چه نیکو بزن گفت دهقان ده — که نانی بایتام همسایه ده
که چون ما نمانیم زانعام ما — گرسنه نمانند ایتام ما
( اسیری اصفهانی )

خیر پنهان کن طمع داری اگر اجری بحشر
دانه چون در خاک پنهان گشت حاصل میدهد
(حملی کاشی)

هر که بدی کرد بجز بد ندید — کرد که یک بدعوضش صد ندید

کس‌چه کند دشمنی زشت خو | دشمن او بس عمل زشت او
(وحشی کرمانی)

مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید | بکوه آواز خوش ده تاخوش آید
( ناصر خسرو )

مکن بد که بینی بفرجام بد | زبد گردد اندر جهان نام بد
بدو نیك مـاند زمـایادگـار | تو تخم بدی تاتوانی مکار
(فردوسی)

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز | خراب‌می نکند بارگاه کسری را
(ظهیر فاریابی)

دراز دستی بیجا مکن بمال کسی | بترس که‌دست‌مکافات‌از آن‌درازتر است
(محسن شمس ملك‌آرا)

باحتیاط نظر سوی‌زیر دستان کن | که از برای مکافات آسمانی‌هست
(هولی اصفهانی)

ای‌دل‌غمین‌مشو که‌جهانت بکام نیست | کاسایش زمانه‌بکس مستدام نیست
آنرا که شهدعیش‌بکام است بامداد | ازشام غیر زهرهلاکش بجام نیست
گیرم که‌بر تراست‌ز جمشید‌نام تو | اینك‌نظاره کن که‌ازاوغیر نام‌نیست
زنهار بدمکن بکس‌ای‌خواجه کاسمان | یکدم نمیرود که پی انتقام نیست
(قریب اصفهانی)

چون‌هرچه میرسد بتواز کرده های‌تواست
جرم فلك کدام و گناه ستاره چیست ؟
(صائب تبریزی)

از مکافات عمل غافل مشو | گندم از گندم بروید جو زجو
( سعدی )

چون‌تیغ‌بدست آری‌مردم نتوان کشت | نزدیك‌خداوند بدی نیست فرامشت ،
این‌تیغ‌نه‌از بهر ستمکاران کردنـد | انگور نه از بهر نبیذ است بچرخشت
عیسی برهی دیدیکی کشته فتاده | حیران‌شدو بگرفت بدندان‌سر انگشت
کای کشته کرا کشتی تا کشته‌شدی‌زار | تاباز کجا کشته‌شود آنکه تراکشت

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت
(ناصر خسرو)

غم وشادمانی نماند ولیك جزای عمل ماند و نام نیك
(سعدی)

نگر بخود چه پسندی جز آن بخلق مکن چو ندروی بجز از کشته هرچه خواهی کار
(ناصرخسرو)

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
(حافظ)

ایکه بد کردی برو ایمن مباش زانکه تخم است وبرویاند خداش
این جهان کوهست وفعل ماصدا سوی ما آید نداها را صدا
(مولوی)

چو بیداد کردی توقع مدار که نامت بنیکی رود در دیار
مپندار ای در خزان کشته جو که گندم ستانی بوقت درو

آنچه خواهی که ندرویش مکار آنچه خواهی که نشنویش مگو
(ناصرخسرو)

آنچه وی کاشته‌ای میکنی امروز درو طمع خوشه گندم مکن ازدانه جو
(ظهیر فاریابی)

من حفر بئرا نخواندی از خبر آنچه خواندی کن خبر جان پدر
(مولوی)

کسی کو بره بر کند ژرف چاه سزد گو کند خویشتن را نگاه
جز از بد نباشد مکافات بد چنین ازره داد دادن سزد
نگر تاچه کاری همان بدروی سخن هرچه گوئی همان بشنوی
درشتی ز کس نشنوی نرم گوی سخن تا توانی بآزرم گوی
(فردوسی)

گفته بودم ترا که گندم کار چون توجو کاشتی برو بدرو
هر چه کاری بدانکه بر داری خواه گندبکار خواهی جو
نیك و بد هر چه میکنی یابی سخن نیك گوی بدمشنو
(شاه نورالدین)

همه جادوش بدوش است مکافات وعمل    هیچیک را قدمی بر دگری پیشی نیست

(پوریای ولی)

بدی مکن که در این کشتزار روز جزا    بداس دهر همان بدروی که میکاری

( تاریخ گزیده )

بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد    یک بد نکند تا بخودش صد نرسد

من نیک تو خواهم و تو خواهی بد من    تو نیک نبینی و بمن بد نرسد

( خیام )

بد می کنی و نیک طمع میداری    خود بد باشد جزای بد کرداری

با آنکه خداوند رحیم است و کریم    گندم ندهد بار چو جو میکاری

( مولوی )

نگه کن در همه روزی بفردات    مکن بد تا نبینی بد مکافات

مکن بد با کسی و بد میندیش    کجا چون بد کنی بد آیدت پیش

( ویس ورامین )

مینداز سنگ گران از برت    که چون باز گردد فتد برسرت

مکن بد که تا بد نیاید ز دود    مدر و مدوز و تو رارشته سود

( اسدی )

صد بار ز من شنیده بودی کم و بیش    کایزد همه را هرچه کنند آرد پیش

در کردهٔ خویش ماندهٔ ای درویش    چه چون کندی فزون ز اندازه خویش

( فرخی )

آنکه کردار بدروا بیند    خود ز کردار خود جزا بیند

( امیرخسرو )

بدخواجهٔ شبان که گرفتی همیشه شیر    آری شبان ز شیر گرفتن توانگر است

در کوزه های شیر فزودی همیشه آب    بفروختی بخلق که شیر مطهر است

سیلی در آمد ورمه خواجه را ببرد    فریاد کرد خواجه که چه شور چه شر است

آواز داد هاتفش از گوشهٔ و گفت    کاین خاک توده خانه پاداش و کیفر است

آن قطره های آب که در شیر میزدی    شد جمع و سیل گشت و چنین فتنه گستر است

در کارحق خیانت وتزویر خوب نیست — انکار روزعمر توخودروزمحشر است

(سعدکافی بخارائی)

ایخواجه‌دارد هر مکافات خانه است — هرچندمیکنی بتوان‌میکنند زود

امروزجهد کن که نگوئی بد کسی — فرداا گرز گفته پشیمان‌شوی‌چه‌سود

آن‌رشته‌رامتاب که‌دردل گره‌شود — درعقده‌ئی‌مپیچ که‌نتوانیش گشود

هرچند گفتگوی منت‌دلپذیر نیست — لیك‌انقدر بسمع‌رضامیتوان‌شنود

آب وزمین دهر بدست تودادهاند — تخمی‌چنان‌بکار که‌بتوانیش‌درود

( خواجه‌امیر بیك )

# تندرستی - ورزش

در اینبخش ۱ آیه از قرآن کریم و ۱۲ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۸ گفتار از فلاسفه ودانشمندان جهان و ۳۱ شعر از پاسداران سخن آمده .

**ویحل لکم الطیبات ویحرم علیکم الخبائث .**

وبرای ایشان پاکیزه هارا هلال میکند وحرام میکند برایشان پلیدی ها را (تا بسبب آن تندرست شوند)

(اعراف -۱۵۷ ) .

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

فرزندان خودرا تیراندازی وشناوری بیاموزید .

---

دوصفت است که بیشتر مردم بدان دلباخته اند تندرستی وفراغت درزندگانی بهره مندی حاصل نشود مگر با تندرستی و سلامتی (حضرت محمد ص )

دوچیز است که پایه وفزونی آن شناخته نگردد جز آندم که آن دو از انسان گرفته شود یکی ثروت ودیگری نیرومندی است .

---

دو نعمت است که قدرش مجهول است : صحت وامنیت .

---

کسیکه طالب بقاست باید صبحها زوداز خواب برخیزد ، لباس سبک بپوشد ، دراعمال تناسلی افراط نکند .

تا گرسنه نباشی بر سر سفرهٔ غذا منشین ، واز سر سفره برخیز درحالیکه هنوز اشتهاداری بخوری . آنچه را که میخوری خوب دردهن خورد کن ودروقت خواب روده هارا خالی دار . اگر این دستوررا مراقبت کنی ازطبیب بی نیاز خواهی بود .

---

بی نوائی بلای طاقت فرسائی است وطاقت فرساتر از آن بیماری تن باشد که رنجوری آرد .

---

هیچ لباسی برازنده تر ازتندرستی نیست .

---

تندرستی ازگواراترین بخششها و بهره هااست .

---

تندرستی در کم خوراکی و گرسنگی است (حضرت علی ع)

اگرمردم اکتفا واقتصار میکردند بغذا وآب آشامیدنی بدنهایشان درحال استقامت وسلامت بود (حضرت رضاع)

☆ ☆ ☆

## فلاسفه ودانشمندان جهان

ازآغاز جوانی بوسیله ورزش زورمندی وتندرستی رابرای روزگار پیری انبار کنید تا آنکه درپایان عمرسست رای وسست کاروفرسوده نشوید .

(اخلاق روحی)

خوشبختی وسعادت دراعصاب نیرومند نهفته است . هراندازه که تاب وتوان بدن ومزاج کمتر شود پذیرفتن ناخوشی ها آسان میگردد وبدخوئی بدنبال آن رو بفزونی میگذارد (اخلاق روحی)

اول نعمت بی عدیل عالم تندرستی است (سیموپند)

درمیان مشغولیتها ، خوشگذرانیها ، هواوهوسها چیری که ابداً کسی بفکر آن نیست وهمیشه آماج غفلت وتوبیخ است وهمینکه دوری کرد قدروقیمت آن معلوم میشود میدانیدچیست ؟ تندرستی ! (فردریك کبیر)

ناچارم ورزش کنم وگرنه عقل من فاسدخواهدشد (تولستوی)

برای حصول موفقیت درمشاغل ذهنی وامتداد ایام خدمت، لازم است بدن قوی باشد (آلیوت)

برای کامرانی وخوشبختی از تربیت کامل یعنی پرورش جسم وجان ناگزیرید .
(پوشه)

محال است که بتوان پرورش جان وتن را ازیکدیگر جدا ساخت .

آنکس بورزش تن گمارد که خوی نیک داشته باشد .

خوشبختی نتیجه ورزش وتندرستی است .

پیکر آدمی ابزار دست جان اواست پس وی باید برای آنکه کامیاب شود جان رانیکو پروراند برای آنکه جان نیرومند شود باید تن را نیرومند داشت .
بحفظ الصحه خود بیش از شغل اهمیت دهید
(پوشه)

همانطور که ما دارای جسم وروح هستیم ، باید قوای جسمانی وروحانی خود را حفظ نمائیم اگر قوای روحانی ضعیف گردد قوای جسمانی نیز نقصان پذیرد واگر قوای جسمانی مختل گردد روح متأثر خواهد شد ، پس باید سعی کرد هردو سالم وقوی بمانند
(زردشت)

اولا معده خود را زیاد از اندازه باز نمیکنم ، زیرا که این بسیار مضر است ثانیاً بوسیله ورزش بعمل هضم کمك مینمایم و گمان میکنم این ترتیب برای سلامتی مزاج وقوت بنیه لازم است
(کورش)

وقتی تندرستی ناقص باشد لذات این جهان همچون نوشابه های گوارائی است که دردهان آلوده بسم بریزند
(شوپنهاور)

روزیکه بیمارید ، تندرستی وعافیت را هنگامیکه تندرستید ورزش وحرکت را گرامی بدارید
(بایگون)

اگر تندرستی ، ایمنی ، توانگری ازخدای تعالی خواهی همه چیز خواسته باشی
(بوذرجمهر)

هیچ چیز برصحت انسان بیشتر از آن صدمه نمیزند که غذا برروی غذا تناول نماید
(بوعلی سینا)

لذت : داشتن نیروی فراوان است
(گراتری)

شادمانی ونشاط بیشتر مولود لذت نیست بلکه زائیده نیرومندی است
(امرسون)

معنی حیات‌را درقدرت باید جستجو کرد هرلحظه از زندگانی ما باید هدف عالی‌تری داشته باشد (گورکی)

تندرستی از بزرگترین نعمتهای‌خدا است از بهداشت ابدان خود اهمال نکنید زیرا که بدن‌مرکب نفس‌است اگرمرکب علیل‌و ناتوان باشد شمارا به‌نزل مقصود نمیرساند (افلاطون)

باتندرستی لذت‌طعام وشراب‌را میتوان‌درک کرد (ارسطو)

هیچ مال چون‌تندرستی‌نیست وهیچ نعمت چون‌نشاط وخوشدلی (لقمان)

ورزش یکی‌ازمهمترین ارکانی است که نیروی اجتماعی کشور بر آن‌بنیاد واستوارمیگردد (اخلاق‌روحی)

شخص‌قوی و آبشار هردو راه‌خودرا بازمیکنند (ضرب‌المثل انگلیسی)

مردم اگرغذا زیاد و بی‌ترتیب نخورند ، دخانیات ومشروبات‌الکلی‌استعمال نکنند خودرا بهوای آزاد وورزش وتفریح روحی و جسمی عادت دهند میتوانند ازنعمت سلامتی بهره‌مندشوند (لردآویبوری)

سرمایه همه‌گونه شایستگی ودست‌یابی بسعادت ، تندرستی و سلامت است روان توانادرکالبد نیرومند وخرد سالم‌دربدن‌سالم‌است (روحی)

☆ ☆ ☆

## پاسداران سخن

ایمنی را و تندرستی را آدمی شکر کرد نتواند
درجهان‌این‌دو نعمت‌است بزرگ داند آنکس که‌نیك وبدداند
(مسعودسعد)

زنیرو بود مرد را راستی زسستی دروغ آید وکاستی
(فردوسی)

ناتوانی بود طلایه مرگ زندگی‌جز بتندرستی نیست
تاجوانی و تندرستی هست آید اسباب هرمراد بدست
(سعدی)

بدانگه که‌درکار سستی کنی　　همه رای ناتندرستی کنی
(فردوسی)

درتن سالم بود عقل متین و فکر خوب
کی توان‌ازناتوانی‌خواست اوصافی چنین
ناتوانی خیزد از ناتندرستی در جهان
هست آری تندرستی باتوانائی قرین
(افسر)

بیا تاتن خود نداریم خوار　　برآریم از جان سستی دمار
تن ما چو کاخی است برسیلگاه　　براو سیل غرنده افکنده راه
چو بنیان او گشت نااستوار　　نیارد برسیل جوشان قرار
بکاخ‌اندرون‌هوش‌وفرهنگ‌ورای　　چو خانه خدایان گزینند جای
اگر کاخ را سست بنیان کنیم　　تن ساکن خانه لرزان کنیم
چو ویران ولرزان بود خانه‌ای　　نجوید در او مرد کاشانه ای
تکاور که در رزم سستی کند　　سوارش چه‌سودار چه‌چستی کند
بیا تا که تن را بنیرو کنیم　　زورزش روانرا بی‌آهو کنیم
چوازتن به‌پیریت نیرو بکاست　　بماند ترا رای و گفتار راست
سرازفکر روشن‌دل ازرای پاک　　نگردد تهی تـا بروز هلاک
همه روز شادان‌تر از روز پیش　　نه‌دل ناامید و نه‌خاطر پریش
چرا زار باشیم و پیمان سست　　بدل ناامید و بتن نادرست
همان به که شادی و امیدوار　　به بپیچیم طومار لیل و نهار
جهان چیست آئینه حـال ما　　در او منعکس نقش افعال ما
بروی اندرش گر بخندیم شاد　　بخندد بما برچو گل پیش باد
وگر پیش او مویه کردیم سر　　نبینیم در وی بجز چشم تر
(رشیدیاسمی)

سخن درتندرستی تندرست است　　که‌درسستی همه تدبیرسست‌است
نشاید کرد خودرا چاره کار　　که بیمارست رای مرد بیمار
(نظامی)

زجمله نعمت دنیای چو تندرستی نیست — درست گردد این گر بپرسی از بیمار
بکار اندرت ار نادرستیی باشد — چو تن درست بوی هیچ دل شکسته مدار
(ادیب صابر)

هر آنکس که شد کامران در جهان — پرستش کنندش کهان و مهان
( فردوسی )

بزرگ آنکه او تندرستی بجست — نباشد فراوان خورش تندرست
( فردوسی )



# اغتنام فرصت

در این بخش ۱ آیه از قرآن کریم و ۱۲ سخن از پیشوایان مذاهب و ۴۷ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۸۴ شعر از پاسداران سخن آمده .

**لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم**

هر گز بر آنچه از دست شما رود لتنگ نشوید و با آنچه بشما رسد دلشاد نگردید و (مغرور) ( حدید -۲۳ )

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

فرصتها از دست دادن اندوه‌ها بار آورد

---

پنج چیز را قبل از پنج چیز غنیمت شمار : جوانی را پیش از پیری و سلامتی را پیش از بیماری و بی نیازی را پیش از تهی دستی و آسودگی را پیش از گرفتاری وزندگی را پیش از فرا رسیدن مرگ

---

اسلام مرد آنگاه نیك و تمام باشد که از آنچه فایده ندهد دست بکشد و وقت خود را در آن صرف ننماید

---

هر گاه دری از سعادت بروی تو گشوده شد آنرا غنیمت شمار و فرصت را از دست مده چه ندانی که کی بسته خواهد شد (حضرت محمد ص)

گذشته گذشت و آنچه میآید بر تو پوشیده است فرصتی که در دست داری

مغتنم شمر وبعمل گرای

فرصت چون ابر زود گذر است پس مهیا باشید تا از فرصتها نیکو بهره بر گیرید

هر دمی که بگذرد لختی از زندگانی تو است . پس فرصت را غنیمت شمار و جز برای رستگاری بکار مبند

ضایع ساختن وقت وغنیمت نشماردن فرصت باعث غم واندوه است

روش پرهیزکاران فرصت را غنیمت شمردن و برای کوچ کردن توشه گرد آوردن است

گذشته‌ها بآینده‌ها سخت همانند است ، اگر بر گذشته افسوس خوری ، آنچنان است که بر آینده دیده حسرت دوزی ، خردمندان چنین نکنند وحال را بر دریغهای گذشته واحکام آینده ترجیح بخشند

همیشه فرصت را غنیمت شمار تا بغصه ندامت وپشیمانی دچار نشوی چه بسیار رفته که دیگر باز نگشته ومنتظر را بدرد نومیدی مبتلا کرده است

( حضرت علی ع )

شما که نمیتوانید امروز چه میشود بفردا افتخار نکنید ( سلیمان نبی )

☆ ☆ ☆

## فلاسفه و دانشمندان جهان

فرصت پیره‌زالی است که موی پشت سر او ریخته وموی پیشانی آن زیاد است اگر از جلو او در آمدی اورا میگیری ولی اگر گذاشتی رد شد باو نخواهی رسید ( مثل لاتینی )

تنها سرمایه گرانبهای ما وقت است واگر رفت دیگر بر نمیگردد (اسمایلز)

هر دقیقه وهر ساعت از عمر فرصتی را در بر دارد که اگر آن فرصت از کف برود سعادتی نابود گردیده است (اخلاق روحی)

از آینده ناراحت نباشیم ، بار روزانه را بمنزل برسانیم (لاکوردر)

فرصت گرانبها ترین اشیاء تو است به گرانبهاترین کارها صرف کن

( سهل بن عبداله )

روزگار نسبت بکسی که بداندوقت خودرا چگونه مصرف کند فوق‌العاده مهربانست (لردآویبوری)

روزگار دریائی است که کشتی زندگی‌ما برروی‌آن بطرف‌ساحل مقصود میرود این‌دریای بزرگ همیشه‌درجزرومداست اگرامروزآرام باشدمسلما فردا طوفانی‌خواهدشد بنابراین وقتی آرام است فرصت‌راغنیمت‌شمارید (شکسپیر)

نگر که‌کار امروز بفردا نیفکنی که هرروزیکه میآیدکار خویش می‌آورد

کار امروز بفردا افکندن ازکاهلی تن‌است (ابوالفضل بیهقی)

کسانیکه‌کار امروزرا بفردا موکول‌میکنند آنهائی هستند که‌کار فرداراهم به‌پس‌فردا موکول خواهندکرد ( اسمایلز )

فقط امروز دراختیار تواست برخیزوبرای‌کار آماده باش واز هیچ چیز بیم نداشته باش‌آیا مهیای‌کاری‌بادرانتظار فردا (توماس‌رکمس)

آنکه امروزرا ازدست میدهد فردارا نخواهد یافت ، خوشبختی آینده در استفاده اززمان حال‌است ( شانینك )

دی‌رفت وباز نیاید ، فردا را اعتمادنشاید ، حال‌را غنیمت‌دان که دیر نپاید (خواجه‌عبداله انصاری)

هنوز درزمانه‌دقایقی‌هست که‌ازاسرار گذشته پربهاترند (وین‌الفورد)

خیلی سعادتمندم اگردربرابر چندین‌ملیون دولار چندسالی ازاین‌وقت‌راکه این مردم‌بدون فکرازدست میدهند خریداری کنم ( اندروکارنچی )

مقیاس ارزش مرداهمیتی‌است که به‌ارزش وقت‌خود میدهد (امرسون)

بزرگترین‌مصیبت آنستکه بتوانی‌کاری نیك انجام دهی وآنقدر خودداری کنی تاوقت‌آن بگذرد (انوشیروان)

سفیده دم‌هرروز بهر کدام ازمافرصتی‌میدهد که‌کارهای خوبی‌انجام دهیم و کاررا ازنوشروع کنیم تابتوانیم شکستها وناکامیها دوره گذشته‌راجبران نمائیم (دکترماردن)

فردا وقتی‌است که تنبلها‌کار خواهندکرد ووامداران قرض‌خودرا خواهند داد ( ژول‌کامبون )

بزرگترین فن زندگی استفاده از فرصتهای بی نظیراست که برما میگذرد
(ساموئیل جونسون)

وقت گرانبهاترین چیزی است که درعالم وجود یافت میشود وابداً قابل خریدو وفروش نیست ، پست ترین گداهای عالم همان مقدار از وقت را در تصرف دارد که برای پادشاه یایك رئیس جمهور قابل تصرف است مردم میتوانند زر یاچیز پربهای دیگررا ذخیره کنند ولی بهیچوجه نمیتوانند چیزی از وقت ذخیره نمایند
( دکتر ماردن )

لزوم شناسائی راه صبر وفرصت کمتر ازخواستن خود موفقیت نیست گاهی وزش بادبر مراد نیست باید فسخ عزیمت کرد وداخل بندر شد (ژول کامبون)

درآنوقت که ناپلئون باسپاه خسته خود برای حمله بردن به ولنگتون دیرتر از موقع رسید آفتاب را که درحال غروب بود مخاطب قرار داد و گفت . چه چیز را درراه تو نمیدادم اگرمیتوانستم مدت دو ساعت ازغروب تو جلو گیری کنم ؟!

گرفتن وقت دیگران درواقع عمل است خیلی زشت تر از دزدی زیرا عبارت ازتلف کردن یا کشتن یك جزء اززندگی انسان است
( دکترماردن )

ازاین وآن چیزی نپرسیدم بلکه بکار خود پرداخته و سر گرم آن گردیدم وبعد فرصت هائی را که مورد التفات هیچکس نیست غنیمت دانستم، امروز این را شانس واقبال مینامند
(کیپلینك)

دوست عزیز ، اگرمیل کردی و یالازم شد نقدینه خودرا دور بریز واراضی و املاك ومستغلات خودرا ازدست بده ولی حتی یکساعت ازوقت را که نمیتوان ارزش آن را معین نمود ازدست مده
( دکتر ماردن )

هرروز بتنهائی حکم یکعمر را دارد
(سنگ)

وقت طلا است
(مثل آمریکائی)

آیاجهالت نیست که آدمی ساعات شیرین امروزرا فدای روزهای آینده نماید
(شوپنهاور)

مردمان احمق همیشه از گذشته حرف میزنند ، عقلا در فکر حال هستند ، دیوانگان از آینده سخن میرانند
(ناپلئون)

یاد گذشته ها وتذکار رفته ها موجب فشار وتاثر است : اگر آنچه ازدست رفته بدبود، نداست واگرخوب بودغم هجران دارد
( ژوبر )

اگرانسان به‌غصه‌امروز خودغم فردا ورنج دیروز رابیفزاید مقداراوهرچه باشد به‌آسانی میتوان تحمل کرد (هامولتیك)

درباره‌وقت خسیس باشیم (توربز)

بامروزتوجه کنید زیرا زندگانی همین امروزاست ، در مدت کوتاه امروزاست که تمام تغییرات وحقایق‌وجودی‌شما یعنی درخشیدگی ، نموجوانی، انتخارعمل وشکوه‌جوانی ظاهرمیشود ، دیروزیك‌خوابی بود وفردا یک احتمالی بیش نیست . ولی‌امروز اگر خوب‌زندگانی کنید هر دیروزی را خواب‌خوش وهرفردائی رایك‌احتمال امیدوار میگرداند . پس‌بامروزخوب توجه کنید که بامدادجوانی همین‌امروز است . (سانسگریت)

وقت‌عزیزخودرا جز بعزیزترین‌چیزی‌مشغول نکنیدوعزیزترین چیزهای آدمی شغل‌وی‌باشد (کشف‌المحجوب)

ازدست‌دادن وقت‌وفرصت‌بدان‌ماند که کسی گوید این‌درخت‌رابر کن هرچند اندیشه کند که بر کند ، نتواند گوید صبر کنم تاقوت‌یابم هرقدر صبر کند درخت قویتر گردد اوضعیف‌ترشود و کندن آن‌درخت دشوارتر .

(ابوعثمان مغربی)

فرصت‌ازدست مده‌ودر کار سستی‌مکن که میوهٔ آن ذلت‌است (فیثاغورث)

حال گرانبهاترین اوقات وهنگام‌فرصت‌ماست (اناگرئون)

ساعات‌زندگی بایدبرای‌مبارزه‌حیات‌استهلاك‌شوندبیائیدمسامحه ننمائیم‌ووقت وزمان‌را باافعال‌آرایش‌دهیم وانفاس‌معدوده خودمان‌را باآبرومندی‌وافتخار بپایان‌آریم (ماکسم گورکی)

درسراسراعمال بشری جزرومدی‌موجوداست که اگرآدمی در مجرای آن واقع‌شود بساحل‌سعادت میرسد و گرنه سراسرعمروی در گودالهای‌بدبختی وفلاکت سپری خواهدشد (شکسپیر)

اگرزندگی رادوست‌داری وقت‌خودرا غنیمت‌دان وبیهوده تلف مکن زیرا وقت‌پارچه‌ایست که از آن‌لباس‌حیات ترتیب‌یافته (فرانکلن)

اگرخواهی ازاوقات‌فراغت‌خود فایده برگیری کلیه‌وقت‌خودرا خوب بمصرف رسان وچون‌تواز یکدقیقه مطمئن نیستی یکساعت‌خودرابیهوده‌تلف مکن .

(فرانکلن)

وقت وجود خارجی ندارد ، معهذا گرانبها ترین دارائی انسان است .

(اعتصام الملك)

بزرگترین فن زندگی استفاده از فرصتهای بی نظیری است که بر ما میگذرد .

(سالوئیل)

سعادتمند کسی است که غم و غصه فردا و بود و نبود دیروز را نخورد و در مقابل با مصائب خود در انبازد و آنچه را که در دست او است غنیمت شمارد (ابیکور)

خوشبخت کسی که دم را غنیمت میشمارد و بخود میگوید : من امروز خوشم تا فردا چه پیش آید (دریدون)

از ابو مسلم خراسانی پرسیدند از چه بدین مقام رسیدی ؟ گفت : کار امروز را بفردا نینداختم .

---

هر کس مشغول شود باوقات گذشته بیفایده نقد وقت از دست داده است .

(عبدالله منازل)

☆ ☆ ☆

## پاسداران سخن

فرصت غنیمت است حریفان در این چمن فرداست همچو گل همه بر باد رفته‌ایم

(ناصح اصفهانی)

دریاب خویش را که در این بحر موج خیز

همچون حباب وقت تو بسیار نازك است

( واهب قندهاری )

مکن در کارها زنهار تأخیر که در تأخیر آفتهاست جانسوز
بفردا افکنی امروز کارت ز کندیهای طبع حیلت آموز
قیاس امروز گیر از کار فردا که هست امروز تو فردای دیروز

( )

هرچه بینی در جهان دارد عوض کز عوض حاصل ترا گردد غرض
بی‌عوض دانی چه باشد در جهان عمر باشد عمر قدر آن بدان

(شیخ بهائی)

آنچه ندارد عوض ای هوشیار عمر عزیز است غنیمت شمار
(سعدی)

وقت را تیغ گفته اند بران که بود بی توقفی گذران
هر کجا تیز بگذرد آن تیغ وانگردد بوای‌وای و دریغ
گرچه باشد گذشتن نفسی لیك تاثیر آن قویست بسی
( کشگول شیخ بهائی )

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
حاصل از حیات ایجان اینده است اگر دانی
کام بخشی دوران عمر در عوض خواهد
جهد کند که ازعشرت کام خویش بستانی
(حافظ)

فرصت مده ازدست چو وقتی بکف افتاد
کاین ما در اقبال همه ساله نزاید
( بهار )

بودم جوان که گفت مرا پیر اوستاد فرصت غنیمت است نباید ز دست داد
( سعدی )

خاردر دیده فرصت مشکن کار امروز بفردا مفکن
( )

سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست
در میان این و آن فرصت شمار امروز را
( سعدی )

فرصت غنیمت است بهم چون رسیده ایم تا کی دگر بهم رسد این تخته پاره ها
(صائب تبریزی)

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
( صفائی قمی )

گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت که بباغ آمد ازاین راه و از آن خواهد شد

ایدل ازعشرت امروز بفردا مکنی مایه نقد بقارا که ضمان خواهد شد

( حافظ )

جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا نیاید جوانی ز پیر
فراغ دلت هست و نیروی تن چو میدان فراخ است گوئی بزن
قضا روزگاری ز من در ربود که هرروزی ازوی شب قدر بود
دریغا که بگذشت عمر عزیز بخواهد گذشت این دمی چند نیز
کنونت که چشم است اشگی ببار زبان در دهانست عذری بیار
نه پیوسته باشد روان در بدن نه همواره گردد زبان در دهن
چودی رفت فردا نیاید بدست حساب ازهمین یك نفس کن که هست

( سعدی )

بر چهره گل نسیم نو روز خوش است
در صحن چمن روی دل افروزخوش است
ازدی که گذشت هرچه گوئی خوش نیست
خوش باش وزدی مگو که امروزخوش است

( خیام )

هر آنچه رفت زدستت منال بیهوده چه سود زانده رستم چو کشته شد شهراب
بچاره کوش چو جان در تنور دل داری بکن تدارك آن تاتر است ریشه در آب

---

مبرغم بچیزی که رفتت ز دست مراینرا نگهدار اکنون که هست

(سعدی)

امروزهمه ندیدن ازبی نظری است فردا گفتن دلیل کوته نظری است
هر کسکه بخویشتن نکودر نگریست در آینه قیامتش جلوه گری است

(سحابی)

خار دردیده فرصت مشکن کار امروز بفردا مفکن

( )

آسان گذران کار جهان گذران را زیرا که جهان خواند خردمند جهان را
پیراسته میدار بهر نیکی تن را آراسته میخواه بهر پاکی جان را

میدان جهان جمله فراز است و نشیب است ای مرکب تو حرص فرو گیر عنان را
دی رفت و جز امروز مدان عمر که امید بسیار بفردا نرساند حیوان را
پیش از تو جهان بوده آنکن که پس از تو گویند نکو بوده ره و رسم فلان را

( مسعود سعد )

هرچه بینی در جهان دارد عوض کز عوض حاصل ترا گردد غرض
بی عوض دانی چه باشد در جهان عمر باشد عمر قدر آن بدان

( شیخ بهائی )

غنیمت شمار این گرامی نفس که بی مرغ قیمت ندارد قفس
مکن عمر ضایع بافسوس و حیف که فرصت عزیز است الوقت ضیف

( سعدی )

اگر صد سال باشی شاد و پیروز همیشه عمر تو باشد یکی روز
اگر سختی بری ور کام جوئی ترا آن روز باشد کاندر اوئی

( ویس ورامین )

وقت غنیمت شمار ور نه چو فرصت نماند ناله کرا داشت سود گریه کی آمد بکار
نگه دار فرصت که عالم دمی است دمی پیش دانا به از عالمی است

( سعدی )

بگذاشتنی است هرچه در عالم هست الا فرصت که آن نگهداشتنی است

( اوحدی )

کنون کوش آب از کمر در گذشت نه وقتی که سیلاب از سر گذشت
کنون باید این مرغ راپای بست نه آندم که سررشته بردت ز دست

( سعدی )

وصیت همین است جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی

( حافظ )

وقت دریاب بهر کار که سودی نکند نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند

( تاج )

دی همچو رمیده صیدت از پیش گذشت فردا بودت آهوی نگرفته بدشت
امروز شکاریست که در تیررس است دریاب که از دیده نهان خواهد گشت
(تقی بینش)

ازحادثه زمانه ز آینده مترس ازهرچه رسد چو نیست پاینده مترس
این یکدم عمررا غنیمت میدان ازرفته میندیش وزآینده مترس
( باباافضل )

روزیکه گذشته است از او یادمکن فرداکه نیامدست فریاد مکن
برنامده و گذشته بنیاد مـکن حالی خوش باش وعمر بر باد مکن
( باباافضل )

هر آنچه رود ز دست انسان شاید که بدست آید آسان
جز وقت که پیش کس نیاید چون رفت ز کف ، بکف نیاید
گر گوهری از کفت برون تافت در سایه وقت میتوان یافت
ور وقت رود ز دست ارزان باهیچ گهر ؛ خرید نتوان
هرشب که روی ببستر خواب کن نیك تامل اندریـن بـاب
کان روز بعلم تو چه افزود وز کرده خود چه برده ای سود
روزیکه درآن نکرده ای کار آنروز زعمر خویش مشمار
( ایرج )

شادزی باسپاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمدن شادمان نباید بود و ز گذشته نکرد باید یاد
(رودکی)

پس بگردید و بگردد روزگار دل بدنیا بر نبندد هوشیار
( سعدی )

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
( حافظ )

مبرغم بچیزی که رفتت زدست مراین را نگهدار اکنون که هست
( )

چندانکه ترا زمدت عمر گذشت بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت
عاقل بهوس غم دو روزه نخورد روزیکه نیامده است و روزیکه گذشت
(

از آن غمی که گذشته است بر تو باد مکن وز آن بدی که نیامد بسوی تو مسگال
(قطران)

گر تو خواهی که برخوری از عمر خلق را هم جز این تمنی نیست
نقد امروز را مده از دست دی گذشت و امید فردا نیست
(ابن یمین)

روز را رایگان زدست مده نیست امید اینکه باز رسد
(فردوسی)

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق تادمی چند که مانده است غنیمت شمرند
( سعدی )

# میهن دوستی

در اینبخش : ..آیه از قرآن کریم و ٦ سخن از پیشوایان مذاهب و ٢٧ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ٧٨ شعر از پاسداران سخن آمده .

**حب الوطن من الایمان**

میهن دوستی از گرویدن بخدا است

( حضرت محمد ص )

☆ ☆ ☆

## پیشوایان مذاهب

ای وطن عزیز ! خداوند دانای من بهتر میداند که من ترا تاچه اندازه دوست میدارم باز هم خدا آگاه است که مرا در آن روز پرحادثه ، از خاک تو بیرون کردند و گرنه من سر دوری بهیچوجه نداشته‌ام ، اگر دست دشمن مرا از دامن تو بدور نمی راند هرگز از دامن تو بدور نمی رفتم .و در شهر دیگر خانه نمیگزیدم ، وای که چه دور از تو اندوهناک بوده‌ام وه که اکنون چه مشتاقانه باغوش تو باز میگردم

---

الهی آنچنان کن که مدینه را همچون میهن خویش دوست بدارم و بدو چنان مهر ورزم که بزادگان خود بسته‌ام .

---

اگر دوستی وطن نبود شهرها و ممالك بدآب وهوا خراب و بی سکنه میماند .

---

ای مکه تو وطن منی من ترا چون جان خود دوست دارم سکنه تو ابنای

وطن من هستند من آنان را همان میخواستم که پدران مهربان به پسران خویش خواهند ولی کفار قریش قدر مرا ندانستند و مرا مجبور نمودند که لوای فتوحات و هدایت خودرا درملکی دور ازساحت تو برافرازم .

( حضرت محمد ص )

پروردگارا . . سرحدات مسلمین را از شر دشمنان مصون بدار و حامیان آنها را بقوت خود تأیید کن و عطاهای خودرا بایشان وسعت ده ، خدایا... عده حامیان سرحدات را زیاد کن و سلاحهای ایشان را برنده کن و حوزه و حومه آنان را ازدشمن حفظ کن (ازخطبه های حضرت سجاد ع)

☆ ☆ ☆

## فلاسفه و دانشمندان جهان

وطن مادر دوم است وطن خویش را فزونتر ازهرچیز گرامی دارید .

( اخلاق روحی )

میهن پرستی اشعه مجلل وفروزانی است که در پیشانی جانبازان و بیگناهان میدرخشد ( پطروس رودیان )

من سجاده محراب را پاره کردم زیرا برای زخم بندی جراحت های وطن لازم بود

(ویکتور هو گو)

هرچه در دنیا آفریده شده زیبا است و زیباتر ازهمه مرگ و کشته شدن درراه وطن است ( ابومسلم خراسانی )

حس وطن پرستی بزرگترین مظهر روح ملی یك نژاد است ، این حس موجد غریزه اجتماعی مخصوصی است که درمواقع خطر عمومی بلافاصله جانشین غریزه انفرادی میگردد ( گوستاو لوبون)

« کالبا » امپراطور روم هنگامی که گردن بزیر تیغ میداد روی بجلاد کرده گفت : بزن اگر برای خیر روم وملت روم میزنی .

ایران را ایرانی باید آزاد کند . ( شیخ محمد خیابانی )

کسی اجازه ندارد خود را بکشد و اگر کشت باین طریق وجود خودرا ازمیهن خود دزدیده است . ( مونتسکیو )

اگر کسی بتواند بدون هوا زنده بماند منهم خواهم توانست بدون میهن ایران حیات معنوی داشته باشیم . ( بهرام شاهرخ )

«بروتوس» بعد از آنکه قیصر پدرخواندهٔ خود را در راه آزادی رم کشت گفت قیصر بمن خوبی کرده بود او را دوست میداشتم ولی چون رم را بیشتر دوست میداشتم او را کشتم .

---

در نظر من هیچ شکلی زیباتر و جمیل‌تر از هیکل یکنفر وطنپرست نخواهد بود ( پول دوم )

نشانه رشد و خردمندی دوستی بلکه پرستش وطن است . (مثل قدیم ایرانی) در دربار سلطنتی ایران حکم اکید بود که هیچگونه محصولات و مصنوعات خارجی نباید روی میز شاه باشد . ( دنیون )

یکی از بزرگان ایران در خاك روم محبوس بود در حبس مریض شد پرسیدند چه دوائی برای تو مفید است ؟ گفت : یك جرعه از آب دجله و یك کف از خاك استخر .

---

درهنگام صلح مفهوم کلمهٔ وطن نسبتاً مبهم است ، قدرت حقیقی آن فقط وقتی معلوم میشود که مورد تهدید قرار گرفته باشد . (گوستاولوبون)

ملتی که تعصب وطن پرستی در روح او رو بضعف گذارده باشد خیلی زود در تاریخ عالم نابود خواهد شد ؛ بی آنکه حتی مهلت طی کلیه مراحل انحطاط را داشته باشد . (گوستاولوبون )

خدمت بوطن نیمی از وظیفه است و خدمت بانسانیت نیم دیگر آن .
( ویکتور هوگو )

علاقه‌ای در دنیا شدیدتر از عشق بوطن نیست (افلاطون)

عشق بوطن با شیر مادر در نهاد ما بوجود میآید . عشق و الفت خانواده است که کوچه و محله و شهر و کشور را فرا میگیرد و وطنپرستی نامیده میشود .
( محمد حجازی )

همه کسانیکه خداوند ایشان را برای انجام دادن کارهای بزرگی در زمینه علوم و در مسائل دینی مخصوص گردانیده است اشخاصی بوده‌اند که از ته دل علاقه

بوطن وملت خودداشته وخواسته‌اند اورا ترقی دهند وتندرست وقوی ترسازند
(شلا به ماخر)

کسی که وطن ندارد دوستی بشر ندارد واین دولازم وملزوم یکدیگراست.

حیات ملی نتیجه‌وطن است وملیت باوطن توأم اگر حس وطن پرستی ضعیف شود ملیت نقص یابد واگرقوی گردد ملیت کمال پذیرد و این نسبت مستقیم همیشه بین این دوثابت وبرقراراست کشوری که روبزوال میرود بواسطه ضعف این حس است نه چیز دیگر (دکتر سید ولی‌الله نصر)

وقتی ثروتهای بزرگ بدست افراد مردم می‌افتد درپرتو آن نیرومند می‌شوندودرسایه نیرومندی وثروت خیال میکنند که‌میتوانند درخارج ازوطن خودزندگی نمایند وخوش بخت وسرفراز باشند، ولی بزودی میفهمند که اشتباه کرده‌اند وعظمت هرملتی فقط برروی‌خرابه‌های وطن‌خودش میباشد وبس (منتسکیو)

درنامه آئینی «اورمزدیشت» فرمان‌رفته، بدان گونه که برای‌خدای یکتا نمازمیگذارید یك‌نمازهم درروز برای پیشگاه وطن وقبله ایران‌بجا آرید، این‌است نماز مخصوص بمیهن تقدیس یافته‌ٔ ماایران: «نموایرینه ویجهه» یعنی: نماز برایران که زایشگاه نجباست (اخلاق روحی)

صمیمیت‌وعواطف‌واحساسات‌شما نسبت بمیهن‌خودتان بایدمافوق همه‌احساسات وعواطف‌شما باشد (رضاشاه فقید)

میهن‌دوستی بایدمقدم برهرکاروخود مختاری‌واستقلال پیشرو برهر اندیشه باشد ( روحی )

وطن‌خانه یاگنجینه‌ایست که مظروف نوامیس وافتخارات‌واحساسات پاک وآداب‌مقدس ملی‌است (محمدعلی صفوت)

☆ ☆ ☆

## پاسداران سخن

ای‌وطن‌ایکه‌مراقبله بجزروی‌تو نیست نپرستم بخدا کعبه اگر کوی‌تو نیست

عقل کل مهر تو را ارزش ایمان بنهاد خوش بها داد ولی قیمت یکموی تو نیست

(طالب‌اف تبریزی)

حیات هر ملتی بسته بحب وطن چه ملت خرد سال چه خورد سال کهن
بگیتی آن ملتی حب وطن خوی او است ز دست بیگانگان هرگز نبیند محن

(کاتوزیان)

نبود مهتری چو دست دهد روز تا شب شراب نوشیدن
یا غذای لذیذ خوردن و بس یا بالوان لباس پوشیدن
من بگویم که مهتری چه بود گر تو خواهی ز من نیوشیدن
مملکت را ز غم رهانیدن بمراعات خلق کوشیدن

(خواجه نصیرطوسی)

توای نامور میهن پاك ما گرانمایه و پرهنر خاك ما
زهی ملك فرخنده سر فراز بکیوان نهاده سرعز و ناز
بمهر تو جان و دل آکنده ایم ترا بنده ایم و پرستنده ایم
توای کشور فرخ نامدار توای مظهر شوکت واعتبار
بمان جاودان باشکوه مهی ز تو زنده آئین شاهنشهی
فرت برتر ازمهر رخشنده باد زمانت مطیع و زمین بنده باد

( )

هنوزم ز خردی بخاطر در است که در لانه ماکیان برده دست
بمنقارم آنسان بسختی گزید که اشکم چو خون از رگ آندم جهید
پدر خنده بر گریه ام زد که هان وطن داری آموز از ماکیان

(دهخدا)

هر که را مهر وطن در دل نباشد کافر است
معنی حب الوطن فرموده پیغمبر است
مردن از هر چیز درعالم بتر باشد ولی
بنده بیگانگان بودن ز مردن بدتر است
ملك را لشکر نگهدارد ز قصد دشمنان
ملك بی لشکر همانا قصر بی بام و در است

راست باش و پاك باهمیهنان ازمرد و زن
کان یکت همچون برادر و ین یکت چون خواهراست
دستگیری کن اگر دیدی عزیزی خاکسار
زانکه گوهر گرچه زیر خاك باشد گوهراست
(ملك الشعرا بهار)

ملکی که ترا بدان بخوانند — وز آن پسر تو نام رانند
آنت وطن است و دوست میدار — و رجان زتو خواهد او کن ایثار
کان کس که وطن ندارد ی دوست — میدان که زهر بدی بتر او است
(حیدر علی کمالی)

ما باده عزت و شرافت نوشیم — در راه وطن ازدل واز جان کوشیم
گر در صف رزم جامه از خون پوشیم — آزادی را به بندگی نفروشیم
(ملک الشعرای بهار)

ناله مرغ اسیر اینهمه بهر وطن است — مسلك مرغ گرفتار قفس همچو من است
همت از باد سحر میطلبم گر به برد — خبر ازمن بر فیقی که بطرف چمن است
فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش — بنمائید که هر کس نکند مثل من است
جامه ای کو نشود غرقه بخون بهر وطن — بدر آنجامه که ننك تن و کم از کفن است
(عارف)

در سفر گر روم بینی یا ختن — ازدل تو کی رود حب الوطن
(مولوی)

ای خزیده درین سرای کهن — وی دمیده چو گل درون چمن

☆ ☆ ☆

وانکه حب وطن نداشت بدل — مرده زان خوبتر بمذهب من
ای وطن ای دل مرا ماوی — ای وطن ای تن مرا مسکن
ای وطن ای تو نور وما همه چشم — ای وطن ای تو جان و ما همه تن
ای مرا فکرت تو در خاطر — وی مرا منت تو بر گردن
ای تراب تو بهتر از کافور — ای نسیم تو خوشتر از لادن

ای فضای تو به ز باد بهار ای هوای تو به زمشک ختن

☆ ☆ ☆

ای عیون کریمه را منظر ای عظام رمیمه را مدفن
ای بیاد تودر سرای سپنج ای بنام تو در جهان کهن
تخت جمشید و افسر دارا تیغ شاپور و رایت بهمن
ای بمهر تو با هزار اسف ای براه تو با هزار شجن
خسته درهر رهی دوصد بهرام بسته در هرچهی دوصد بیژن

☆ ☆ ☆

ای پی نرگس توغرقه بخون چشم اسفندیار روئین تن
از هوای توهر که بر گردد متوصل بود بجبت و وثن

( ادیب الممالك )

توای مر تنت را مراغه نخست نبوده مگر اندرین خاك و رست
نخستینه خاکی که باتنت سود بدامن برت شست این خاك بود
نخستینه خاکی که غلطیده‌ای در آن ودر آن مرغ چریده‌ای
زپستان او بوده ای شیر خوار زبستان اوچیده ای سیب ونار
فرامش مکن پاس این دایه را سپاس آور این گاو پرمایه را
فریدون صفت نام گیرد کسی که این دایه راداشت حرمت بسی
فریدون پی کین این شیرده بیاویخت از گردن دیوزه

☆ ☆ ☆

همین خاك کت ناف آنجا زدند تن وجانت راتوشه زآنجا چدند
ترادایه و مهربان مادر است خورش خانه تست وخالیگر است
نگه کن که بستان این مام پیر چه مایه بکامت بپالود شیر
ترامهروی بهره دین بود پیمبر چنین گفت و چونین بود
سزد چون تواین بهره کم داریا که خودرا مسلمان نپندار یا
توضحاك زادی فریدون نه ای که از کین پرمایه دل خون نه‌ای

( حضرت ادیب )

دل مخوان گر نبود جایگه حب وطن هر که بیگانه از این مرحله شد کور و کر است
مهر ورزیست همان پایه آبادی ملک مهر آری بسوی فضل و هنر را هبر است
مهر میهن بهر مرد بود تاج شرف هر که این مهر ندارد ز شرف بی خبر است

( محمد علی صفوت )

میهن من بهتر از جان من است چونکه من از آن و او زان من است
خاك پاکش هست کحل چشم من حب او ز ارکان ایمان من است
در رهش گر جان فشانم باك نیست از ازل این عهد و پیمان من است
دشمنیش را دشمنم از جان و دل دشمن او دشمن جان من است
صادقم در این سخن داند خدای دوستش را پابهژگان من است
من کیم ایران و ایران کیست من او چو خون در قلب و شریان من است
گاه گفتن گه نوشتن گاه درس نام او سرخط و عنوان من است
پرچم سرخ و سفید و سبز او یادگاری از نیاکان من است
ملك جم از سبزیش بس خرم است خرمی بخش گلستان من است
از سپیدیش مرا صبح امید در طلعلوع همچو نیران من است
سرخیش باشد نشان از خون من خون شجعان و شهیدان من است
کی رسد از خصم دون بروی گزند حافظ این خاك یزدان من است

( سید یحیی برقعی «حکمت» )

پایان نخستین بخش